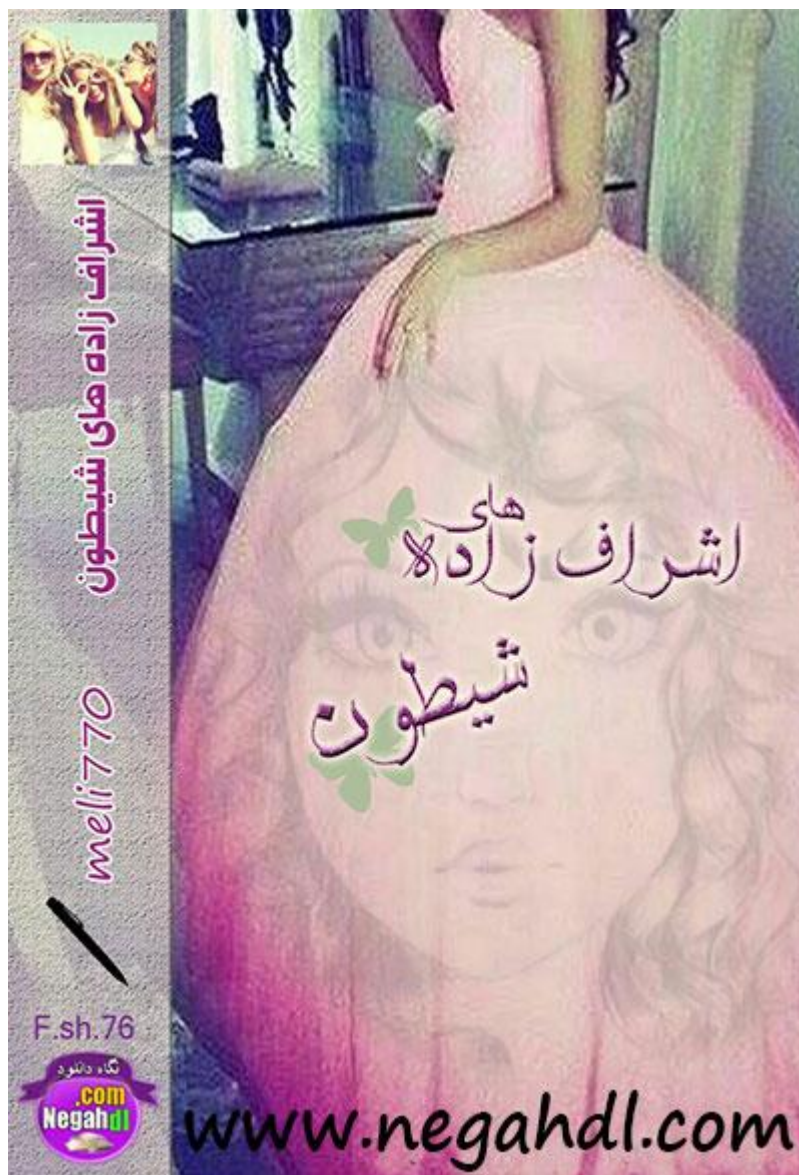


رمان اشرف زاده های شیطون | meli770 کاربر انجمن نگاه دانلود



این کتاب در سایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

نام رمان: اشرف زاده های شیطون

نام نویسنده:

meli770

ژانر: عاشقانه، اجتماعی، هیجانی

دنگ... دنگ..

ساعت گیج زمان در شب عمر

می زند پی در پی زنگ.

زهر این فکر که این دم گذر است

می شود نقش به دیوار رگ هستی من...

لحظه ها می گذرد

آنچه بگذشت ، نمی آید باز

قصه ای هست که هرگز دیگر

نتواند شد آغاز

سهراب سپهری

شخصیت های اصلی:

آتروان: صورت دیگری از اترایان, نگهبان

آتش, پیشوای دین زرتشتی

آتروان: صورت دیگری از اترایان, نگهبان

آتش, پیشوای دین زرتشتی

راتین: رادترین, بسیار جوان مرد, هم چنین اسم یکی

از سرداران اردشیر دوم پادشاه ساسانی

آزرم: شرم و حیا, ملایمت, مهربانی, رها

وارسته, از شخصیت های شاهنامه, نام دختر

خسرو پرویز پادشاه ساسانی

درفشان: درخشان و روشن

شب آرا: آراینده شب

فصل اول:

آتروان: 18 ساله , از خانواده اشرافی , به موقش
شرو شیطون , پدرم بزرگ ترین فرزند خانواده
, یک خواهر دارم 8 ساله.

آترون: 18 ساله , بردادر اتروان برعکس اتروان
مثلا خخخ.

راتین: 18 ساله از خانواده اشرافی , مادرم فرزند
سومه چشم به اتران (جمع اتروان اترون) نیوفته
ارومم , و دو تا خواهر دارم یکی از خودم بزرگتر 28
ساله یکی دیگه 15 ساله.

چند بار باید به حرف روبه شما 6 تا زد ؟؟؟؟ مثلا
18 سالتونه کی میخواین بزرگ شین؟؟ تا یک
هفته دیگه باید مستقل باشین

اینطوری میخواین مستقل زندگی کنید؟

مثلا شماها از خانواده اشراف هستین اونم نه هر
خاندانی , خاندانی که بی ربط به خاندان سلتنطی
نیست

چند بار باید قوانین رو به شماها یاد داد؟؟؟

قانون اول: هیچ کدوم از شماها حق رانندگی
ندارین چون درشعن یک اشراف زاده اصیل
نیست

قانون دوم: اگرم میخواستین رانندگی کنین
با سرعت مجاز, نه با سرعت غیرمجاز نه با صدای
موزیک بلند

قانون سوم: این طرز لباس پوشیدن نیست
و اییییی خداا مخم ترکید چقدر این زر زد(حرف
زد) ببخشیدااا, ولی واقعا برامون مخ نداشت حالا
یه بار ه*و*س* کردیم بریم

دوردور با صدای موزیک بلند بعدم مگه لباس
پوشیدنمون چشه؟؟ حالا خوبه میگن تا یک هفته
دیگه باید مستقل زندگی کنیم
انقدر گیرمیدن.

اتروان,

این صدای یکی از معلم های آموزش ما بود که
داشت من رو مخاطبش قرار میداد البته بعد از یه
قرن قانون قانون کردن هوففف

اتروان: بله آقای شاملو

شاملو: قانون پنجم، این طرز ایستادن نیست

اتروان: مگه چطور ایستادم؟

شاملو: اتروووووواااااااااااا

واقعا مخم داشت میپوکید قبل از این که بره کل
عمارت رو خبر کنه مثل بچه ادم ایستادم

شب ارا: ببخشید آقای شاملو؟

شاملو: بله چیزی شده؟

شب ارا: بله شده! میشه یه سوال بپرسم؟

شاملو: صدر صد

شب ارا: همیشه بگین بعد عدد سه چند میشه؟؟

شاملو: این چه سوالی که میپرسی شب ارا معلوم
چهار ،

شب ارا: اها اخه شما به اتروان گفتین قانون

پنجم درحالی که قانون چهارم رو نگفتین

یعنی با این حرفش همچین قه قه میزدیم که

هرکی ندونه فکر میکنه چی گفته اخه خیلی قیافه

شاملو باحال بود منو اترون

ارتین ولو بودیم کف سالن بازوضع دخترا

بهتر بود شاملو واقعا قیافش خنده دار بود

بعد از کلی خندیدن بدون اینکه توجی به شاملو
داشته باشیم رفتیم سمت اتاقاها مون هرچی
نباشه اشراف زادیم ویه غرور به
خصوص داریم.

درفشان:

بعد از ضایع کردن اقای شاملو حسابی سرکیف
آمده بودم واقعا که شب ارا اجی خودمه خخخ
روی تختم دراز کشیده بودم داشتم اهنگ گوش
میکردم خیلی باحال بود داشتم با اهنگ هم خونی
میکردم، نمی دونم احساس
کردم یکی توی اتاقمه بخی بابا توهم زدم خخخ
،به خاطر همین بلندتر شروع کردم با اهنگ هم
خونی کردن همینطور که

با هنگ هم خونی میکردم دنبال یه چیز میگشتم
که به عنوان میکروفون دستم بگیرم باچشای
بسته داشتم میگشتم، یه چیز نرم
باحال پیدا کردم، داشتم باجیغ داد با هنگ
همراهی میکردم که از تخت افتادم پایین همچین
جیغی کشیدم که خودم ترسیدم
فقط نمی دونم چرا بازم احساس میکردم کسی
توی اتاق هست، فقط نمی دونم چرا بعضی
اوقات حسم خیلی درست کار میکنه
چون با صدای عربده ای که امد ه هزار متر پریدم
هوا، و این صدای کسی نبود جز صدای پدرگرامی

اینم بگم که بابای من توی بچه های پدرجون
ونوه های اقا بزرگ یه جوروی خاصی نصبت به
قوانین اهمیت میده ومیشه گفت
یه جورایی همه همون جلوی بابا دست از پا خطا
نمی کنیم خخخ.

کوروش (بابا): چشم روشن، این چه وضعشه
درفشان؟

یعنی رسما ازداد با پریدم از جام
درفشان: ع..چی... چیزه..... غلط کردم
بابا: صدرد غلط کردی، ببینم شماها توی این
کلاسا دقیقا چه غلطی میکنید هان؟

درفشان: بابایی غلط کردم
بابا: تا یک هفته از لب تاب خبری نیس

یعنی میخواسم خودمو بزخم بعدانوقت توقع
داشتن ماها مستقل زندگی کنیم تا امدم حرف
بزخم بابانداشت

بابا: ساکت حرف نباشه تانیم ساعت دیگه پایین
سرمیز شامی

درفشان: چشم

بعدازرفتن بابا و البته تحویل دادن لب تاب
عزیزم رفتم سمت کمدلباسام, من عاشق اینطور
لباسا بودم فقط ازقوانین این خونه
خوشم نمیاد ,

ازبین لباسام یه لباس پرنسسی ابی برداشتم
, لباسم روی شونش دوتا بند میخورد ازروی کمر
تنگ بود وبا اکلیل کارشده بود

از کمر به پایین هم دامن پف دارش بود واقعا
خوشمیل بود موهامم ساده ریختم دورم حوصله
نداشتم موهامو بگم بیاد درست
کنه یه ارایش ملایم ابی هم کردم ،امدم ازپله ها
برم پایین که دیدم حسش نیست ازپله برم
پایین چقدر دیگه خانومانه رفتار کنم خخخ وقتی
خوب دوربرمو نگاه
کردم نرده با اون لباس لیزخوردم امدم پایین
فقط وقتی رسیدم خداروشکر کردم که کسی نبود
خخخخ
شب ارا:

سرمیزشام بودیم مثل همیشه درفشان دیر کرده
بود، دایی کوروش ایندغه کوتاه بیا نبود مطمئن
بودم،

دایی کوروش بیشتر از بقیه به اداب و رسوم اهمیت
میداد و همیشه گفت سخت گیرترین بود توی بچه
های پدرجون ونوه های

اقابزرگ البته بعد از دایی کوروش دایی همایون
پدراتروان واترون بود بعد از اون دایی کیارش
پدرازرم بود. خاله هاله

ومامان کتابیونم متوسط بودن یعنی نه خیلی
سخت گیر نه خیلی بیخال بودن ولی دریه حالت
خاله ومامان سخت گیرترین بودن
اونم توی طرز حرف زدن.

دقیقا پنج دقیقه از شام میگذشت که درفشان
وارد سالن غذاخوری شد، و همه سرها به طرف
درفشان رفت، واقعا دلم برایش
سوخت چون دایی کوروش اخم فحشتناکی
داشت

منو از رم اب دهنامون روقورت دادیم بعد از مادوتا
ارتین واترون اتروان، بدتر از همه سکوت پدر چون
بود و حالت درفشان که
معتطل دم در ایستاده بود مادر جونم اروم نشسته
بودن، نمی دونستیم چه تصمیمی میگیرن چون
دفعه اولمون نبود دفعه

اخرمون هم نبود یادمه یه بار بدون شام رفتیم
توی رخت خواب و واقعا خیلی بد بود چون صبحم
به صبحون نرسیدیم

بلاخره مامان این سکوت وهم اورو شکوند
مامان کتابتون:بابابذارین این دفعه روهم بیاد
سرمیز

پدرجون علاقه خاصی به مامان داشت چون بچه
اخر بود همینطور دایی هام یه جوری خاصی روی
ماما تعصب داشتن

چون بچه اخر بود.اینم بگم هااااا روخاله هاله هم
تعصب خاصی داشتن دایی اینا روی دوتا
خواهراشون

پدرجون: همین یه دفعه به خاطر تو کتایون میگذرم
ولی اگه یه دفعه دیگه تکرار شه خودش میدونه
این دفعه خاله هم خودشون رو دخالت داد
خاله هاله: اصلا این دفعه با خودم اگه دیر کرد
قیافه دایی کوروش, دایی کیارش, دایی همایون
خیلی عالی بود, عمو علی هم که اصلا هیچی
(عمو علی شوهر خاله هاله),
پدرجون: این دفعه رو هم به خاطر هاله و کتایون
بخشیدم, میتونی بشینی سرمیز
الهی بگردم بچهمو مثل دخترای مظلوم امد
نشست سر جاش اخه اصلا بهش نمیخوره مظلوم
باشه, الهی بگردم رنگ روشم

زرد بود, سرشتم پایین اصلا به هیچ وج بهش
نمیاد انقدر مظلوم شه خخخخ
داشتم برای خودم سالاد میرختم, که چشم خورد
به درفشان مثل قحطی زده ها داشت میخورد
فقط خداروشکر کسی حواسش
نبود, بعد از خوردن شام, مثل همیشه رفتیم سمت
پذیرایی برای صرف قهوه ونسکافه که من میمیرم
برای جفتش خخخ
شکموهم خودتونید .

ازرم:

همه نشسته بودیم توی پذیرایی, داشتم نسکافهم
رو مزه میکردم, داشتم به این فکر میکردم یک
هفته دیگه دقیقا باید چیکار کنیم

یعنی چطوری میشه مستقل بود وقتی بهش
فکر میکردم بنظرم هم خیلی سخت بود هم خیلی
باحال بود، توی فکر بودم که
با صدای پدر جون به خودم امدم،
پدر جون: همونطور که میدونید طبق رسما چندین
و چند سال این خاندان یعنی خاندان تهرانی
بزرگ
(بچه ها در مورد فامیلی ها من بین چندتا فامیلی
مونده بودم یکیش برقی، یکیش تهرانی، یکیش
روحانی، که من تهرانی رو
انتخاب کردم)

بچه ها باید از سن 18 سالگی خودشون مستقل باشن, اینو خودتون بهتر میدونید, و حالا مستقل بودن شماها به چه منظوره یعنی اینکه از الان میتونید به فکر خونه باشید برای خودتون وقتی میگم مستقل کاملا مستقل, فقط ماهیانه پول توجیبیتون هست و نیاز به کار کردنتون نیست,

ارتین: ببخشین پدر جون, یعنی اینکه شرکتیم نیاییم؟ یا سربه کار خونه نزنیم؟
پدر جون: صبر کنی به اونجاهاشم میرسم, خوب داشتیم میگفتم, منظورم من از اینکه نیازی به کار کردن ندارین این بود که نرین جایی دنبال کاربرگردین, مثل این چندوقته میاین شرکت و

کارتون رومیکنید، پس شماها چطوری میخواین پول
پول مایحتاج خودتون رو خورد خوراکتون
دربیارین نکنه میخواین مثل قبل بیاین پول
بگیرین؟

پدرجون: وقتی میگم مستقل یعنی ازهرجهتی باید
مستقل باشین، نه فقط از نظر خونه، فقط اینو
بهتون بگم بفهمم یابه بگوشم بخوره که هفته ای
دوبار نیومدین خونه سربزنید هرچی دیدین
ازچشم خودتون دیدینیا اگه توی مجالس شرکت
نکردین، خودتون میدونید، درست شد؟
6 تامون مثل بچه ادم سرمون روبه نشونه بله
تکون دادیم،

برای ماکه 18 سال توی عمارت زندگی کردیم که
هرچیزیش روی قوانین و اصول خودش بود، طبق
رسم و رسومات خودش

شاید اگه کسایی دیگه به جای ماها بودن براشون
راحت بود، ولی برای ماها که شیطنت از سر
ورومون میبارید نه، برای

ماهایی که از 15، سالگی به بعد دنبال هیجان
بودیم و دردسر درست میکردیم نه، حتی یادمه یه
بار پدرجون که مهمون داشتن

ماهامم حوصلمون سر رفته بود، داشتن برای
پدرجون سینی میوه اب میوه از این جور چیزا
میبردن، که ماهام کرممون

گرفته بود (منظورم از ماها منو داداشم اترون
،ارتین ،ازرم،شب ارا،درفشان،)تصمیم گرفتیم
اون شخصی که داره سینی
رومیبره وسینی رو چپ کنیم و خدابه داداون
شخصی برسه که ما 6 تامیخواییم اذیتش کنیم
خخخخ،قبل از اینکه ردبشه محل
روبانخایی نامرئی که فقط توی شب دیدداشت
بین مبلا وسطون ها طوری رد کردیمو بستیم که
هرکی حواسش نبود،قشنگ
یه نگاه میرفتواون ورمیومد خخخخ،اون بنده
خداهم بی خبر داشت رد میشد به غیر از اینکه اون
نخاروهم بستیم با روغن

همه جارو لیزوچرب کردیم چشتون روز بدنینه
تا آمد، ردشه همچین رفت هوا که گفتیم با برف
سال دیگه میاد پایین، وقتی

سینی خورد زمین یه صدایی محیبی ایجاد کرد
غیر از سینی همه ظرفاها هم یکی میوفتاد زمین
و صدای بدی ایجاد میکرد

همه آمدن پایین ببین چی شده ما 6 تا هم داشتیم
ریسه میرفتیم از خنده، واقعا خیلی لحظه بدی بود
عمو کیارش و عمو

شروین (عمو شروین شوهر عمه کتایون) آمدن
ردبشن از همون محل که روغن کاری شده
بود، فقط ما 6 تا جیغ میکشیدم که

ردنشن ولی دیر شده بود خیلی دیر چون به شدت
خوردن زمین اون خدمتکار بدبختم کمرش آسیب
دید, عمو کیارش

وعمو شروین یه 6,7 ماهی خوابیدن, به غیر از عمو
اینا ماهم یه 10 ماهی سر جامون نشستیم به
طوری که کلا محو بودیم

نبودیم چون پدر جون کلا پول توجیبی وهمه چی
رو قطع کرد هر وسیله الکتریکی که به ذهنتون
میرسه گرفت به مدت دوماه

حق نداشتیم پامون از اتاق بذاریم بیرون طوری
بود که حتی فکر پیچوندنم به سرمون نمی زد
وتایک سال حق شرکت توی

هیچ مهمونی رونداشتیم خلاصه بگم فقط حق
نفس کشیدن داشتیم خخخخخخ،
داشتیم باخودم میخندیدم که یکهو یه چیزی
با صورتی به شدت برخورد کرد وقتی برگشتم
دیدم ارتین بیشعور بانیش بازداره
نگام میکنه همچین گذاشتم دنبالش که هرکی
سراهمون بود باانورم یه دالی میکرد .
وقتی رفتیم پایین چون پذیرایی روبه رمون بود
رفتیم تو، داشتیم دنبال هم میگردیم ، کوسون بهم
پرت میکردیم که بایه صدایی خیلی آشنا ومالیم
سرجامون میخ کوب شدیم .
عمو کوروش: میشه بینم شما دوتا این وقت شب
اینجا چه غلطی میکنید؟

جفتمون خفه شده بودیم خدابه دادبرسه
عمو کوروش یعنی خودم نوکرش بودم دربس

راتین:دایییییییی

جونمم
کردیم

یعنی غلط کردیو یه جوری باحالی گفت که الهی
دور عمم برگردم خندش گرفت

عمه هاله:اخه این وضعشه خاله,یه وقت یه
جاتون اسیب میبینه عزیزای من

زن عمو باران(خانوم عمو کوروش)در ادامه حرف
عمه

زن عمو:راس میگه هاله ,این وقت شب شما مگه
نباید خواب باشین

ارتروان: اخیه خب زن عمو خوابمون نمیره
بابا: كاملا واضح چرا! چون از صب فقط یامیخورین
یاذیت میکنید یامیخوایین

ارتین: ععع این چه حرفیه دایی، اذیت
چیة؟ میدونید چقدر برای اذیت کردن باید بشینیم
فکر کنیم؟ میدونید چقدر کالری میسوزنه؟
ارتروان:

عمو کوروش: لازم نیس بفرمایید چقدر کالری
میسوزونه، انقدرم زبون نریزین برین بگیرین
بخوابین بینم

عمه کتایون: ععع داداش
عمو کیارش: بسه دیگه برین بینم سریع، شب
بخیر

رسمی، یه کت شلوار کرم قهوه ای انتخاب
کردمو پوشیدم وقتی رفتم پایین دیدم شب ارا
درفشان دارن میودن سمت سالن
غذاخوری حالا خوبه دیشب پدرجون این ورجکو
به خاطر عمه بخشید خخخ، هرطوری بود
خودمون روسری رسوندیم
سرمیز دقیقا دوديقه بعدازماسه تا پدرجون آمدن
, واقعا خدابه خیر کرد,
بعدازصبحون تا ظهرهم اتفاق خاصی نیوفتاد
فقط عصر یه اتفاقی افتاد که مستقل شدن ماها
به جای یک هفته بعد شد دوزدیگه,

بعد از ناهار بود که پدر چون روبه هممون گفت همه
تا دو ساعت دیگه توی باغ جمع بشن، چون کار
خیلی مهمی باهامون دارن مخصوصا ما 6 نفر
و واقعا خدابه خیر بگذرونه، چون خیلی عصبی
بودن،

دقیقا سر ساعت 3 همه توی باغ منتظر پدر چون
بودن که بیان به همراه مادر چون، بعد از نیم ساعت
تاخیر آمدن

پدر چون: باید بهتون بگم که مستق شدن شما 6
تا میوفته جلو یعنی تا دو روز دیگه باید مستقل
زندگی کنید و از امروز میتونید به همراه پدر اتون
برین دنبال خونه برای خودتون بگردین.

درفشان: پدر چون، میشه یه سوال پرسم؟

پدرجون: صدر صد

درفشان: برای چی افتاد جلو اخه ماهنوز هیچ
کاری نکردیم

پدرجون: اول درمورد کاراتون, عیب نداره باکمک
خدمه و ندیمیه هاتون آماده میشین, واما دلیل
جلوافتادن مستقل زندگی کردنتون

وقتی شنیدم کی قراربرگرده واقعا ترسیدم چون
بیش ازاین حرفا ابهت داشت, ابهت عمو
کوروش باابهت ایشون هیچ فرقی نداشت
ارتین:

همه هنگ بودیم, اخه قرارنبود انقدر زود بخوان
برگردن اقا بزرگ, قراربود دوماه یگه بیان, ولی
بااین حساب قرارسه روز

دیگه بیان و پس به این حساب باید از امروز شروع کنیم.

چقدرم کار داشتیم، بالاخره مستقل زندگی کردن سخته مخصوصا خرید اولش، وقتی یادش میوفتم که باید با دخترا بریم خرید

گرم میگیره البته امروز فکر کنم ما پسر احم باید دست به خریدشیم، خدابه داد برسه،

بعد از حرفای پدر جون بابا اینا رفتن دنبال خونه برای ما 6 تا، ماهم میخواستیم بریم که نداشتین

ار تو ان: بابا بذارین باهاتون بیایم

دایی همایون: لازم نکرده کلی کار دارید به

غیر از خونه شماها فعلا برین دنبال خریدایی

خودتون تا عصر باید تموم شه

خریداتون , خریدن وسایل خونه روهم اگه
خودتون میخوایین بگیرن وگرنه که بسپارم به
کسی دیگه.

شب ارا: نه دایی خودمون میخواییم بخریم
درفشان: راس میگه اجی , خودمون بریم بهتره
معلوم نیست اونا چی میگیرن
عموعلی: خیلی خب مشکلی نداره فقط مطمئنید به
همش میرسید؟

ازرم: اره مطمئنیم , خب پسراهم هستن کار راحت
میشه

یعنی میخواستم بز نمش ازرمو تا اونجایی که
میخوره , یعنی چی پسرام هستن راحت تره , من
میخوام بخوام ,

از همین الان اعلام کنه ، منم به بابابگم الکی
سهم نذاره برایش از کارخونه، طرف شمال
یعنی خفه شدم ، منظور دایی فقط سهم کارخونه
نبود یعنی کلا ارث مرث شدافظ ، هه میگم دایی
خشخ میگی نه، یعنی اصلا
نفره میدیم چطوری رفتیم بالا 6 تامون سر پنج
دیهه حاضر و آماده سوار ماشین بودیم ،
پیش به سوی خرید .

درفشان:

دقیقا ساعت 8 رفتیم برای خرید تا ساعت 3
بعد از ظهر یعنی 7 ساعت ، دیگه داشتیم غش
میکردیم از گشنگی رفتیم رستوران

غذاش خوب بود, بعد از اینکه قشنگ
ناهار خوردیم, چون به بابا اینا گفته بودیم خودمون
وسایل خونه رومیگریم,

اتروان: خب اول کجا بریم؟ فقط بچه ها بگم وقتی
خرید کردیم باید روی پای خودتون بذارید چون
سه تا ماشین پره

خب ترتیب نشستن توی ماشین و چرا سه
تا ماشین اول دو تا ماشین بودیم ولی وقتی دیدم
خرید زیاده گفتیم یه ماشین دیگه
فرستادم, ماشین سوم نسبتا خالی بود پس خوب
بود, حالا ترتیب نشستمون منو شب ارا اترون
توی یه ماشین راندم خوده

اترون ،اون یکی ماشین ارتین ازرم اتروان، که
رانندش ارتین بود ،

ازرم:میگم اول سراغ پرده وسایل خونه
اشپزخونه ،بعد وسایل برقی،بعد تخت ومبل،
اتروان:بعدهرچی موند دیگه خوبه قشنگ تایک
سراغ خریدیم

شب ارا:اره دیگه فرداهم سرچیدنش
همون موقع گوشی اتروان زنگ خورد ،که بعدش
متوجه شدیم عمو کیارش
اتروان:سلام

.....

باش باش

.....

فقط عمو ادرساروبرام بفرستین به بچه ها بگم

.....

جدی؟ ایول

.....

بله، چشم

.....

باشه حتما یه سریم میزنیم اون طرف

.....

خدانگهدار

درفشان: خب کی بود؟

اتروان: عمو بود گفت خونه رو گرفتن،

شب ارا: اخ جوووووووونننننن

ارتین: عععع شب ارا چته؟ زشته توخیابون برین
توماشین بینم

یعنی قشنگ داشت میزدمون، پسره بی ادب

درفشان: ععع خب ارتین

ارتین: ارتین و کوفت، چه خبر تونه

شب ارا: خب بشید دیه اعصابانی نباش

ما 6 تا از بچگی باهم بودیم یعنی ارتین اتروان

اترون برام عین داداش نداشتم بودن

ارتین: دفعه اخر ه ها؟

درفشان:

ارتین: دفعه اخر ه ها؟

شب ارا: باچ قول

اتروان: اخه این چه وضعه حرف زدن

اترون: طرز حرف زدن اینا درست بشوونیس بگو

عمو چی گفت داداش

اتروان: عمو گفت که خونه هامون نزدیک همه

یعنی 6 تاخونه توی یک منطقه, درفشان, ارتین

باهم توی یک ساختمون

هستن, منو شب ارا توی یک ساختمون, اترون

ازرم هم باهم توی یک ساختمان .

ازرم: یعنی ساختمونامون جداس؟ بعدم چرا

بابا اینا توی اپارتمان گرفتن

اترون: ببخشید میگم ویلا بگیرن

ازرم: باش میسی

اتروان :اگه بذارین اونم میگم,دقیقا توی یک
خیابونیم ولی فقط ساختمونامون فرق داره ,سه تا
ساختمون که کلا سه طبقه

,توی هر طبقه یک واحد ,اینم میدونید که بابا اینا
همیشه بهترینارو برامون گرفتن .

اترون:میگم نمی دونی چرا دوبه دومون کردن؟
ارتین:خب کاملا واضحه ,به خاطر اینکه دخترانه
باید تنها باشن,اگرم بخواییم 6 تامون یه
جاباشیم اون جا روی سرمونه

ازرم:راس میگه ارتین,

درفشان:بچه ها تا دیر نشده بریم

اترون:راس میگه بریم

حالا سرخونه خونمون خیلی نازخو جمل بود وقتی
از در میومدی یه راه رومیخورد، که اگه راه روو
مستقیم بری یه در هست
که میره سمت سالن ورزش، استخر، و یه حیاط
خیلی کوچمِل کوچولو، طرف راست راه رو یه در
بزرگ میخوره، وقتی
بیایی تو سمت راست یه ست مبل گرم خوشمِل
که برای مهمونه، طرف چپم یه ست مبل سفید
گرم که جلوش تلوزیون هست
دقیقا وقتی بری جلوتر یه ستون هست که پشت
اون ستون یه اشپزخونه اپن هست، که تلوزیون
معلومه،

حالا بالا چطوریه، وقتی بیایی بالا سمت راستش
میخوره به اتاق خوابم که تخت و کمد میز ایشم
هست

مستقیم که بری سمت راست دیوار میز تحریرمه
وسمت چپش روی دیوار پر عروسک، یه بالکن
خیلی خوشمیل دارم و البته

بزرگ که نمای شهر خیلی قشنگ پیداس، همه
لبه های بالکنم رو گلدون گذاشتم اخه من عاشق
گلم یه صندلی ن نویی هم

گذاشتم گوشه بالکنم به یه میز و صندلی سفید
خوشمیل، خب اینم از خونم .

داشتم خودمو توی اینه نگاه میکردم یه مانتو
تاسرزانو نه تنگ نه گشاد اخه ازمانتوی تنگ بدم
اه چیه ,رنگ مانتوم ابی بود
یه شلوارچین ابی تیره پوشیدم ویه شال ابی
پرنگ که تضاد خیلی قشنگی بین مانتو شالم
درست کرده بود کیف سفید ابیموو
برداشتم ,همون موقع اتروان زنگ گفت که برم
پایین بریم بیرون ,یعنی انقدر این بشر تنبل که
نمیاد بالا واقعا که
وقتی رفتم پایین دیدمش دهنم وامونده بود پسره
پرو این چه وضعه تیپ زدنه ,شلوار چین مشکی
با یه تیشرت جذب سفید یه

شب ارا: اتروان جونممم خواهش

اتروان: به یه شرط

شب ارا: چی هرچی بگی قبول.

اتروان: چون میشناسمت میگم شب ارا نه باکسی

کل میندازی نه کورس میداری

شب ارا: اخه اتروان خودتون که هستید خواهش

دیگه سه تایی باهم

اتروان: اخه من ازدست تو چیکار کنم

شب ارا: قبول کن،

اتروان: باش فقط خودم جلو پیشت میشنما

شب ارا: قبول بریم

خندش گرفته بود،

اتروان: باش بریم دخترلوس

اترون:

بعد از اینکه شب ارا زنگ زد گفت بریم بیرون

, منم زنگ زدم به ازرم که آماده باشم میرم

دنبالش , منو ازرم یک طبقه باهم

فرق داریم , همیشه گفت خونه هامونم هم مثل همه

فقط دکورش فرق داره , وقتی از در وارد میشی اول

یه پاگرد کوچیک میخوره

بعد هاله که همیشه گفت بزرگه بعد هال یه

اشپزخونه اپن جم وجور دقیقا بغل اشپزخونه یه

درهست بعدش یه راه رو که سه تا

در داره یکی از درها پذیرایی یکی دیگش سالن
ورزش واستخرو یه حیاط خوشگل داره که من
عاشقش شدم هنوز نیومده

,در سوم هم اتاق مطالعه ام هست.خب واما طبقه
دوم خونم که میشه اتاق من ویه بالکن ,راه پله
ای که میخوره به طبقه بالا

دقیقا اینطوری که وقتی از در میایی تو سمت
راست یه راه پله هست که میخوره طبقه بالا
,خب اینم از خونم ,

بعد از تموم شدن کارهام یه نگا به خودم کردم
عالیی مثل همیشه,یه بولیز طوسی,بایه شلوار جین
سفید موهامم مثل همیشه دادم

بالا یه ذره ازموهام امد روی پیشونیم وایی
خداچقدر من ج * ی * گ * ر * م * خخخخخ ,
وقتی کارام تموم شدبه ازرم یه زنگ زدم که
بیادبریم , که گفت پشت دره, منم دیگه معطل
نکردم سریع رفتم پیشش وقتی چشم
افتاد بهش دهنم واموند دخترپرو ولی خیلی جالب
شده بودباهم ست کرده بودیم خخخ اخه اونم
طوسی یفید تیپ زده بود ,
وقتی رفتیم پیش بچه ها همه بودن طبق معمول
درفشان ارتین دیر کرده بودن که بعدازچند
دقیقه امدن, فقط چیزی که ادمو
نگران میکرد قیافه ای درفشان وارتن بود, نمی
دونم چی شده بود.

ولی بعد از فهمیدن خبر بخیال دور دور شدیمو
سریع به سمت خونه پدرجون به راه افتادیمو دور
دور موند برای شب
,اصلا دور دور مخصوص شبه بعله خخخخخ
ارتین:

با درفشان توی اسانسور بودیم که گوشی
درفشان زنگ خورد از خونه پدرجون بود ,وقتی
تماس و قطع کرد رنگ به
رونداشت, واقعا ترسیدم فکر کردم اتفاقی بدی
افتاده خدانکرده ,

ارتین: درفشان چی شده؟ چی گفتن؟
درفشان: بابا بود , گفت سریع بیاین خونه
پدرجون ,

ارتین: اخی برای چی؟

درفشان: اقا بزرگ برگشتن.

هنگ کردم, واقعا از اقا بزرگ حساب میبردیم

هممون, تا در اسانسور باز شد سریع رفتیم پیش

بچه ها, دور دور گذاشتیم برای شب.

فقط نمی دونم چرا انقدر اقا بزرگ زود آمدن ایران

, اصلا اولش قرار بود که دو مادیکه بیان, بعد قرار شد

فردا, ولی امروز آمدن

هیی خدابه خیر کنه .

با سرعت نور حرکت می کردیم طرف خونه

پدر جون, دختر اهم پشت فرمون نشست

بودن, مگه میشد جلوشون رو بگیریم فقط

راضی شدن شب پشت فرمون نشینن ,هرجور
بود رسیدیم خونه پدرجون ,انقدر تندمیرفتیم که
از سر خیابون دستمون روی

بوق بود ,وقتی رسیدیم خونه پدرجون مستقیم
رفتیم تو,فقط اگه یه ثانیه دیرتر ترمز میگرفت
درفشان, معلون نبود چی میشه.

وقت نداشتیم ماشین رو پارک کنیم ,همونجوری
گذاشتیم اونجا فقط سویچ رودادیم که ماشین رو
ببرن توی پارکینگ,

خودمونم سریع رفتیم تو اول رفتیم بالا لباسامون
رو عوض کردیم ,سر نیم ساعت پایین بودیم.

دقیقا 6 تامون به ترتیب روبه روی اقبزرگ ,کاملا
رسمی وسنگین ورنگین دقیقا جوری که درشان

یه اشراف زاده هست اقا بزرگ هم مثل همیشه
باغرور خاص

خودشون روی صندلی مخصوص خودشون
نشسته بودن, با خمای توی هم.

از رم:

اقا بزرگ مثل همیشه روی صندلی مخصوص
خودشون نشسته بودن, باغرور خاص
خودشون, اقا بزرگ یه جذبه خاصی داشت
نمی دونم چرا, ولی هرکی میددشون این جذب
روحس میگرد, اقا بزرگ خیلی رسمی بودن, اصلا
اهل شوخی و خنده

نبودن، نمی دونم چرا ولی همیشه یه اخم بین
ابروهاشون هست، ولی هرچی باشه یه دل
مهربون داشتن اونم فقط ما 6 تا دیدیم
چون از همون اول اقا بزرگ خیلی دوسمون
داشت، خیلی هم رومون حساس بود، به
خاطر همین حساس بودنشون بود که بیش
از این حرفا بهمون سخت می گرفتن توی همه چی
، هر چیزی که فکرشو بکنید، از کوچک ترین چیزی
که ممکنه، تا بزرگ
ترین چیزی که فکر میکنید، واقعا سخت بود خیلی
سخت بود برای بچه هایی مثل ما که انقدر
شیطونیم، یعنی الان میتونم به

جرات بگم به زور اقابزرگ سرجام ایستادم یعنی
6 تامون به اجبار اقابزرگ اینجام ایستادیم وگرنه
که یه دقیقه روی پابند

نمیشیم باید یه کاری بکنیم به قول عمه خانوم
(خواهر کوچیکه پدرجون) ما 6 تا انرژیامون
تمومی نداره خخخخ.

اینم بگم که عمو کوروش خیلی شباهت به
اقابزرگ داشتن هم از نظر اخلاق هم قیافه
،هییییی.

اقابزرگ: چرا انقدر دیر کردین؟

هممون هنگ بودیم چه دیر کردنی ععع اهااا
اینم یادم نره بگم براشون سررفت بودن خیلی
مهم بود

اقابزرگ: پنج دقیقه دیر کردین.

اتروان: ببخشین

اقابزرگ: دیگه تکرار نشه,

اترون: چشم

اقابزرگ: میتونید بشنید

مثل بچه ادم رفتیم نشستیم,

در جون: بهتر بدونید سه روز دیگه یه مهمونی

بزرگ گرفتیم, به افتخار برگشتن اقابزرگ

اقابزرگ: والبته, به خاطر شما 6 تا

درفشان: به خاطر ماها؟

اقابزرگ: ببینم بزرگ تراز تو اینجا کسی نیس؟

اینم بگم اقا بزرگ روی اینم خیلی حساسن وقتی
پسراهستن دختر نباید حرف بزنه، نمی دونم
چراااهاااا ایششششششششش

درفشان کلا خفه شد، مخصوصا با اون نگاه عمو
خخخ، البته بیشتر گریه داره گگگگگ خداش فام
بده آمین خخخخ

عمو کوروش: به بزرگی خودتون ببخشینش، دیگه
تکرار نمیشه

همچین با تحکم این جمله رو گفت که منم که
ساکت بودم کلا خفه خون گرفتم.

ارنین: پدر جون میشه بگین چرا برای ما 6 تا؟

پدر جون: به مناسب 18 سالگیتون، ومستقل

شدنتون

اقابزرگ: والبتہ خیلی چیزهایی دیگه، مثلاً اعلام
کردن شما 6 تا به عنوان وارثهای این
خاندان، و اینم میدونید که وارثهای این
خاندان نه باید زیاد مجرد بمونن.

قشنگ با این حرف اقابزرگ تنم لرزید .
اتروان:

واقعا از این حرف اقابزرگ هنگ بودیم، بد جورم
هنگ بودیم، اخه نمی فهمم وارث بودن چه ربطی
به ازدواج داره؟، اینابه

کنار کی جرات داره روی حرف اقابزرگ حرف
بزنه، والابه خدیبه خاندان جرات نمی کنه روی
حرف اقابزرگ حرف بیاره. انوقت ما 6 تا حرف
بیاریم .

عمو کوروش: اقا بزرگ ببخشین ولی اینا هنوز
دهنشون بوشیرمیده، کلشونم بوقرمه سبزی، اخه
ازدواجشون چیه دیگه؟

یعنی واقعا از عموی عزیزم ممنون کلا بادیورا
یکیمون کرد، من یکی محو بودم،

بابا: دادش راس میگه اقا بزرگ

اقا بزرگ: اول گوش کنید چی میگم بعد حرف
بزنید، کی خواست الان ازدواج کن، اصلا کی به
این سه تا زن میده، کی میگه من دخترام
شوهر میدم توی این سن؟

رسم الان تو افق بودم،

عمو کیارش: پس منظور تون چی بود از این گفتین
نه باید مجرد بمونن؟

اقابزرگ: آگه دوديقه صبر ميکړدين
ميگفتم، کوروش از بچگيت همين طور عجول بوي
, عوضم نشدي، دوديقه ساکت شين بهتون ميگم.
عمو کوروش: بله هر چي شما بگين
اقابزرگ: ميذارين بگم يانه؟
بابا: اين چه حرفيه اقابزرگ
اقابزرگ: منظورم از اينکه نه بايد مجرد بمون اين
نبود که توي سن 18 سالگي بخوام ازدواج
کنم، منظورم اين بود تا قبل از اينکه دير بشه بايد
ازدواج کنم، که بحث کاملا جداس ،
پدر چون: حرف اقابزرگ کاملا درست، الانم ديگه
نمي خواد حرفي در موردش بزويد تا موقعش
برسه

فقط خدا رو شکر بخیر گذشت اخیییی , یعنی
قشنگ نفسای هممون (6تامون) درمورد یه نفس
راحت کشیدیم,

ولی جای شکرش باقی بود که اقا بزرگ 18
سالگی رو سن ازدواج نمی دونستن , چون
حسابی ترسیده بودیم

جون من یکی تا عاشق نشم ازدواج نمی کنم
خخخخخخخخخ, والا.

بعد از تموم شدن حرفای اقا بزرگ , اجازه گرفتیم و
رفتیم توی باغ یه ذره مخمون هوا بخوره , حالا چرا
با اجازه پاشیدیم رفتیم , خب بلاخره اقا بزرگ
بزرگ هممون به

غیرازاون همیشه که جلوی بزرگترا سرمون رو مثل
بز بندازیم بیاییم بیرون والا مثلا اشراف زاده ایم
ازرم: من یکی که تا عاشق نشم ازدواج نمیکنم
درفشان: حالا کی میاد عاشق توشه با اون چشای
عسلیت خخخخ

ازرم: دلتم بخواد مگه چشم چشه؟

درفشان: هیچی فداتشم, فقط من یکی توروبه
این زودی شوور نمیدم

ارتین: ععع بس کنید دیگه شما دوتا, یعنی چی
خجالت بکشین

اترون: ولی به غیرازاین حرفا, منم تا عاشق نشم
زن نمی گیرم

یعنی این درفشان رو باید زد

درفشان: حرص نخور داداش من , کی میاد عاشق
توشه اخه.

اترون: همون که میاد عاشق توشه

درفشان: اون که باید از خدایم باشه , ولی خجالت
بکش برودنبال زن خودت به آقای من
شیکارداری؟؟؟

دختره پرو یعنی کتک میخواس

اتروان: بس کن درفشان این حرفا یعنی
چی؟ توهم بس کن اترون

شب ارا: خب راس میگه اتروان دیگه بس کنید

درفشان: چی میخوایین درمورد زن وشوور اینده
شمادوتا بحرفیم عچقم

یعنی میگم کتک میخواد بگین نه

اتروان: توجرات داری یه بار دیگه بود بین
چیکارت میکنم

درفشان باپرویی تمام زل زد توی چشم
درفشان: چیکارم میکنی؟

منم پروتراز خودش: پرتت میکنم توی استخر
درفشان: قبول ولی اگه تونستی منو بگیری
نتونستی چی؟

اتروان: باشه قبول اگه نتونستم

درفشان: باید بذاری باموترت هرچندتا دور
خواسم برم قبول؟

هنگ بودم ولی قبول کردم

اتروان: قبول

باقبول کردن من داد ارتین در مورد

ارتین:

باحرفی که اتروان زد هنگ کردم یعنی چی

میذاره موتور سواری کنه

ارتین: اتروان داداش مطمئنی؟

نمی دونم چرا ولی اتروان ازیه چیزی خیلی

مطمئن بود ،

اتروان: اره چرا نباشم .

اترون: هر جور خودت میدونی

درفشان: چیه میترسین موترشو بتر کونم؟

اترون: نه میترسم خودت بتر کی

درفشان: توفعلا برو عاشق شو نمیخواد نگران
این چیزاباشی

اترون: تونگران من نباش

درفشان: اخه چیکارکنم همیشه, نه که عقلت

اندازه نخوده میترسم کاربدی دستت

خودت, بعد جواب عمو روچی بدم

اترون: خیلی حرف میزنی درفشان

درفشان: دلم میخواد به توچه

اتروان: بس کنید دیگه, بذارید به کارمون برسیم

درفشان: راس میگه دیگه

اتروان: جدی؟

درفشان :صدرصد کوچولو,بابد کسی شرط بندی
کردی

اتروان:جدی؟

بایه نیش خند خیلی باحال ,همونطور که حرف
میزدن هرچی اتروان نزدیک درفشان میرفت
درفشان عقب عقب میرفت تا اینکه شروع کردن
به دویدن این دوتا کل زیاد مینداختن ,
یادم یه بار توی مهمونی عموجون(برادر
پدرجون)این دوتا سر اینکه کدومشون
گیتار بهتر میزنه کل انداختن

اخه توی مهمونی های خودمونی بچه ها گیتاری
,پیانوی چیزی میزنن,اون روزهم درفشان اتروان
سراینکه کدوم بهتر میزنه

کل مهمونی رویه جورایی بهم ریختن، پدرجونم
قشنگ درستشون کرد، دفعه اول بود میددیم بابا
دستشون روی ماهابلند میکنه حالانه اینکه
توگوشی بزنه یاچیزدیگه ها یه پس گردنی
جانانه به اتروان زد، بعد از اونم گرفتن گوشه
وتبلتش بود

عموکوروش هم گوشه وتبلت درفشان رو گرفت
وتادوهفته هم حق نداشت از اتاقش بیاد بیرون
یا حتی دوستاش برن پیشش

اخه برای درفشان خیلی سخته، یک جابشینه نه
اینکه برای بقیه مون راحت باشه هااا نه برای
هممون سخته ولی بیشتر از همه برای درفشان
سخت بود که یک جابشینه،

نبود داشت میخندید منم از فرصت استفاده کردم
هولش دادم توی اب, یعنی خیلی صحنه خنده
دارو باحالی بود, عین اینایی شد که بهشون برق
صدفاز وصل کرده باشن, بعدشم که من داشتم
میخندیدم اتروان نامردی نکردو توی یه حرکت
دستمو گرفت کشید توی اب, اینم بگم استخر
خیلی بزرگ بود طوری بود که منو اتروان
سراستخر بودیم, درفشان وسط استخر,
داشیتیم میخندیدم که یهو با صدای داد وجیغ
ساکت شدیم,

رسمما داشتیم سگته میکردیم چون صدای داد نبود
عربده بود, تا حالا دایی کیارش روموقع عصبانیت
ندیده بودم میشه گفت جزه اون دسته ادمایی

هستش که دیر عصبانی میشن, و وقتی عصبانی
میشن باید دنبال سوراخ موش بگردی, چون
هممون خفه خون گرفتیم حتی اون پرنده ای که
داشت میخوند خفه شد, با عربده های دایی
کیارش و دعواهای دایی همایون, از اب امدیم
بیرون به همراه دعواهای مامان و خاله, خدمه
همچین با حوله دودین طرفمون انگار چی
شده, ولی من که میدونم از ترس دایی
کیارش, چون خودمون هم سریع جیم زدیم رفتیم
بالا

دایی کیارش: این چه وضعشه؟؟ مگه شماها بچه
این؟ سریع گمشین بالا ببینم,
وماهم گم شدیم بالا خیلی شیک

فصل پنجم:

شب ارا:

داشتم باکوشیم بازی میکردم که خدمتکار آمد
گفت برم پایین برای شب, یه چند ساعتی از اب
بازی درفشان اتروان ارتین

میگذره, به خاطر اینکارشون اقا بزرگ نداشت برای
ناهار بیان پایین, ولی غذاهاشون رو بردن بالا, توی
این خونه حتی اگه روبه به قبله باشی دور از جونت
حق نداری از شیکمت بگذری میتونم به جرات
بگم تنها قانونی که دوسش دارم خنخ
وقتی رفتم پایین سه تاشون مثل بچه ها خوب
سرمیز بودن خیلی اروم ساکت, ولی قیافه

هاشون نشون ازاین بود که یه سرمای حسابی
خوردن ،

بعد از شام بود همه توی پذیرایی بودیم که با
عطسه درفشان نگران شدیم اخه خیلی بد
سرما میخورد ،

عسل: درفشان چون سرما خوردی؟

عسل خواهر کوچیکه اتروان واترون یک جیگری
بود که نگووووو، عاشقش بودم،

دقیقا بعد از درفشان ، صدای عطسه اتروان بود که
همه رونگران کرد مخصوصا عسل رو که خیلی
وابسته بود به اتروان

عسل: ع داداشی چی شدی؟

اتروان: هیچی گل داداشی ،

عسل: سما خوردی؟

اتروان: فکر کنم

عاشق داییم بود یعنی خخخخ اعصاب نداره

دایی همایون: فکر کنی؟ چرا انقدر شماها پرواین؟

درفشان: عموووو اخه کجا پروایم؟

اصلا پرونیست فقط سنگ پا ازرو میره این دختر

نه

قیافه دایی عالی بود

عمو شروین: بهتر تا بدتر از این نشدن بگین

دکتر بیاد، عسل چان شما هم از پیش داداشی بیا

انور خدای نکرده سرما میخوری

دکتر مولایی، دکتر خانوادگیمون
بعد از رفتن دکتر، ساعت 10 بود، دکتر برایشون دارو
تجویز کرد چقدرم که سه تاشون میخورن
داروهاشون خخخ، اقا بزرگ گفتن فردا برایشون
پرستار میفرسته که مواظبشون باشه، چون
شناخت کامل نصبت به 6 تامون داشتن
پدر جون: بهتر تا دیرتر از این نشده برین بچه ها
ماها هم مثل بچه های خوب خدا حافظی کردیمو
راه افتادیم ما امیدیم دور دور هوووور اااا،
تا از خونه اقا بزرگ امیدیم بیرون صدای اهنگ
رو خیلی شیک بردیم بالا تا ساعت 1 نصفه شب
داشتیم میگشتیم، دقیقا وقتی رسیدیم خونه

میخواستم بخوابم ساعت 2:30 نصفه شب
بود، کی به کیه، کسی متوجه نمیشه که خخخ
همایون :

دقیقا یک ساعت از رفتن بچه هامیگذشت، همه
توی باغ بودیم ،

اقابزرگ: ببینم برای بچه ها که محافظ گذاشتید؟

کوروش: بله اقابزرگ خیالتون راحت

همایون: همونطور که گفتید برای هر کدومشون یک
نفر رو گذاشتیم، تا امروز کاری نکرده بودن

اقابزرگ: امروز چی؟

شروین: امروز وقتی داشتن میومدن دخترا پشت
فرمون نشستن

اقابزرگ مات مبهوت داشت نگاهمون
میکرد، خودمون هم اولش خیلی اعصابانی
شدیم، یعنی اگه نیوشا جلومو نگرفته بود
سلامتیشون رو تضمین نمی کردم.
اقابزرگ: خب پس هنوز هیچی نشده شروع
کردن، خلافه قوانین عمل کردن
علی: میگین چیکار کنیم؟
اقابزرگ: فعلا هیچ کاری نکنید، فقط ببینید
چیکار میکنن
هاله: اخه چرا اقابزرگ؟
اقابزرگ: میخوام بینم چیکار میکنن، به
کجامیخوان برسین

همون موقع گوشیم زنگ خورد، خود محافظا بودن
با یه ببخشید ادم اینطرف یعنی فقط داشتم
سربدبخت دادمیزدم که چرا جوابمو نداد
محافظ: بب..... ببخشید قربان، متوجه نشدم
همایون: کجایین مگه؟

محافظه نمی دونم چرا با من من حرف میزد
محافظ: خب..... چیزه..... اممم.....
با اون دادی که من سرش زدم مثل بلبل داشت
حرف میزد

همایون: میگی چی شده یانه؟
محافظ: ببخشید قربان ولی وقتی که از خونه
حرکت کردن، اولین کاری که کردن صدای
موزیک رو بردن بالا، تا اونجایی هم که میتونن

دارن تند رانندگی میکنن الان هم جلوی یه
بستنی فروشی توی خیابون (...). بستنی
فروشی (...). دارن بستنی واب میوه میخورن.
مخم داشتم منفجر میشد، تا حالا از این غلطا
نکردن انگار خیلی داره بهشون خوش میگذره
مستقل زندگی کردن مچ گیری باشه برای بعد
همایون: خیلی خب، برین خودتونم یه چیزی
بخورین بدون اینکه متوجه بشن، وقتی هم که
حرکت کردن بهم میگی همینطور وقتی که
رسیدن،

محافظ: چشم قربان

همایون: فعلا

محافظ: فعلا

همایون:

بعد از حرف زدن با محافظ با اعصاب در حال انفجار
رفتم پیش بقیه

پدرجون: این چه قیافه ای همایون

اول یه لیوان آب رو سر کشیدم چون داشتم
منفجر میشدم نمی تونستم اروم حرف بزنم، وقتی
یه ذره اروم شدم

هر چیزی که محافظ گفت رو برای بقیه هم
تعریف کردن

پدرجون: نه اینطوری نمیشه، حسابی چشم همه
رو دور دیدن

اقابزرگ: صبر کنید الان هیچ کاری نمی

کنید، میخوام ببینم چیکار میکنن، الانم برین

استراحت کنید،

بعد از نیم ساعت کل خونه توی سکوت رفت، فقط

صدای تیک تیک ساعت بود که سکوت خونه

رو میشکوندولی من خوابم نمیبرد، دفعه اولشون

بود تا این موقع شب بیرون بودن، سرم داشت

من فجر میشد دقیقا یک ساعت پیش یکی

از محافظاشون بهم زنگ زدو گفت رفتن خونه، من

اینطوری بچه بزرگ نکردم، یعنی هیچ کدوممون

بچه اینطوری بزرگ نکردیم که بخوان تا این

وقت شب بیرون باشن.

توی فکر بودم که با صدای نیوشا به خودم امدم،

نیوشا: همایون چرا نمیخوابی؟

همایون: خوابم نمیبرده نیوشا، مخم داره منفجر
میشه

نیوشا: به خاطر همین یه پاکت سیگارو تموم
کردی؟ اخه قربونت بره نیوشا چرا انقدر خودتو
اذیت میکنی؟ چرا همایون انقدر خودخوری
میکنی؟ پس من چیکارم اینجا؟

نمی خواستم نیوشام ناراحت شه، اگه یه قطره
اشک خدای نکرده میومد به چشمای دریایش
دنیا من زیرو رومیشد،

اروم ب*غ*ل*ش*کردم، روی موهای
ل*خ*ت*مشکیش ب*و*س*اروم زدم

همایون: نیوشای من، نبینم ناراحتیت روزندگی
همایون، نباشی که من الان اینجان بودم،

نیوشا: پس کجا بودی؟

همایون: بدتر از همونی میشدم که اولش بودم
نیوشا: یه اخم غلیظ کرد الهی فدای خانومیم اخم
بهش نمی یومد

نیوشا: تو بیخود میکنی

همایون: چشم خانومی

نیوشا: حالا چرا انقدر توهمی؟

همایون: میترسم

نیوشا: ترسم داره 6 تاشون زلزلین برای
خودشون، ولی الان همیشه کاری کرد بریم
بخوابیم تا فردا

باهاش موافق بودم، رفتیم تو واقعا هواسرد بود
، دقیقا دو ساعت توی بالکن نشستیم .
ولی من میدونم این 6 تا
اترون:

به زور از خواب نازم دست کشیدم، فقط دلم
میخواست بینم کیه پشت خط، که باعث شد من
از خواب نازم بزنم، بدون اینکه صفحه گوشی
رو ببینم، تماس رو متصل کردم:

من: هان چی میگی؟ خواب بودم اهمه
پشت خط: ببخشید که از خواب بیدارتون کردم

نمی دونم یه جوری جمله ش
روگفت, انگار میخواست بیاد بزنتم, وقتی یه ذره
دقیق تر شدم به صدایش فهمیدم که چه گندی
زدم

فردیشت خط: ببخشین ساعت 2 ظهر از خواب
بیدارتون کردم, اصلا که نه باید به شرکت امروز
سرمیزدین؟

یعنی رسما گاوم دوقلو زاییده بود, رسما داشتم به
گ*و*ه* خوردن میرسیدم

اترون: عموووووووووووووووووووووووووووووو, غلط
کردددددددددددددد ممممم

کیارش: جدی؟ میشه بگی چرا تا الان خوابیده
بودی؟ بعدم این چه طرز حرف زدنه؟

رسمًا داشت دارم میزد فقط خوب شد دم دستش
نبودم گگگگ

اترون: عمووو غلط کردم, ببخشید, جونی کردم
زیاد خوابیدم

کیارش: بسه کم نمک بریز اترون

اترون: من غلط بکنم بخوام نمک بریزم عمو اصلا
من کی ام که بخوام نمک اضافی بریزم

کیارش: دفعه اخرته اترونه, این دفعه رو میگذرم
چیزی به اقا بزرگ نمی گم ولی اگه, یه دفعه دیگه
تکرار شه خودت میدونی

اترون: من خودم نوکرتم, دفعه اولو اخرم بود

کیارش: این چه طرز حرف زدن اترون؟ یادم نمیاد
خان داداشم اینطوری حرف زدنو یادت داده
باشه، عسل که 8 سالشه از تو بهتر حرف میزنه، بعد
ادا دارین که اشراف زاده این، نه باید کلاهامون
بندازیم بالاتر

یعنی رسما گ*و*ه*خورم

اترون: عموو من غلط کردم، ببخشین، دفعه اولو
اخرمه

کیارش: جدی؟ یعنی میخواستی بازم تکرار کنی؟

اترون: من غلط بکنم

میخواستم فقط برم

محووووووووووشمoooooooooooooooooooooooooooo

کیارش: این دفعه رو گذشتم, در ضمن اقا بزرگ
گفتن شب تشریف بیارین خونه پدر جون اگه
بد خواب نمیشین

ای خداااااااااااا غلط کردم

اترون: چشم شب 6 تا مون اونجا ایم عمو غلط
کردم

کیارش: بس دیگه, خدا حافظ

اترون: خدا حافظ

یعنی رسما خوابم کوفتم شد گگگگگگگگگگگگگگگگگ

فقط خدابه دادم رسید دمت گرم خداجون

بلاخره از جام پاشدم اول رفتم یه دوش مشت
گرفتم که حسابی سر حالم آورد,

داشتم موهامو خشک میکردم هم زمان هم
داشتم با بچه ها توی گروه تلگراممون حرف
میزدم کل ماجرارو براشون تعریف کردم وگفتم
که شب باید بریم خونه پدرجون.

دیگه دلم داشت سوراخ میشد از گشنگی حاله
داشت بهم میخورد رفتم پایین که دیدم میز
چیده شده واییییییی خداااا

یعنی تا نشستم, شروع کردم به خوردن فقط
داشتم میخوردم دقیقا یک ساعت بعد دست
از خوردن برداشتم رفتم برای خودم یه چای
ریختم رفتم روی کاناپه

شیر رنگم لم دادم تلوزیونم روشن کردم وای چه
حالی میداد, دیگه نمیخواست بالباسای که خفت

میکنه از بس رسمیه , بشینی پای تی وی , زدم
شبکه سه

فوتبال داشت , صداشم تا اونجایی که دلم
میخواست بردم بالا و وایی چه حالی میده , دیگه
کسی نیست بگه باید مطین رفتار کنی , بزرگ
شدی از این حرفا ولمون کن بابا ,
درفشان :

لم داده بودم روی مبل داشتیم ادامس برای خودم
میتراکوندم , تی وی هم روشن بود صداش
معمولی , گوشیمم داشت اهنگ پخش میکرد
, لوازم ارایشمم جلوم ولو بود , نمی دونم چرا
بدجور دلم ه*و*س*یه دورهمی دخترونه کرده
بود بدجور , واقعا دلم میخواست , خیلی وقت بود

دوره هم جمع نشده بودیم، اگرم دوره هم جمع
میشدیم خیلی خانومانه باید رفتار میکردیم، تا یه
ذره صدای خندمون میرفت بالا باید به
هزار نفر ررر جواب پس میدادیم، و گوش دادن به
حرفا و نصحیت های هرروزه دیگه نگفته همش رو
از بر بودم، نه که فقط به مادخترا گیر بدنااااااااا نهههه
به پسرای بدبختم گیر میدادن، فقط پسرا مجبور
نبودن لباس ده هزار کیلویی تحمل کنن، فقط
خوبیش این بود که ماها عاشق اینجور لباسا
بودیم، فقط چندتا از قوانین عمارت رو دوس
داشتیم، یکیش همین پوشیدن لباسای اشرافی
بود، یکیشم این بود که درهر صورتی نه باید
از غذات بزنی، یکی دیگه اینکه وقتی میخوای بری
خرید اگه حال نداشته باشی میوردن خونه، واییی

خیلی خوب بود خخخخ, یکی دیگش این بود هر کاری که میخواستیم میکردیم البته دور از چشم بزرگترا هیچ کسی نمی تونست حرفی بهمون بزنه خیلی خوب بود این چیزاش ولی از خیلی قوانین عمارت خوشم نمیومد یعنی با مجازم سازگار نبود, یکیش این بود که باید هر چیزی به موقعش باشه, حتی خوابیدن و بیدار شدن, غذا خوردن همه چیییی, یکی دیگه هم معلم سرخونه بود, دقیقا فقط دوتا انتخاب داشتی برای تحصیل یا معلم سرخونه, یا مدرسه ای که خودشون در نظر میگردن, که اونم بامدرسه های دیگه فرق داشت خیلی باحال بود, چون توی مدرسه هم اتیش زیاد سوزوندیم که نتوستن بهمون حرف بزنن خخخخ یادش بخیر چقدر

کیف میداد یادمه یه بار روی صندلی معلم چسب
چوب ریختیم وقتی که نشست، دیگه نمی تونست
بلند شه وقتی هم که میخواست بلند شه صندلی
هم باهاش بلند شد وایی چقدر خندیدم، یعنی
اصلا دل درد گرفته بودیم، جمعیت کلاس مون هم
خیلی زیاد نبود یعنی توی یک کلاس 10
نفر بودیم خخخخ، خیلی زیاد بودیم خخخخ، به
خاطر همین بچه ها بیشتر باهم متحد بودن هیچ
کسی کسی دیگه رو لو نمیداد یا حداقل کلاس
ما اینطوری بود، تا اونجایی که یادمه همیشه
بدترین کلاس بودیم، یعنی هفته ای نبود که بابا
اینا نیان مدرسه، از بس بچه های ارومی
بودیم، همیشه هم قول میدادیم دیگه تکرار نکنیم

ماه هم یه کار دیگه میکردیم، ببینن چقدر به
قولمون عمل میکنیم خخخ

ولی واقعا خونم رودوشش داشتم خیلی خوچمل
بودش، خونم اینطوری بود که وقتی از درمیومدی تو
اول یه پاگرد بود، بعد از اون پاگرد طرف چپ پله
میخورد میرفت بالا که میشد اتاق خوابم
وبالکن، مستقیم میشد حال و اشپزخونه این بغل
اشپزخونه بالکنم بود، طرف راستت یه در میخورد
که میشد پذیرایی؛ دقیقا اخر پذیرایی یه در میخورد
که میشد اتاق مطالعه و استخر و یه حیاط خوچمل
کوشولو.

شب ارا:

اخرای فیلم بود که اتروان زنگ وگفت تایک
ساعت دیگه آماده باشم بریم خونه پدرجون.
دقیقا سریک ساعت ونیم آماده بودم چیه مگه
,همش نیم ساعت داره مگس میکشه(معطله
خخخ)

اتروان:به به مادمازال چه عجب تشریف
اوردین,حالا خوبه بهت زنگ زدم,بهت زنگ
نمیزدم معلوم نبود تاکی میخوای میخوای منو
معطل خودت کنی

شب ارا:ععع بین چقدر غر زدی,زن بگیری
چیکار میکنی؟,حالا خوبه همش نیم ساعت معطل
شدااا

اتروان: من معذرت میخوام که انقدر غر زدم
، بفرمایید مادمازل
شب ارا: دارم میام دیگه ایش چقدر غر زد
بلاخره بعد از پنج دقیقه رفتیم سوار اسناسور شدیم
، رفتیم سمت پارکنیگ ، راه افتادیم سمت خونه
پدرجون، دقیقا سه تا ماشین مشکی دنبال
هم، یکی از ماشینا ماشین اتروان بود، یکی
اترون، یکی هم ارتین، که با سرعت نور داشتن
حرکت میکردن ، شیشه ها پایین ، ماشلله 6 تامون
عشق صدای بلند موزیک، سه تا ماشین تاخونه
پدرجون باهم کورس گذاشتن
کی به کی .
کوروش:

توی ایون نشسته بودیم خانوماهام که طبق
معمول پیش هم داشتن غیبت میکردن, من نمی
دونم اینا انقدر غیبت میکنن خسته نمیشن؟
شروین: میگم بچه ها دیرنکردن ساعت 5
علی: راس میگه شروین دارم نگران میشم
کیارش: جفتتون خلین, خوبه خودت میگی 5, این
6 تا زلزله اگه الانم راه افتادباشن خیلیه
کورش: باکیارش موافقم
همایون: ولی به غیر از این حرفا, این 6 تا نمیخوان
بیشنن درس بخونن؟
کورش: درس؟
همایون: یعنی من موندم توچطور تخصصت
روگرفتی داداش من

کوروش: همونطور که تو گرفتی

علی: بس دیگه, منظور همایون این بود که

نمیخوان بشینن برای کنکور بخونن

یعنی قشنگ چای جس گلوم کوفتم شد

کوروش: یه ذره باهماهنگی بگو جملت رو, بعدم

لازم نکرده بشین برای کنکور بخونن, هرچی

درس خوندن بسشونه

کیارش: چرا؟

کوروش: چرانداره, 11, 12 ساله ازدست اینا یه

روز آرامش نداشتیم, حالام برن دانشگاه, به جای

هر هفته باید هر روز دانشگاه اینا باشیم

علی: ولی فکر نکنم دانشگاه محیطش فرق داره

شروین: ولی با کوروش موافقم,

همایون: یعنی میفرمایین، درس و کلا بخيال شن؟

علی: اینم که همیشه

کیارش: با حرف خان داداش موافقم همیشه نخون

کوروش: پس میفرمایین این 6 تا درس بخون

اصلا حواسم به اطرافم نبود

بابا: گزینه ای دیگه ای ندارن، مگر اینکه شما حرف

دیگه داشتی باشی کوروش خان هنگ بودم

کوروش: سلام بابا، این چه حرفیه

بابا: علیک سلام، پس چی؟

علی: شما میگین چیکار کنیم بابا چون

بابا: چاره ای ندارن باید درس بخون ،

نشست بابا مساوی شد بازنگ خوردن تلفن
من, وقتی صفحه گوشیم رو دیدم یکی
از محافظاس

کورش: محافظان

بابا: همینجا جواب بده

کورش: چشم

بعدم تماس رو, وصل کردم, صداش یه جوری
بود

محافظ: سلام قربان

کورش: سلام چیزی شده

محافظ: بله, همین الان راه افتادن دارن میان
سمت عمارت, ولی فکر کنم یک ساعت دیگه
برسن

کوروش: برای چی؟

محافظ: به خاطر سرعتشون میگم, توی بزرگ
راه (...) سه تاشون باهم کورس گذاشتن, همه
شیشه هاهم پایین

دانش مخم صوت میکشید از دس اینا, انوقت اینا
میشینن درس میخونن؟؟

کوروش: حواستون بهشون باشه, یه لحظه هم
چشم ازشون برنمیدارین, مواظب باشین
متوجهتون نشن

محافظ: چشم, خدانگهدار

کوروش: خدا حافظ

همه ساکت بودن, ومشتاقانه منتظر این 6 تا زلزله
فصل ششم:

ازرم:

دقیقا از وقتی از خواب پاشدم، صبحونه نخورده
افتادم به جون لباسم هرچی لباس داشتم کشیدم
بیرون، برای امروز مهمونی درفشان، یاهمون
دوره می دخترونه وایی اخ جوونن چقدر دلم
هوای یه دوره می کرده بود، بلاخره یه لباس
بعد کلی گشتن چشمو گرفت، واقعا دوجج داجتم
خخخخ (دوسش داشتم)، یه پیرهن صورتی
ک*و*ت*ا*ه*دخترونه خوشم یه گل خوشگلم
بغل لباس میخورد کوتاهی لباس دقیقا تا روی
زانوهام بود، دوتا بندم روی
ش*و*ن*ه*ا*م*میخورد، خیلی ناز بود لباسم

دامنش طبقه طبقه بود چین میخورد, یه صندل
صورتی خوشمیل پوشیدم که پاشنش شیشه ای
بود, موهامم سشوار کشیدم ارایشم گذاشتم خونه
درفشان چون اگه الان ارایش میکردم اترون
رسم کلمو میکند میزد سردر شهر, درس عبرت
شه برای بقیه والا, ماشلا دو تام که نبودن سه
تان,

بعد از نیم ساعت که کارام تموم شد یه زنگ زدم
به اترون که بیاد باهم بریم اخه میترسم تنهایی
با اسانسور برم خخخ خب چیه مگه؟

تا اترون بیاد یه نگاه کلی به خودم انداختم عالی
شده بودم یه شلوار جین مشکی پوشیدم با یه
مانتو صورتی هم رنگ لباسم ,

شال صورتیمم سرم کردم باکیف صورتیم کل
لوازم ارایشتم چیوندم توش خخ, امروز همونطور
که قرارمادخترا دورهم جمع شیم پسراهم
قرار دور هم جمع بشن, رفتم پایین تادرو باز کردم
اترون ازاسانسور خارج شد, پسره پروبااین
تپاش ایششش,
اترون: چه عجب, افتاب از کدوم طرف درآمده که
ازرم خانوم زود حاضر شدن؟
ازرم: خیلی خب حالا بی جنبه, بعدم سلامت کو؟
اترون: هیی ببخشید دختر عموی گلم سلام
ازرم: سلام, بریم دیر شد, الان همه شکلاتارو این
دوتا میخورن به من هیچی نمی دن
اترون: خخخ بریم شیطون

ازرم: بریم

باهم رفتیم سوار اسانسور شدیم از اونجایی که همیشه حق با خانوماس خودم دکمه اسانسور زدم اصلا فکر نکید که خیلی دوس دارم من دکمه اسانسور رو بزنا اصلا اینطور نیس، دقیقا بعد از دودیکه توی پارکنیگ خونه درفشان ارتین بودیم، باهم رفتیم سوار اسانسور اول من پیاده شدم بعدم خودش رفت طبقه ارتین. وقتی رفتم تودهنم وامونده بود، واقعا درفشان عروسک شده بود لباسش با چشماش یه هارمونی خیلی نازی رو ایجاد کرده بود، چون چشای درفشان یه حالت عسلی طلایی، دقیق نمی تونی بگی بین این دو تا میمونی خیلی

چشای بچم خاصه ,چشای درفشان به خاله باران
رفته بود(خاله باران مامان درفشان)لباس
درفشانم طلایی بود ,

تا رفتم بالا لباسامو روعوض کنم توی این مدت
شب اراهم رسید ,شب اراکلا تپش ابی اسمونی
بود,سه تامون جلوی اینه داشتیم ارایش
میگردیم,

درفشان:بچه ها بنظرتون موهامو چیکارکنم؟
شب ارا:بیا اینجا من برات بوافم
درفشان:باچه اخ ژون صبرکن برم کش بیارم
شب ارا:باچ بلو

منم دلم خواست موهامو بوافه اخه خیلی
نازمیافت نی دونم چلا هااا

شب ارا: ازرم چرا قیافتو اینطوری میکنی؟ هان مگه
صدبار نگفتم اینطوری ادمو نگانکن باون چشات؟

ازرم: خب چرا میزنی؟ منم دلم خواست خو

شب ارا: خیلی خب کش بیار برات موهات رو بوافم

ازرم: باچ اخ ژون

بعد از اینکه موهای مارو بافت منم نشستم موهای

اون بافتم

دقیقا دو ساعت بعد بچه ها آمدن،

اترون:

داشتم موهامو سشوار میکشیدم، که ازرم زنگ

زد

ازرم: سلام اتر خودم

اترون:علیک سلام ,توادم نمیی شی ازی

ازرم:ازی وکوفت,بی ادب

اترون:عع خودت اول شروع کردیا

ازرم:خیلی خب حالا,میگم اترونننننن جوونننننن

اترون:بله بگو خرشدم

ازرم:عع دورازجونت ,میگم یه نیم ساعت دیگه

میایی دنبالم بریم ؟

اترون:چشم میام,فقط شمام زوداماده شود,

ازرم:باچ

اترون:درضمن شیطون خانوم ارایشم بکنی

خودت میدونیااا خونه درفشان هرکاری میخوای

بکنی خب؟

ازرم: چشم

اترون: افرین, فعلا

ازرم: فعلا

وای خدا ازدست این سه تا, ماسه تا کچل نشیم
خیلیه خخخ چی گفتم

نگاه اخرو به خودم توی اینه کردم عالی, سرتاپا
سفید, خیلی از تیپای تیره خوشم نیاد سویچ
و گوشیمو برداشتم, از در زدم بیرون رفتم سمت
اسانسور, تا از در اسانسور امدم بیرون همزمان
شد با بیرون امدن ازرم, و اااااوووو چه تیپی سریع
سوار اسانسور شدیم و رفتیم پارکنیگ, خونه
درفشان وارتین دقیقا دودیکه باماشین راه بود
پیداهم یه چنددیکه بیشتر

اول ازرم رفت پیش دخترا بعد خودم رفتم پیش
پسرا،اخه میترسید تنهایی توی اسانسورباشه
خودمم خوشم نمیومد والا

وقتی رفتم خونه ارتین فقط خودمون سه
نفر بودیم ،میخواستم اتروان و بزئم پسره پرو چه
تیپی هم زده،اتروان برعکس من بود بعضی وقتا
تیپای تیره میزد،این دفعه هم کلا طوسی بود،من
کلا سفید بودم ارتین گرم شکلاتی خخخ
ارتین:بچه ها میگم بریم یه دست فوتیال بزئیم تا
بقیه برسن؟

اتروان:پیشنهاد خوبیه

اترون:نه بابا فوتبال چیه،بیابین یه ذره گرم
بریزیم

ارتین: جرات درای بدون دخترا کرم بریز

اینو دیگه حواسم نبود

اترون: اوه اوه حواسم نبود، پس بیاین بشینم

فوتبال نگاه کنیم حال فعالیت نیس

اتروان: از بچگیت تنبل بودی

اترون: خوش به حال تو که زرنگ بودی

ارتین: بس دیگه

داشتیم کل کل میکردیم که بچه ها عین گله

گوسفند خخ ریختن تو خخخخ انگار طویلس

بعد از سلام و احوال پرسی نشستیم به خوردن

پارسا: بچه هامیگم خسته شدیم از بس خوردیم

لار: راس میگه بیاین یه کار دیگه

ارین: مثلاً چه کاری؟

ارتین: اوممم بیابین لیگی فوتبال بازی کنیم

شهر روز: هستم پاشین

وبه این ترتیب شد که رفتیم سراغ بازی بعد از
دو ساعت خوردن، بلاخره فعالیت خوبه اونم با اون
اولتی ماتویم که اقا بزرگ دیروز دادن هییی،
ما و درس؟ اصلاً نمیشاسیم هم دیگرو خخخ اصلاً
درس چی هست؟

فعلاً بیخیال این چیزاشدم رفتیم سراغ بازی
بلاخره هرچی باشه که از بازی مهمتر نیست
والا خخخ
شب ارا:

درفشان:اولا مریم جون شما حرص
خود تو بخور, بعدم ببخشیدا به توجه ربطی
داره, سوما من نگفتم کلا گفتم الان حالش نیست
پس همیشه نتیجه گرفت که فردا هم حسش
نباشه, بعدم شما حرص خود تو بخور که هنوز
از دو سال قبل امتحان پاس نکرده داری نمیخواه
حرص خاندان اشرافی رو بخوری
بعدم خیلی شیک در حالی که اون پاش روی پای
دیگش مینداخت, از سیب قرمزی که توی دستش
بود یه گاز زد
ولی حقش بود جیگرم حال امد دختر پرو
طلا:درفشان جون میشه بگی این چه طرز حرف
زدنه؟

دریا واقعا ایول داشت

دریا: وامگه بطوری حرف زد؟ مریمم بد حرف
زد، نه باید با درفشان اینطوری حرف میزد میدونی
که اگه توی عمارت بودیم چی میشد پس ساکت
دیگه

دریا کلا شوخی نداشت، باهیچ کسی، واما در مورد
حرفی که دریا زد، اگه توی عمارت به ماها یعنی
اشراف زاده ها توهینی بشه صد درصد تبیهی هم
داره، وهمینطور اگه ما هم به مهمان توهین کنیم
، و اگه ما توی عمارت بودیم هم مریمم وهم درفشان
تبیه میشدن

طوبی میخواست حرف بزنه که با صدای خدمتکار
ساکت شد

خدمتکار: ناهار امادس

ازرم: خیلی خب الان میایم

همه بلند شدیم که بریم، ولی درفشان خیلی شیک و غرور خاص نسبت به خودش از روی مبل بلند شد، یعنی قشنگ زده بود اون فاز، حالا خوبه منو ازرم توی اون فاز بودیم، ولی درفشان بیشتر به خاطر حرف مریم بود مطمئن بودم، اینم مطمئن بودم که بعد از ناهار این سه تا موجود میرن وما نفس راحت میکشیم خخخخ

ازرم:

بعد از ناهار اون سه تا رفتن، (طلا، مریم، طوبی) خب بهترین توضیحی در مورد این سه تا موجود بدم

طلاوطوبی باهم دخترعمو بودن مریمم دوستشون
بود،خانوادشون ازطبقه خوب اجتماع به حساب
میومدن،ولی ازوقتی یادمه حسادت داشتن نسبت
به ماها

واما دلنازو دریاو رویا واطلس این چهارتا تا
ازبچگی باماسه تا دوست فوق صمیمی بودن
،ولی هیچ کسی اطلسم نمیشه ،گفت برای ناهار
نمی تونه بیاد،وقتی ارایشم ومجدد تکرار کردم
رفتم پایین که دیدم صدای جیغ جیغ میاد،به
خاطرهمین سرعتمو زیاد کردم وقتی رفتم پایین
دیدم اطلس ودرفشان دارن باکوسن دنبال هم
میکنن،یعنی نرسیده هالهاااااااا دراین حدخخخ

اطلس:مگه بهت نگفتم باون سه تا دهن به دهن

نشوووووو

درفشان:اول اروم بگیر اطلی بعد

اطلس:دردو اطلی خوبه منم بهت بگم

درخشااااااننننن

درفشان:فقط یکی حق داره بهم بگه درخشان

اطلس :لابد خان دادشتونن

درفشان:یسسسسسسسسس

باگفتن این حرف کوسنش رومحکم پرت کرد

طرف اطلس ,اطلسم چون حواسش نبود پرت

شدروی مبل

دریا: عععع بس کنید دیگه عین چی افتادن به
جون هم, اطلس برو بالا لباسات عوض کن بیا
پایین

اطلس: چشمم اقیانوسم, چشم مامانی
اطلس تا اینو گفت سریع دوید بالا, بعد از نیم
ساعت بالاخره خانوم تشریف آوردن باتیپ دونه
اناری که فوق العاده شده بود

تا خود شب تا اونجایی که میتونستیم توی
سروکله هم زدیم به تمام همه ای اون عقده های
که جمع شده بود واقعا لازم بود, ولی فقط یه
قسمت از عقده هامون خالی شد خخخ
درفشان: وایی خدا گشتم شد

دلناز: اخ گفتی

درفشان: خب باش میگم، کی پایه اس شام بریم بیرون؟

یعنی صدای جیغ همموم رفت هوا،

دریا پاشد رفت زنگ زدبه داداشش که بالا پیش پسر ابود

بعد از زنگ زدن دریا رفتیم تا حاضر شیم دقیقا یک ساعت بعدش پسر ادم در حاضر و آماده بودن فقط خدا خودش به داد برسه با کل کلای ماها خخخخخ، خودتون حساب کنید دیگه ماها 6 نفر کنار الانم که بهمون هشت نفر اضافه شد یعنی چهار تا دختر و چهار تا پسر خخخخخ
کیارش:

دوساعتی میشد رسیده بودیم خونه بابا، همه توی پذیرایی بودن من داشتم روزنامه میخوندم یه دلشوره عجیب افتاده بود به جونم ول کن نبود، نمی دونم چی بود هرچی بود فقط خدابه خیر کنه، چون امروز بچه ها دورهمی داشتن، با صدای در همون صدمتر پریدم هوا، وقتی برگشتم طرف در دیدم هاله، هراسون امد تو، نمی دونستم چش شده

علی: هاله جان چی شده؟

هاله: من نمی دونم دیگه از دست این 6 تا چیکار کنم

اقابزرگ: هاله جان بگوچی شد دخترم انقدر اشفته ای؟

کتایون:چی شدخواهری؟د بگودیگه نصفه جونم کردی؟

هاله:یک ساعت پیش خدمتکارخونه درفشان زنگ زد,گفت که دخترای مظفری بعدازناهار رفتن,چون بچه ها باهم بحثشون شده,بعدشم اطلس امد,تا الان داشتن دنبال هم میکردن,جیغ جیغ میکردن,بعدازاونم

تقریبا باصدای دادبابا حرفش نصفه نیمه مونده بود من نمی دونم این دخترا کی میخوان دست ازاین بچه بازیا بردارن

بابا:اینا کی میخوان که بچه های مظفری جروبحت نکن؟کی میخوان بزرگ شن؟انوقت میخوان وارثم بشن

اقابزرگ: بس امیرعلی، ارومتر هاله جان ادامه
حرفت روبزن

امیرعلی اسم بابابود

هاله: الانم باپسرا رفتن بیرون، گفتن شامم بیرون
اندفعه خودم امپرچسبوندم

کیارش: غلط کردن، مگه شهر هرته بدون هیچ
خبری

کوروش: باکیارش موافقم، هنوز هیچی نشده دارن
گندشو درمیارن

کتایون: عع داداش مگه چیکار کردن؟؟ خب
میخواستن برن بگردن دیگه محافظم که براشون
گذاشتین،

همایون: خواهری من، یعنی چی میخواستن برن
گردش؟ نه باید یه خبر بدن؟

کتایون: خب خان داداش

همایون: جان خان داداش خواهر کوچیکه خودم
که همیشه خدا طرفدار این ورجکایی

الهی دور خواهریم بگردم وقتی میخنده لپاش
چال میشن به خودم رفته

کتایون: خب بچه های خودمناااا، انقدرم حرص
نخورین فردا که میان باهاشون صحبت کنید این
دیگه انقدر حرف نداره که

باران (خانوم داداشم): راس میگه کتایون جون
انقدر حرص خوردن نداره، هرچی قدرم که
شیطون وکله خراب باشن بازم حرف گوش کنن

کیارش: واقعا من از شون ممنونم که حرف گوش
کنن

گلاره (خانومی خودم): عع کیارش, خب شیطون
دست خودشون نیست که

مامان: فقط خدا فردارو با اینا به خیر کنه, حالا هاله
جان متوجه نشدی سرچی بحثشون شده
وقتی هاله تعریف کرد که سرچی بحثشون
شد, واقعا از سرم بخار بلند میشد

کوروش: غلط کردن اصلا سریه همیچین بحثی
رو باز کردن, بیخود کردن به بچه های من حرف
زدن

اقابزرگ: کوروش ارومتر

کوروش: اخیه اقبزرگ من موندم به این سه تا
چه؟؟

شروین: عع نه گوداداش من, انوقت کی فضولی
کنه؟؟

مامان: کوروش شروین این چه طرز حرف زدنه
؟باید سرشما دوتا حرص بخورم نه؟

شروین: عع مامان جون این چه حرفیه من
معذرت میخوام شما درست میفرمایید

پاچه خوار خخخخ

کوروش: مامان من, من غلط کردم شما حرص
نخور

کتایون: داداشی میگم این غلط کردی, چه افتاده
توی دهنت؟

اقابزرگ: باید براشون شرط بذارین

کیارش: چه شرطی؟

باشیندن شرط اقابزرگ برای بچه ها منم

میخواستم برم درس بخونم خخخخخ

فصل هفتم:

راتین:

بعد از دو ساعت گشتن یه رستوران

پیدا کردیم، خیلی فضای شیک و رمانتیکی داشت

اول باید از توی باغ رد میشدیم بعد میرسیدی به

ساختمان اصلی، ماشین هارو هم توی باغ پارک

کردیم، صدای اهنگ ملایمی فضای باغ رو پر کرد

بود، بعد از پارک کردن ماشینا به همراه دخترا رفتیم

تو، دو وقتی میرفتی توی ساختمون زده بود پذیرش

بغل پذیرش یه در کوچیک میخورد که نوشته بود
(لوژ خانوداگی)، اول سفارشامون رودادیم بعدبه
همراه گارسون رفتیم اون قسمتی که زد بود
(لژ خانوادگی)، واقعا زیبا بود، یه باغ بزرگ پردرخت
بود، که بین درختا تخت گذاشته بودن، از زیر تختا
هم جوب اب رد میشد خیلی قشنگ بود
امیدوار بودیم که غذاشم به خوبی جاش باشه، ولی
به قول اتروان جایی به این شلوغی حتما هم
غذای خوبی داره،
بلاخره بعد از یک ساعت غذا رو آورد، واقعا خیلی
دیر آورد.
ولی واقعا غذای خوبی داشت، از اونجاهم ساعت
11 امیدیم بیرون،

ازرم: خب فردا مهمونی , مهمونی اقا بزرگ
یعنی پاک یادمون رفته بود, یعنی اگه الان
دخترانمی گفتن تا صبح میشستم موتر بازی
می کردم

اتروان: هییی راس میگه

شب ارا: اییییییییی واییییییییی فهمیدین چی
شد؟

هممون باهم: چییی شد؟

شب ارا: کوفت, هنوز هیچی نگرفتیم برای فردا, نه
لباس نه کفش, چیکار کنیم الانم که همه
جابستس

اترون: خب میگیرم بیاره خونه

ازرم: اخه نمیجه من دلم خرید موخوادد

واقعا که لوسن اه

ارتین: خب ما الان چیکار کنیم؟

اطلس: میگم الان بریم خونه, فردا صبح بریم خرید

ازرم: اره عالی هه هه

با موافقت بچه ها برای خرید فردا رفتیم خونه, البته

بعد از رسوندن اطلس و اریا, دقیقا ساعت 1

رسیدیم خونه, یعنی بی به معنای واقعی چشم

همه رودور دیدیم مخصوصا دایی کوروش نچ نچ

عجب بچه هایی هستیم خخخ.

شب ارا:

بعد از خرید به همراه بچه ها رفتیم سمت

عمارت, عمارت دقیقا وسط باغ بود طوری بود که

اگه تا نزدیک عمارت نمی رفتی پیدان بود, چون

درختا پوشش داده بودن چندتا ازدرختا
چندهزارساله بودن و واقعا زیبا بودن,وقتی
میخواستی به عمارت بررسی ازدر اصلیش باید یه
راه روکه پرازسنگ ریزه بودمیرفتی بعدازاون یه
راه صاف بود اگه اون راه صاف رومیرفتی
میرسیدی به عمارت اگه سمت راست میرفتی
میرسیدی به اسطبل,اگه سمت چپ میرفتی
میرسیدی به پارکنیگها دقیقا سه تا پارکنیگ
بود,وقتی میرسیدی به عمارت باید میدون
کوچیک روکه مثل حوض دراوردن دورمیزدی ,مثل
همیشه یه فرش قرمز پهن بودو خدمه ایستاده
بودن ,اینجادیگه نمیشد مثل توی خونه خودمون
باشیم بایدم اشرافی باشیم ,

پیاده شدنمون مساوی شد با بیرون آمدن دایی
همایون بابا شروین جونم که دلم برایش یه ذره
شده بود، وقتی بابارو دیدم همه چی روبخی شدم و
پریدم بخل باباییم، انقدر دلم برایش تنگ شده
بوووود که نگو باباییم منو بخل کرد باهم رفتیم
تو، بعد از من درفشان رفت بخل دایی بعدشم از رم
بود که رفت بخل دایی.

بالاخره بعد از دو ساعت بخل ب*و*س* رفتیم بالا
تا آماده شیم، عین همیشه منظم مرتب، رسمی
طبق قوانین عمارت، من یه چیز دیگه این عمارتم
دوست داشتم این بود که توی اووووج قوانین
این خونه میتونستی هر وقت دلت بخواد بری
پیشش مامانتو بابات یعنی نه اینکه کلا نباشی مااا
اخه توی عمارت یکی از دوستای خانودگیمون

بخل کردن بچه ها توسط پدر و مادر وقتی بزرگ
میشن ممنوعه، که خان عمو این قانون مسخره
رو برداشت (خان عمو: بزرگترین فرد این خاندان
که جاشون رو دادن به اقا بزرگ، و اقا بزرگ
از نوادگان شون میشن)

بعد از تعویض لباسم بالباس خوشمیل بوف بوفیم
داشتم خودم و روتوی اینه نگاه میکردم واقعا
خوشگل بودیم،

از همه جام بیشتر موهام بود که خیلی دوسش
داشتم، موهام خرمایی بود تا ک*م*ر*م
میرسید، چشامم قهوه ای بود، ابرو هام
مشکی، پوستم سفید بود نه از اون سفیدایی که
مثل ماست، از اون سفیدای به اندازه خوشمیل

بینیم اندازه صورت تم بود صورت تم گرد بود یعنی
میشه گفت هممون صورتامون گرد بود یه جورایی
به خاطر همینم هممون وقتی میخندیدم چال
داشتیم، نمی دونم

گردی صورت به چال ربط داره یانه، میخواستم
بگم چال داریم حرفیه؟؟ ولی چالای اتروان یه
چیز دیگس کلا سوراخه وایی خداا دلم میخواد
انگشت کنم توی لپش وقتی میخنده
بلاخره ازدیدن خودم توی اینه دست کشیدم
ورفتم سراغ موهام، موهامو طبق عادت همیشگی
بافتم خیلی هم خوشمیل چون کیلیپس وکش
ممنوع، دختر باید موهاشو ببافه، به قول مادر جون

چه معنی میده دختر موهاشو ببند بالاسرش عین
کوهان شتر خخخ

ولی هرچی بیشتر فکر میکنم به این نتیجه میرسم
که واقعا چشم همه رودور دیدیم مخصوصا دایی
کورش عزیزموو

باصدای دربه خودم امد خدمتکار بود، گفت اقا بزرگ
گفتن همه توی باغ جمع بشن

ازرم:

بعد از خرید طبق گفته بابا اینا رفتیم عمارت
عمارت کلا 5 تا در اصلی داره، 4 تا در فرعی داره که
دوتاش از توی باغ هست که بیشتر برای
مهمونیای تابستونی هست که پدر جون
میگرن، خود عمارت هم 4 تا در اصلی داره که

میخوره به سالن اصلی عمارت وچندتا درفرعی
ومخفی که هنوز حسابش دستمون نیومده,یعنی
هنوز کامل دستمون نیومده,عمارت رو میشه به
چندبخش تقسیم کنی ,یکی شمالی,یکی
جنوبی,یکی شرقی وغربی,یعنی قشنگ گم
میشی توش,قسمت شمالی عمارت برای مهمونی
هایی هست که توی زمستون میگردن,شرق
عمارت برای تابستون هست,یعنی کلا تابستون
قسمت شرقی عمارت هستن,وزمستون رو
قسمت شمالی عمارت,وبهارو پائیزقسمت غربی
عمارت,وامااا طرف جنوبی عمارت اون طرف کلا
اتاق مطالعه اس واتاق کار بابااینا,وهمیطور اتاق
کار پدرجون واقابزرگ,واگه مهمون برایشون بیاد
میرن قسمت جنوبی,میشه گفت کلا رفتن ما به

قسمت جنوبی ممنوع, وهمین منوعیت باعث به
وجود آمدن فضولی کنجکاوی ما میشه,
و در آخر قسمت اصلی عمارت که به همه
قسمتهای عمارت میخوره, و همیشه گفت اگه مامان
اینا حال و حوصله این طرف و اون طرف رفتن توی
عمارت رونداشته باشن همیجا میمونن.

نگاه اخروبه خودم توی اینه انداختم ماه شده
بودم, همیشه گفت توی خانواده پدریم فقط منو
درفشان چشمون رنگی بود, چشای من عسلی
عسلی بود موهام بلوطی بود که تا کمرم میرسید
موهام میشه گفت فرداشت, پوستم سفید بودم
ولی سفیدیم باشب ارافرق داشت, صورتای
همونم گرد بود خیلی بانمک خوشمیل پیامونم چال

داشت ولی به پای چالای اتروان نمی رسید بچه
پرو کلا سوراخ لپش بی ادب گگگگ, لباسم
خیلی ناز بود لباسم گرم بود, موهامم که بافته
بودم, واییی چقد خوشملم مننن
با صدای در به خودم امد خدمتکار بود, گفت اقا بزرگ
گفتن همه توی باغ جمع بشن.
خدا به داد برسه باز چی شده خخخخ
درفشان:

بعد از خرید بابچه هارفتیم سمت عمارت
عمارت کلا 5 در اصلی داره, ماها از در اول امدیم
که شب ارا گفت, وقتی از در دوم بیاین تو اول
مثل 3 در اصل دیگه باید از راهی بیاین که
پراز سنگ ریزه و شن هست, بعد از اون باید

از درختا ردبشین تا عمارت پیداشه تنها فرقه‌های
که باهم دارن اینکه وقتی از دردوم بیایی به جایی
اینکه مستقیم بیایی تا به عمارت بررسی باید به
راست به پیچی, چون مستقیم میخوره باغ پشتی
عمارت, و واقعا زیبا و دیدنیه, طرف چپ هم
میخوره به پارکینگها, اگه از سه دردیگه بیایی
باید مستقیم بیایی تا به عمارت بررسی, طرف
راستت میخوره به اسطبل و طرف چپ
پارکینگها, پشت اسطبل باید یه راه باریک
پر درخت بری تا بررسی به باغ اصلی, خیلی طول
نمیکشه, پیاده دقیقا 4, 5 دیقس
وسط باغ اصلی که بی شباهت به جنگل
نیست (منظورم از جنگل درختای زیاد و بلند
خوشمله) دقیقا وسط باغ اصلی یه فضای سبز

بزرگ که وسط این فضای بزرگ زیبا یه حوض
خیلی خوشگله که به اسرار مادخترا تغیر شکل
دادو شد شکل قلب خیلی خوشگل , کسی هم
جرات مخالفت نداشت, وسط این حوض بزرگ یه
فواره بود که 24 ساعت بازبود وایی خیلی ناز بود
هوف اخیش موهامم درست شد, بلاخره بعد از کلی
کلنجار رفتن موهام بافتم , خخخ خودمو توی
اینه نگاه کردم, بیشتر از همه چی چالامو دوست
داشتم البته به پای چالای اتروان بی ادب نمی
رسید!!! ایششششش, چشمم خیلی ناز به خانواده
مادریم رفته , دایی هامو خاله هام چشاشون
رنگیه , چشای من دقیقا معلوم نیست چه رنگی,
چشام عسلی طلایی خیلی خوشمله , موهام میشه
گفت تا کمرم امده ولی به اندازه شب ارا

ل *خ*ت*نیست,موهام خرمایی نه روشن,نه
خرمایی تیره,پوستمم گندمی وایی خدا چقدر من
خوشملممم

با آمدن صدای در از نگاه کردن خودم تواینه
دست کشیدم,با اجازه من خدمتکار وارد اتاقم
شد,

بعد از رفتن خدمتکار منم رفتم سمت باغ پشتی که
واقعا زیبا بود, چون اقا بزرگ باهممون کار داشتن.
اتروان:

بعد از نیم ساعت همه توی باغ پشتی جمع شده
بودیم,تا بفهمیم این چه موضوع مهمیه که
اقا بزرگ میخواستن بگن,

یه لحظه با یاد اوری شب یه جوری شدم، یا خدا
کی میخواد ترانه رو تحمل کن دختره رومخ (ترانه
دختر خالم متاسفانه)

عمو شروین: خب با اجازه اقا بزرگ و بابا جون
و ماما جون، اول خودم شروع میکنم،

منظور عمو شروین از بابا جون و ماما
جون (پدر جون و مادر جون هستش) واقعا هیجان
انگیز بود خخخ. پدر جون و مادر جون و اقا بزرگ
باتکون دادن سرشون این اجازه روبه عمو
شروین دادن

عمو شروین: همونطور که میدونید امروز شما 6 تا
وارثای این خاندان معرفی میشین، اینم میدونید

که برای یک وارث اول از همه چیزی سطح سواد و
درسش مهمه، البته این در درجه دوم قرار داره
عمو کوروش: همونطور که شروین جان
گفت، در درجه اول اخلاق شما 6 تا مهمه که میشه
گفت اگه این لوسی روازش کم کنی همینطور
پروایتون رو میشه گفت بدنیست اخلاقتون
یعنی رسماً نابودمون کرد عمو کوروش، قربون
بابام برم که اصلاً محوشدیم رفتیم توافق
بابا: با کوروش موافقم فقط چندتا نکته خیلی ریزی
از اخلاقاشون هم کم کنن بهتر میشه،
عمه کتایون: وا خان داداش مگه چشون بچه هام
اینطوری میگین؟

بابا:هیچیشون نیست خواهر گلم,فقط اگه زبون
دهزار متریشون رو کم کنن یه ذره,یه ذره هم
از غرورشون کم کنن,یه ذره هم کمتر کل کل کنن
مثل بچه ها,دنبال هم نکنن,دعوا نکنن خیلی
بهتر میشه

من الان توافق بودم بای بای,ولی منظور بابا از عوا
,به درفشان بود که با اون دختر سر درس بحث
کرد یعنی اصلا یه جووری کلمه دعوا رو گفت که به
گ*ن*ا*ه*نکرده ام حاضر بودم اعتراف بودم
والا

عمه هاله:بسه دیگه خان داداش,خیلی هم اخلاق
بچه هام خوبه,کجا این 6 تا غرور دارن

خب اینم بگم برای اینکه عین اشراف زاده ها
باشی باید استاد داشته باشی ،اون استادیم
از روی کتاب های قوانین درس میدن که کلا 3
سه سری هست ما ها تالان دوسری روخوندیم
یعنی سری سوم روپیچونیدم کلا ،کلاساش رو
وهیچ کسی هم نمی دونه ،وخدا به دادبرسه اگه
کسی متوجه بشه خخخخخ

درفشان:اقابزرگ غلط کردم

اقابزرگ:چهارصفحه

درفشان گریش گرفته بود،واقعا ادم گریش
میگرفت فقط یک صفحش یک ساعت طول
میکشید اونم باید باخط خوب بنویسی توی
دفتری که خود بابااینا میدن،دفترهم هردفتری

نیست، هرکی توی این خاندان میخواستن تبه
کنن باید توی این دفتر بنویس پاک کردنم معنی
نداره

عمه کتایون: اقا بزرگ خواهش این یه دفعه
رو کوتاه بیاین

اقا بزرگ: از دست تو کتایون، بینم تو پشت اینا
نبودی، این 6 تا چه غلطی میخواستن بکنن؟؟

عمه کتایون: این یه دفعه رو ببخشین دیگه
تکرار نمیکنه

تا نیش درفشان امد باز شه، زن عمو باران
همچین نگاش کردم من ترسیدم

اقا بزرگ: فقط به خاطر همون یک صفحه
عمه کتایون: هرچی شما بگین

اتروان:

عمه کتایون: هرچی شما بگین

پدر جون: خیلی خب بریم سر موضوع اصلی

عمو کیارش: همونطور که میدونید شما 6 تا باید

برین دانشگاه, باید درس بخونید,

عمو کوروش: دقیقا, فقط انتخاب رشته تون با خودتون

واقعا سپاس گرازم (خخخ گرازم) والا که انتخاب

رشته رو گذاشتن به عهده خودمون

عمو علی: در عوض اگه شماها درستون

رو بخونید, رتبه بیارین.....

چرا خب حرفو نصفه میدارین اه

راتین: عع دایی این چه حرفیه کی که قبول
نکنه، من همین الان میشنم درس میخونم
مادر جون: راتین این چه طرز حرف زدنه؟ مگه
شماها بلد نیستین چطوری باید حرف بزنید؟
اینم بگم مادر جون کلا باهیچ کسی شوخی
نداشت یعنی خیلی جاها من خودم به شخصه
انقدر که از مادر جون حساب بردم از پدر جون نبردم
راتین:
کلا با این حرف مادر جون خفه خون گرفتم،
مادر جون: بینم مگه شماها سری سوم
رونخودین از کتاب قوانین رو؟ که اینطوری حرف
میزنید؟

یا خدا خودت به دادمون برس ,من یکی کلا
سر کلاسا خواب بودم یاداشتم میخوردم ,یاداشتم
باگوشیم بازی میکردم ,یاهندزفری توگوشم
بود,یا یه کاری میکردیم استاد نیاد سر کلاس
خخخخ ,خب حوصله نداشتیم بشینیم سر کلاسا
طرز صحیح حرف زدن رو یادبگیریم ,به اندازی
کافی بلد بودیم ,انقدر که توی سری اول ودوم
یاد گرفتیم بسمونه

دایی همایون: این چه حرفی که میزنید مامان ,مگه
میشه نخوده باشن؟ اونم مهم ترین کتاب رو ,به
قدری کتاب سوم مهمه که اگه اولو دوم
رونخونده باشن عیب نداره
بابا: حق باهمایون خان ,

اقابزرگ: کاملاً درسته، الان مهمترین چیز، بحث
درس خواندن بچه هاس، به نظر من از فردا کلاس
درسشون شروع بشه چون خیلی وقت ندارن
برای خواندن،

پدر جون: دقیقاً سه ماه دیگه کنکو دارین این
وسطه هم که تعطیلات عیده، مدرسه رو که الهی
شکر پیچویدن کلا تشریف نمیرین

نمی دونستیم دقیقاً بخندیم یا گریه کنیم دقیقاً
آخرین باری که رفتم مدرسه یک هفته پیش
بود، هییی فکر نکنم دیگه راهمون بدن

همچین اهی کشیدیم شیشتامون که همه
برگشتن نگاهمون کردن

راتین:

همچین اهی کشیدیم شیشتامون که همه
برگشتن نگاهمون کردن

دایی کیارش:میشه بدونم چی شده, که همیچین
اهی کشیدین؟

اترون:هیی عمو الان دقیقا از اخرین باری که
رفتیم مدرسه یک هفته میگذره, راهمون نمی دن
دیگه

یعنی واقعا دایی نمی دونستم خودشو بزنه
یا ماهارو, چون باین حرف اترون همچین
درفشان, شب ارا, ازرم سرتکون دادن
بابا: این چه وضعشه, از فردا شیشتاتون تشریف
میبرین مدرسه متوجه شدین؟

هممون مثل بچه ها خوب و حرف گوش کن
سرتکون دادیم، چون طوری باباگفت متوجه
شدین، اون گنجیشیک بدبختیم که روی درخت
بود متوجه نشد سرشو تکون داد، تا اونجایی که
یادمه گفته بودن پروژها تون رو تحویل
بدین، و آخرین محلش چندروز پیش بود، من
رشتم معماریه، بایادآوری پروژهای نیمه تموم
همیچین چایی جست گلوم نزدیک بود خفه شم
,اگه اترون به دادم نرسیده بود معلوم نبود چه
بلایی به سرم میومد، بعد از من قیافه اتروان
بود، اتروان ریاضی بود مخ ریاضی بود این بشر
مادر جون: بینم شماها چتونه؟ چرا رنگ به رنگ
میشین؟ اول که راتین بود، بعد اتروان حالا هم
اترون درفشان

دایی کیارش: این چه وضعشه ازرم شب
ارا، درفشان؟ چتونه؟ چرا این شکلی شدین؟ مگه
باشماها نیستم

ازرم: بابا میشه ماها بریم بالا؟

دایی کیارش بداخماش رفت توهیم: این چه
وضعش برای چی برین بالا؟

اترون: خب عمو، اگه قرار از فردا بریم دوباره
سرکلاس..... هنوز خیلی از کارامون مونده
بعد خیلی شیک سرشو انداخت پایین.

پدرجون: پاشین برین بالا، به کارتون
برسین، فردا هم ساعت 8 برین سرکلاس تا کاملا
کارتون تموم شه، اگه چیزی از خونه هاتون
میخوایین میتونید بگین براتون بیارن.

ماهه دقیقه همین کارو کردیم, دقیقه تا یک ساعت
قبل از مهمونی داشتیم تکالیف انجام
میدادیم, فقط یه چندتا طرح مونده بود که فردا
تمومش میکردم

فصل هشتم:

(مهمونی)

درفشان:

بلاخره بعد از یک ساعت تمام کارام تموم شد
ارایشگر دلش امد که منو ول کنه, بعد از اتمام
کارش به خودم نگاه کردم واقعا عالی شده
بودم, لباسم طلایی بود, مدل لباسم رو خیلی دوج
داشتم, ولی من فقط بایه چیزش مخالف بودم
اونم بندایی که روی شونم میومد, من

ل *خ*ت*ی*دوست داشتم، ولی بامخالفت
شدید بزرگترا مواجه شدم، روی قسمت بالا تنه
ای لباسم کلا کارشده ریزو قشنگی بود، یه گل
خوشگلم بغل لباسم طرف چپ داشت، دامن
لباسم که کلا پف بود، چیزی دیگه ای نداشت
روی دامنه لباسم خیلی خوشمل کارشده بود،
روی مبل نشسته بودم داشتم باگوشیم سیندرلا
میدیم وایبی خیلی دوسش داشتم، غرق دیدن
کارتون بودم اصلا هم حواسم به ساعت نبود، که
یهو دربا صدای بد باز، منم صدمترپریدم
هوا، گوشیمم فکرنکم چیزی ازش مونده باشه
، وقتی سرمو اوردم بالا با اجازه بزرگترا اب دهنمو
قورت دادم چون به ترتیب اول بابا بود بعد خان

دایی (خان دایی: اولین داییم و اولین فرزند مامان
جون)

بابا: همیشه بدونم داری چه غلطی میکنی تو اوقات
که هرچی خدمتکار آمد، خانوم رو صدا بزنه برای
مهمونی جواب ندادی؟

خان دایی: درفشان، یعنی چی این کارا دایی بزرگ
شدی مثلا، مهمونی نیم ساعت شروع شده
درفشان: ب... بیخ... بیخشید، عذر میخوام
بابا: سریع بیار ببینم

چشام گرد شد چی رو بیارم بابا ببینه؟
درفشان: چی... چی رو؟

بابا یک دادی زد که رسما سخته رو رد کردم

بابا: چییییییییی رویاری؟ درفشان نکنه یادت
رفته اقا بزرگ چی بهت گفتن؟ پس داشتی چه
غلطی میکردی؟ هان؟

رسم سخته رو زدم تشریف بیارین مراسم
حلو اهم میدن

درفشان: یا..... یادم..... رف..... یادم رفت
بابا چشاش گرد شد، چون تا حالا سابقه نداشته
یادمون بره

بابا: یعنی چی که یادم رفت؟ داشتی
چیکار میکردی که یادت رفت؟

درفشان: بابایی ببخشید، داشتم کاری فردارو
میکردم یادم رفت

انقدر مظلوم گفتم خودمم دلم برای خودم
سوخت، ولی بابایم هرچی جدی باشه، مهربونم
هست

بابا: ازدست تو، جواب اقا بزرگ چی میخوای بدی؟
درفشان: میشه شب بنویسیم

بابا اروم امد طرفموب*غ*ل*م*کرد واروم روی
موهامب*و*س کرد

بابا: اخه دختر شیطون من، من ازدست
تو چیکار کنم، تا یه داد سرت میزنم حال خودم
بتر میشه؟

حالا فهمیدی چقدر بابایم مهربونه؟
درفشان: بابایی

بابا: جانم دختر لوس من،

درفشان: اقا بزرگ دعوا میکنه؟

بابا با خنده: نه اصلا دعوات نمی کنن, فقط اگه یه

بارکتایون بیاد وسط دیگه لازم نیست چیزی

بنویسی

منم پرور پرو: عع پس بلم پیج عمه؟

بابا تعجب کرد از این همه پرویی من

خان دایی: بسه دیگه کوروش جان, بهتر بریم تا

دیرتر از این نشده, بعد همیشه در مورد این حواس

پرتی خانم حرف زد

بابا: کاملاً درست بهتر بریم

وبه این ترتیب رفتیم به مهمونی برسیم

ازرم:

دقیقا نیم ساعت از مهمونی میگذشت ولی هیچ
اثری از درفشان نبود که عمو به همراه
آرشاویرخان (دایی بزرگ درفشان)
یعنی واقعا من که خیلی کم اشاویرخان رومیبینم
از شون حساب میبردم، الهی بگردم برای
درفشانم

شب ارا: به نظرت چرا هنوز درفشان
نیومده؟ اقا بزرگ دارن اعصابانی میشن
از رم: میگی من الان چیکار کنم؟ هان؟ برم ببینم
درفشان کجاس؟ که خود اقا بزرگ کلمومیکنه به
اندازه کافی درفشان دیر کرده

داشتم با شب اراحرف میزدم که ازدور اطلس رو دیدم،اطلس اینا ازدوستان قدیمی ماهم محسوب میشدن به خاطرهمین اقا بزرگ دعوتشون کردبود به همراه بابا اینا رفتیم برای استقبال ،بعد از سلام احوال پرسی مادخترا باهم رفتیم بزرگتر اهم باهم رفتن،

اطلس:عع پس درفشان کو؟

ازرم:فهمیدی به ماهم بگو

اترون:ازرم شب ارا نمی دونید این درفشان

کدوم گ...هستش؟

ازرم:هیییییی اترون صداتو بیار پایین،باور کن

نمی دونیم ماهم

اطلس: یعنی چی که نمی دونید خوبه همیشه
باهمیناا

اترون: عع جدی خوب شد گفتی شما

اطلس: خواهش

لار: عع اطلس بس دیگه

اطلس: اخه داداشی

لار: گفتم بسه پس ادامش نده

داشتیم حرف میزدیم و کل مینداختیم که درفشان

خانومم سروکلشون پیدا شد

درفشان: چتونه افتادین به جون هم بازمن

شماها رو تنها گذاشتیم؟

اتروان: تویکی ساکتشو که

راتین: بسه دیگه داداش, توام بگو تا حالا
کجا بودی؟

درفشان: چیه خب داشتتم سیندرلا میدیدم, بعدم
با بابا و دایی اشاویر جونم ادمم پایین
ازرم: بعله

اترون: رفتی پیش پدرجون واقابزرگ؟
درفشان: نه په مثل توسرمو انداختم پایین ادمم
پیش شماها

اترون: دارم برات درفشان خانوم
با صدای اقابزرگ که توجه همه روبه خودشون
جلب کرد بحث این دو تام ناتموم موند
اقابزرگ: اول ممنون از همه که به این مهمونی
امدین, دوم میدونید که این مهمونی به منظور

معرفی وارثای این خاندان, وهمینطور اشناشدن
وارثای این خاندان باشما بزرگان اشرف هست.
اترون:

باصدای اقبزرگ یک سکوت کل فضا
روپر کرد, وهمه به حرفای اقبزرگوش میگردن
اقبزرگ: اول ممنون ازهمه که به این مهمونی
امدین, دوم میدونید که این مهمونی به منظور
معرفی وارثای این خاندان, وهمینطور اشناشدن
وارثای این خاندان باشما بزرگان اشرف هست.
اقبزرگ: من همیجنا جلوی جمع طبق رسم
وروسمات خانوادگی قسمتی ازاموال این خاندان
رو به اسم وارثای جوان این خاندان میزنم,

واما وارثای جوان این خاندان که ازهر نظر مورد
تایید هستن، اشنا میکنم،

اقابزرگ: اول اتروان واترون، پسرای همایون نوه
ارشدم و نیوشای عزیزم.

با این حرف اقبزرگ منو اتروان رفتیم به سمت
جایگاهی که اقبزرگ ایستاده بودند، دقیقا روی
همین جایگاه بعد از اقبزرگ قرار بود دی جی بیاد
اخ جووونننننن

مامان خوشگل خودم از خاندان برقی بزرگ بود
اقبزرگ: دومین وارث ازرم، دختر نوه دومم
کیارش و گلایل عزیزم.

بعد از ما ازرم خیلی اروم و خانومانه و غرور خاص
خودش امد و پیش مادوتا ایستاد. مامان ازرم

از خاندان تهرانی بود، به خاطر اینکه خاله گلایل
دختر عموی بابا اینا بودن

اقابزرگ: سومین وارث درفشان، فرزند نوه
چهارم کوروش و باران عزیز

درفشان هم مثل ازرم امد بالا، خاله باران
از خاندان زند بودن

اقابزرگ: وارث چهارم راتین، پسر نوه عزیزم
هاله و شروین جان

اقابزرگ: وارث پنجم شب ارا، دختر آخرین نوه
عزیزم کتابیون و علی جان

عمو علی از خاندان کریمی بودن و عمو شروین از
خاندان طباطبایی

اقابزرگ: خب اینم از تمام وارثای جوان این
خاندان.

اقابزرگ داشتن حرف میزدن که آقای ساحلی
ححح یعنی فایملیش عین خودش چرته
اقای ساحلی: ببخشین آقای تهرانی بزرگ، ولی
فکر نمی کنم بشه این وارثای جوان روقبول کرد
هنگ کردم چرا مگه چمونه

اقابزرگ الهی بگردم هنگ کردن یه لحظه
اقابزرگ: ساحلی بزار حرفم تموم شه بعد، بعدم
چرا نمیشه؟ مگه بچه های من چیزشونه؟
مریم: بابام درست میگه، مگه نه باید درسشون
رو بخونن؟؟ یا ازدواج کنن حداقل هه

نمی دونم بزرگتر از این دختره نیست توی این
جمع، آقای ساحلی ادب یاد این دختر وقیح
ندادن، اقا بزرگ بد امپر پروند چون همه ویچ پچا
با این دادا بزرگ ساکت شد

اقا بزرگ: ببینم مگه بزرگتر از تو توی این جمع
نیست؟؟ یعنی یه ذره هم ادب نداری تو
دختر؟ پس پدرت چی یادت داده که از بچه های
من ایراد میگیره؟

بعدم خیلی سریع سالون رو ترک کردن
اقا و اعضای: شما ببخشین آقای تهرانی بزرگ، ولی
میشه یه سوال بپرسم؟
اقا بزرگ: میشنوم.

اقای واعضی: در مورد ازدواج بچه هاست، مگه سن ازدواجشون نیست؟

اقابزرگ: اولاً من اینو برای همه روشن کنم، بچه های من هنوز برای ازدواج بچن، سن ازدواج از 20 به بعد، دوم الان دارن درس میخونن پس یه بحث مهمتر از ازدواجشون هست

اقای واصعضی: بله درست حق باشماست، ولی درسو هر موقع میشه خوند

اقابزرگ: بذارین یه چیزو براتون روشن کنم، برای من وهینطور این خاندان اولین چیزی که مهمه اخلاق بچه هاست، بعد درسو ازدواجشون، وقتی اخلاقشون درست باشه، نمیخوام با این رسم و رسومات مزخرف بچه

هامو تحت فشار بزارم, که نتونن درست از این
سنشون لذت ببرن, دیگه هم هیچ حرفی دیگه ای
نمی شنوم

بعد از این حرف اقا بزرگ که واقعا هممون خریف
شدیم از اینکه اقا بزرگ اینطوری پشتمونه
, مهمونی شروع شد, واقعا یکی از بهترین
مهمونایی بود که توش شرکت کردم البته اگه اون
یه تیکه حرف زدن دختر ساحلی رو فاکتور
بگیری.

شب ارا:

بعد از رفتن مهمونا درفشان بلافاصله رفت بالا
تابشینه یک صفحه ای که باید مینوشت
رو بنویسه,

ماهه چون دیروقت بود اقا بزرگ نداشتن بریم
خونه، به همین خاطر رفتیم توی اتاقمون بخوابیم
تا فردا پاشیم بریم مدرسه ای خداا کی حال
مدرسه روداره؟

راتین:

صبح ساعت 6 به زور از خواب پاشدم تا صبحونه
دقیقا یک ساعت وقت داشتم، پدر جونم که دیروز
گفتن امروز ساعت 8 بریم تا همه کارامون تموم
شه، منم که چندتا از طراحیام بیشتر نمونده بود
بعد از شستن دست و صورت تم نشستیم سر کارام تا
ساعت 7، سر ساعت 7 همه باید خیلی رسمی
سر میز صبحونه باشن

درفشان: کی گفته فقط تو امتحان
داری؟ هان؟ پس من بدبخت چی بگم؟ هم دیشب
تا یک بیدار بودم هم امروز چهار تا امتحان
دارم، هم باید پروژه تحویل بدم.
ازرم: باز تو که خوبی من چی بگم، هم باید کارای
پوسترمو تموم میکردم هم باید مثل اسگلا
میشستم برای ازمون میخوندم اییی
شب ارا: وای ازرم باز خوشباحت، واقعا که دلم
برای خودمو درفشان میسوزه.
خب واجب که بگم، من که معماریم، اتروان که
ریاضی، اترون تجربی، یعنی این دوتا داداش کتک
میخوان، ازرم گرافیکه، شب ارا درفشان هم نرم
افزار

یه خوبی دیگه ای که جزء قوانین این عمارت که
هر رشته ای که دوس داری میری یعنی کسی
مجبورت نمی کنه که حتما باید این رشته ای
رو که من میگم بری، مثلا زور نمیکردن باید
در آینده پزشکی بخونی چون پدر جون دایی
کورش جراحن، یا مثلا باید مهندس بخونی چون
بابا مهندس اصلا از این خبر نبود
دایی همایون: خب تموم شد غرغراتون؟
یعنی صدمتر پریدیدم هوا
اتروان: ععع بابا شما کی امیدید؟
دایی همایون: اول سلام میکنن. کی میخواید
یاد بگیرین این چیزارو؟
اتروان: ببخشید شما درست میگید، سلام.

دایی همایون: علیک سلام، حالا سرچی دارین
انقدر غرغرمیکنید اول صبحی؟

درفشان: خان عمووووووو

دایی همایون: جان خان عمو لوس خانوم خودم؟

درفشان: میگم یقه کتون درست نیست

یعنی این دختر احواسشون به همه چیزی
هست، اخه به یقه کت چیکار داری تو اخه؟

دایی همایون: الهی دورتون بگردم که حواستون
به همه چیزی هست علا درستون

ازرم: ععع خان عمو کی میگه؟

دایی همایون سه تاشونو محکم ب*غ*ل*کرد
بعد از مراسم ب*غ*ل*کردنوب*و*س* رفتیم
سرمیز صبحانه که دخترا به گفته اقا بزرگ رفتن

پیش اقبزرگ نشستن یعنی میشه گفت بالای
سفره.

درفشان:

بعد از تعویض لباسام بالباسی مدرسه به همراه
بابا اینا رفتیم مدرسه, چون مطمئن راهمون نمی
دادن.

منو شب اراوازرم توی یک مدرسه بودیم, فقط
رشته ازرم باماها فرق داشت اون گرافیک بود
ومانرم افزار فقط سر کلاس دینی و عربی باهم
توی یک کلاس بودیم, ومیشه گفت به زور میشد
اون دوتا کلاس رو باوجود ماسه تا اداره کردو
اروم کرد,

به همراه بابا اینا رفتیم توی مدرسه و بعد از اونم
دفتر مدرسه، مدیر مدرسه مون همیشه گفت خوب
بود ولی فوق العاده سختگیر بود، ولی معاونم
عشق بوووود. چون ماسه تا معمولاً موبایل
با خودمون میبردیم واگه به گوشه مدیر میرسید با
تیپا بیرون بودیم تازه اگر بیرون نبودیم به
گوش بابا اینا میرسید: campe45on2:.

بعد از سلام و احوال پرسی و اینجوری حرفا
مدیرمون شروع کرد یعنی واقعا به تنفس احتیاج
داشت خخخخ

مدیر مدرسه: به به خانومای تهرانی چه عجب
تشریف آوردین، واقعا لطف کردین که بعد از یک
هفته لطف کردین و تشریف آوردین مدرسه!.

مدیر: این چه وضعشه مگه اینجا درنداره؟ تاکی
میخوایین به این کارای بچگانتون ادامه
بدین؟ مگه شماها درزدن بلد نیستین؟
یعنی ماسه تا محبوبودیم چون دقیقا عادت
داشتیم اینطوری بیاییم توی دفتر فقط یه
درمیزدیم میومدیم توچی میشد مدیرمون لال
میشد؟

مدیر: خانوم زند این چه طرز حرف زدن؟ شما توی
خونه هم همینطوری صحبت میکنید؟ بعید میدونم
اینطوری صحبت کنید از اون پدر همچین دختری
بعید واقعا

اینم بگم منو اطلس دخمل عمه دخمل دایی
بودیم یعنی اطلس دختر داییم بود خخخخ، نمی

دونم چراهااا بابا وعمو یه حالت خیلی بدی
داشتن نگاهمون میکردن به خصوص منو.

اطلس: بب... ببخشید

مدیر: ببخششم؟

عمو کیارش: خانوم رضوی همین یک دفعه رو به
خاطر ما ببخشیدشون.

نمی دونم شماها هم احساس کردید یانه، ولی
عمو خیلی ریزونا محسوس جمع بست چرانمی
دونم؟

مدیر: همین یک دفعه رو میبخشم

شب ارا:

عمو شروین: آگه اجازه بدین برن سر کلاس به
اندازه کافی دیر کردن.

مدیر: بله حق باشماست، ولی لازمه چندتا
مورد رو بگم، اگه عجله ندارین؟

یعنی اینم وقت گیر آورده ها ۱۱۱۱۱ اه

بابا: نه عجله ای نداریم بفرمایید

مدیر: خب باید بگم که دختر خانومای شما خیلی
شیطون هستن، البته فقط این سه نفر نیستن کل
گروهشون شیطونن، ولی چیزی نمیشه بهشون
گفت.

عمو کوروشم: میشه دلایلش رو بگید؟

مدیر: به خاطر درسشون، همیشه توی همه درسا
هم خودشون و گروهشون اول.

بابا: باید اینطور باشه، دختری که شیطون نباشه
توی این سن وسال فکر نمی کنم سالم

از کلاس زد بیرون رفتیم توی حیاط از بوفه مدرسه
خوراکی گرفتیم نشستیم کف حیاط زیر درخت
همه خوراکیامونو باز کردیم انقدر مسخره بازی
در آوردیم که نفهمیدیم کی زنگ خورد.

شیرین: خب ارازل جمع شید کلاس شروع شد.
شب ارا: این چه طرز حرف زدنه، از همچین پدری
همچین دختری بعیده!

با این حرف شب ارا دوباره خنده هارفت هوا
اطلس: واییی اصلا حواسم نبود که کیا توی
دفتر نشستن

از رم: واییی اطلس قیافت خیلی خنده دار بود

درفشان: وایی اره خیلی قشنگ بود مخصوصا اون موقعه ای که رضوی داد زد اصلا خیلی خنده بود.

دریا: من چندبار بهتون بگم که مثل ادم برید توی دفتر اخه؟ هان؟

ازرم: خیلی خب ماما بزرگ تو از هممون بدتری، ولی بچه ها بابا اینا خیلی زیر پوستی وقتی گفتن ایندفعه ببخشیدشون منظورشون باماسه تا هم بود.

رویا: جااااا نممممم؟!!!! کجاش زیر پوستی؟ این دقیقا خود خود رو پوستی بود.

درفشان: حالا بیخیال این حرفارو ولی خیلی خب حال رضوی رو گرفتن خیلی حال کردم

خانوم نجفی:اولا رضوی نه خانوم رضوی,دوما
موبایلتون سریع تحویل بدید بعد کلاس بهتون
میدم

درفشان:وایی عشقم راس میگه دیگه
خانوم نجفی ناظممون بود واقعا که عشق
بودددد

خانوم نجفی:تواخر یاد نمیگیری درست حرف بزنی
دختر؟

اطلس:باز اینکه خوبه نمی دونید جلوی خان عمو
چطوری حرف زد!

منظور اطلس از خان عمو همون دایی
اشاویر خودم میشه چون دایی اشاویرم بزرگترین
پسر باباجون

شب ارا: وامگه جراتم میکنه بدون اجازه حرف
بزنده؟

درفشان: وای خان داییم که لولوخور خوره نیست
شماهام که بعدم چیزی نگفتم که فقط به
حناگفتم توخفه دیگه! همین.
همشون باهم: همییییییییین.

اطلس: این پروتراز این حرفاست
خانوم نجفی: بسه دیگه برین سر کلاس, درفشان
خانوم شماهم مواظب حرف زدنت باش
کاردستت خودت ندی
رویا: راسییی مستقل بودن چطوری؟ خوش
میگذره؟

خانوم نجفی: مستقل زندگی کردن؟؟

بعدم همه چی رو برایش خیلی فشرده خلاصه
تعریف کردیم که یعنی چی
این زنگ که عاشقش بودم برنامه نویسی
داشتیم اخ جووونن
اتروان:

ساعت هفت بود که به زور باصدای زنگ موبایلم
از خواب پاشدم یعنی میخواستم مخاطب پشت
تلفنو بگیرم تا اونجایی که میخوره بزمنش ولی
خداروشکر خودمو کنترل کردم.

شب ارا: سلامممم اتری خودممم خوبی؟ لالا
بودی؟

اتروان: سلام، بله خواب بودم! شما خوبی؟
شب ارا: اله خوفم، میگم اتری جونمممم

اتروان:چی میخوای بگو خرشدم.

شب ارا:ععع دور از جونت اتری

اتروان:خیلی خب حرفتو میزنی یانه؟

شب ارا:میگم اتروانم میشه بابچه ها بریم بیرون؟

یکهو بدشاخکام تکون خورد صاف نسشتم
سرجام ابژور روشن کردم

اتروان:باکدوم بچه ها؟

شب ارا:منو درفشان ازرم دریا رویا اطلس دنیا
دیگه!

اتروان:اهان!تنها دیگه؟

شب ارا:خب اگه شماها بیاین که عالی میشه

اتروان: خیلی خب بلبل زبون , تایک ساعت دیگه
بالام

شب ارا: وایی میسییییی

اتروان: خواهش شیطون خانوم

بعد از قطع تماس سریع از جام پاشدم رفتم

دست و صورتمو شستم, بعدم رفتم پایین برای

خودم ی نسکافه تلخ درست کردم وایی عالی

بود طمعش

بانسکافم رفتم بالا که زود ا مادشم تا قبل از اینکه

شب ارا بیاد دونه دونه موهامو بکنه, اول رفتم

سروقت موهام خیلی شیک دادم بالا و به طرف

چپ کج کردم

رفتم سرلباسام و اخرم نسکافه ای روانتخاب
کردم، به نگاه به خودم انداختم عالی شدم
برفکت خخخخ

تا رفتم بالا دیدم شب ارا از در آمد بیرون وای
خدااا امروز افتاب از کدوم طرف در آمده؟
اتروان: به شب ارا خانوم چه عجب شما
زود حاضر شدی؟

شب ارا: اولاً سلام! دوما خیلی بی جنبه ای!
اتروان: علیک سلام خانوم شکلاتی! من
عذر میخوام سعی میکنم جنبه ببرم بالا.

شب ارا: افرین آقای نسکافه ای
همونطور که حرف میزدیم رفتیم توی اسانسور
مثل همیشه شب ارا دکمه ای اسانسور رو زد،

اتروان: خواهش شیطون خانوم!

اتروان: شب ارایی!

شب ارا: جانم اتروانی

اتروان: میگم میخوایین شماها رانندگی کنید؟ آگه

خیلی دوس داری!

شب ارا: جدی؟ میداری؟

اتروان: معلومه چرا ندارم شیطون خانوم، چون

خودمونم باهاتون هستیم

شب ارا: آخ جووووننن میشی اتری

اتروان: خواهش

وبه این ترتیب دخترا نشستن پشت فرمون، واقعا

دست فرمونشون خوب بود.

شهر روز: هرچی باشه از تو بیشتر بلدم ایششش

درفشان: ادای منو در نیارررر

به دنبال این حرفم کیکی که تازه گارسون آورده

بود روبرو داشمپرت کردم طرف شهر روز، ولی

شهر روز جا خالی داد، فقط داد یکی رفت هوا

فردناشناس: این چه وضعش؟ چتونه افتادین به

جون هم؟ چرا من باید این وسط این بلا سرم

بیاد هان؟ کار کدومتون بود؟

واقعا از ترس سخته کردم

(نویسنده: ببخشید بچه ها اگه تکراری این

قسمتش ولی باید شخصیت‌های اصلی باهم یه

جوری اشنابشن دیگه)

اتروان: چه خبر ته؟ اینجارو گذاشتی روسرت؟ حالا
چیزی نشده که!

ناشناس: هه هیچی نشده؟ چشاتو واکن مینی!

اترون: هویی درست با داداشم حرف بزناا، دفعه
آخر تم هست سریه دختر داد میزنی! افتاد؟

ناشناس: عع چرا میزنی؟ بیا طلبکارم
شدیم؟ عجا

اترون: خیلی خب بابا اصلا بهت نمیاد مظلوم
باشی!

پسره قاتی کرد: من؟؟ منو مظلومیت؟ حالا که
اینطوری یا همین الان خواهرت یا هرکیت که
هست، این دختره یا الان لباسمو همینجا
میشوره!! یا میخره

یعنی دهنم ده متربازمونده بود این روی منم برد
من لباس بشورم هه تو خواب ببینه

درفشان: یه بار دیگه جرات داری بگو! اخه ج. جه
فکلی من خود لباسمو ده نفر دیگه میشورن

ناشناس: جدی؟ پس میخری

راتین: خیلی خب باش! باشناختی که من از دختر
داییم دارم همیجنا به غلط کردن میندازت! اصلا
خودم میخرم برات!

درفشان: نه پسر عمه نمیخواه، باید معذرت
خواهی کنه ازم، وگرنه زنگ میزنم به بابا بیاد
یعنی هیچی ازم بعید نبود همین الان زنگ میزد
باباییم بیاد حق پسر رو بذاره کف دستش
ناشناس: هه به بابات؟ منو از بابات نترسون بچه

درفشان: دفعه اخر ته!

ناشناس: نباش چه غلطی میکنی؟

درفشان: یعنی جرات میکنی به دختر نوه ای

پسری تهرانی بزرگ حرف بزنی؟

پسره چشاش گرد شد، حقشه

ناشناس: کی؟ تهرانی؟

درفشان: چیه ساکت شدی؟ حالا هم

خدا حافظ، در ضمن معذرت خواهی یادت نره

ناشناس: خیلی جوجه ای، من معذرت

خواهی؟ یعنی من تو رو مجبور نکنم برای یه بولیز

دیگه نخری ماهیار نیستم

درفشان: آگه منم تو رو مجبور نکنم معذرت خواهی

نکنی درفشان نیستم

ناشناس که فهمیدیم اسمش ماهیار: هه مینیم

درفشان: مینیم

ناشناس: فقط حیف عجله دارم

درفشان: خوش امدی.

ماهیم بعد از نیم ساعت رفتیم، ولی پسره بدجور
رو مخم بود مخصوصا اون اسم مسخرش ماهیار
هه

ماهیار:

هه دختره پرو، بین تر خداا عع چطور زد لباسمو
گندزده بعدم پرو پرو میگه باید معذرت خواهی
کنی؟؟ هه بشین تا معذرت خواهی کنم.

بینم خودشو چطوری تهرانی جامیزنه؟ دختره
پرو! ده اخه اگه نوه پسری اقا بزرگ بودی که
میشناختمت جوجه،

حالا خوبه خودمم نوه دختری اقا بزرگما منو از کی
میترسونی؟

فقط خوب شد امروز به اسرار مامان میریم خونه
اقای تهرانی بزرگ باید ته تو این قضیه
رودربیارم

بلاخره بعد از یک ساعت رسیدم،

اول رفتم لباسامو که گند خورده بود رو عوض کنم
بعدم رفتم پیش بزرگترا، فقط نمی دونم چرا نوه
های پسری اقا بزرگ نبودن خیلی عجیب بود

عصر بود حوصلم سر رفته بود به فکرم رسید که
برم بینم قضیه از چه قراره به خاطر همین رفتم
سمت سالنی که توش عکسای کل خاندان
اونجا بود حتی عکس خودم،
وقتی داشتم عکسارو نگاه میکردم یک لحظه
خشکم زد، عکس 6 تا شون
اینجا بود! همونطور عکس همون دختر پرو.
اگه درست گفته باشه چی؟ اگه بیاد به اقا بزرگ
بگه چی؟ چون اقا بزرگ خیلی روی دخترا حساس
بودن و دقیقاً فاتحه ای من خونده بود.
ولی یه خوبی که داشت این بود که بازم
میدیدمش، و این یعنی که من میدومنم این
دختر خانوم لوس از خود راضی.

اتروان:

عصر بود به پیشنهاد دخترا رفتیم شهر بازی، توی
شهر بازی سره بازی که میرفتیم یه اکیپ
دختر پرسردیگم بودن که یه دختر از اکیپ بدروی
مخم بود، یعنی اگه دست خودم بود تا اونجایی
که میخورد میزدمش، اولش که زد پامو له کرد
هیچی با پرویی تمام زول زده تو چشم میگه
پا تو جمع پاشنه کفشم کج شد
از رم: میگم بچه ها ااا بریم قایق سواری ؟
درفشان: راس میگه اجی بریم.
دریا: تازه بعدشم بریم بستنی بخوریم
رویا: راس میگه بعدش بریم پشمک
لار: احتمالاً چیزه دیگه ای رو از قلم ننداختین؟؟

پارسا: خجالت نکشید! ایاه وقتیه؟!

شب اراه: وای! چرا! خجالت بکشیم؟! اصلا خجالت
چی هست؟

شهرروز: راس میگه اصلا نمیه دونن خجالت چی
هست؟ اصلا نمیه دونن خجالت روبا کدوم ت
مینوسین

درفشان: بات به توجه! وای!

اتروان: جدیه؟ که بات به توجه مینویسن؟ باشه
درفشان خانوم

درفشان: ععع اتروان

بعدم پاهاش رو پشت بنداین جمله اعتراض
امیزش کوبید زمین

اتروان: جانم! اخه این چه طرز حرف زدنه؟

درفشان:خب...ببخشید.

اتروان:خواهش ورجک خانوم,!حالام تشریف

بیارین بریم قایق سواری

اطلس:وایی اخ جونن بریممممم

داشتیم میرفتیم که گوشیم زنگ خورد امدم

گوشیم رواز توجیبم دربیارم که سویچم افتاد

زمین تا امدم سویچ رو بردارم پای یکی

خورد,سویچم افتاد توی اب

تا سرمو بلند کردم بازهمون دختره,ای خدااا منو

امشب از دست این دق نده خلیهههههه دختره

پرووو یعنی میخواستم خفش کنم اون ازاونکه

زدپامو داغون کرد اینم ازاین

اتروان:هوویییییی چشای کوروتو بازکن

دختره: بی ادب این چه طرز حرف
زدنه؟؟ بلدنیستی بایه دختر چطوری حرف میزنن؟؟
اتروان: هر وقت شما یادت گرفتی معذرت خواهی
کنی منم یاد می‌گرم چطوری با دخترای لوس از خود
راضی حرف بزنم

من نمی دونم این شب ارا چی می‌گه این وسطه
شب ارا: اتروان خیلی پروووییی هاااااا، منظورت چی
از دخترای لوس؟

اتروان: منظورم کاملا واضحه بعدم کی
باتو بود؟ نخود.

دختره: نه انگاره تو با همه اینطوری حرف
می‌زنی؟ باید یادت داد چطوری حرف زد نه؟
اتروان: یکی باید به خودت یاد داد جوجه

دختره: جوجه قیافته

یه پسر خودشو دخالت داد حالا نمی دونم چه
کاره دختره بود، ولی هرچی بود از ماها بزرگتر بود یه
سه چهار سالی

پسره: ععع بسه دیگه بچه ها! من از طرف آرام
از شما معذرت خواهی میکنم

اتروان: این چه حرفیه اونی که باید معذرت
خواهی نکرد،

دختره حالا فهمیدم اسمش آرامه: هه بشین تا ازت
معذرت خواهی کنم! تا یادگیری باخترا چطوری
حرف بزنی بشین تا معذرت خواهی کنم پسره
از خود راضی

اتروان: برو با بزرگترت بیا

تا ادمم ادامه بدم اترون نداشت،
اترون: ول کن داداش بریم نوبتمون شد
بعدم رفتیم قایق سواری، ولی من حال این دختری
میگرم
کیارش:

یعنی مخم داشت منفجر میشد از دست این بچه
ها از وقتی از در خونه رفتن بیرون تا الان که
ساعت 9 شب کلا ماجرا داشتن،
اون از کافی شاپشون، اون از شهر بازیشون، اونم
از رانندگی کردن دختری و کورس گذاشتنشون توی
بزرگراه یعنی قشنگ سرمو میخواستم بکبونم
توی دیوار

حالا مدرسه رو فاکتور گرفتم

کتایون: واداداش چی شد؟ چرا سرتو بستنی؟
کیارش: هیچی خواهر گلم، سرم داره منفجر میشه!
باران زن داداش کوروشم: چرا شماها اینطوری
میکنید با خودتون؟ اون از کوروش که رفت بخوابه
شام نخورده، اینم از شما!
گلایل عشق خودم: راس میگه باران جان! اخه این
چه کاریه؟
همایون: یعنی واقعا نمی دونید که میپرسید؟ این
6 تا دارن گند میزنن به کل ابرو حیثت خاندان
مامان خودم: این چه حرفیه همایون جان! نکنه
خودتونو یادتون رفته؟
با این حرف مامان یه لبخند امد گوشه لبم از اون
شیرنا، هیییی یادش بخیر

کوروش: مامان جان گلم! اخه مامثل اینا بودیم؟

مامان: سلام ساعت خواب!

کوروش: ببخشید! سلام

باران زن داداشم: خوب خوابیدی؟

کوروش: بله عشق من!

باورد اقابزرگ همه به احترام اقابزرگ از جامون

بلند شدیم

اقابزرگ: راحت باشین! خب بحث سرچی هست؟

علی: سر بچه ها! هم به خاطر غیبت امروز شون. هم

به خاطر کارایی که کردن

اقابزرگ بعد از اینکه روی مبل مخصوص خودشون

نشستن

اقابزرگ:اولا حضورشون امروز اصلا الزامی نبود!بعدم مگه چیکار کردن بچه هام که شلوغش کردین؟

بعدازتعریف کردن کل ماجراهای امروزبابا واقابزرگ همچین زدن زیر خنده که کل سالن صداشون میپیچد بابا:فکر کردم چی شد که اینطوری قیافه هاتون.

همایون:بابادیگه میخواستین چیکارکنن؟

اقابزرگ:این 6تا ازاین حرفا شیطون ترن,تازه کاری نکردن!درمورد کل کلاشون بگم که همشون باهم بودن پس میشه فاکتور گرفت هاله خواهر گلم:راس میگن اقبزرگ,والا من منتظر ازاین بدتراشم.

کوروش: مثلاً چی خواهر گلم؟ همیشه مثلاً بزنی؟
هاله: چه میدونم گفتم الان اینا شهر بازی رو کلا
میرزن بهم

نیوشا زن دادا همایونم: راس میگه هاله جان
بابا: خيله خب بسه. نمیخواد انقدر بد نوه های منو
بگین، با اونایی هم که ملاقات داشتن
بهتر از خودشون نبودن
همایون: به غیر از این حرفا بابا، نظر شما در مورد
ازدواجشون چیه؟ چون میدونم اینجا چیزی زوری
نیست.

بابا: کاملاً درست گفتمی، نمی خوام چیزی
رو بهشون زور کنم، تا الانم هیچی رو زور
نکردم. حتی در مورد حجاب نمازشون

اقابزرگ: ولی بچه های من فرق دارن هرچقدرم

شیطون باشن ولی حرف منطقی روقبول دارن

کوروش: حرف شما صحیح, یعنی میخوایین

بزارین خودشون انتخاب کنن؟

بابا: بستگی به انتخابشون داره! اگه دیدیم

انتخابشون نادرسته قبل ازاینکه دیربشه خودمون

دست به کارمیشیم ولی وقتی بینم انتخاب

درستی کردن

راهنماییشون میکنید.

مامان: کاملاً درسته! ازیه جایی به بعد باید متوجه

شن که همه چی رومیدونیدوهیچ جوره پشتشون

روخالی نکردیدن

شروین: حق بامامان جون, کاملاً باهشون موافقم

کیارش: منم, فقط خداکنه سرلج ولجبازی نباشه.
تا همایون امد حرف بزنه بامدن خدمه حرفش
موند,

بعد از آوردن نسکافه چای رفتن

همایون: از کی کلاساشون رو شروع کنن؟ خیلی
وقت ندارن

علی: چرا اتفاقا وقت زیاد دارن, امسال کنکور شون
به خاطر ماه رمضون افتاده عقب, کنکور سراسری
افتاده 24 / 25 تیر ماه, برای فنی هم افتاد 22
مرداد ماه

شروین: پس میشه گفت وقت دارن.

اقابزرگ: هرچی باشه، از چند روز آینده شروع میکنم
چون توی ماه رمضون همیشه درس خوند، روزا که
خوابن! شباهم که میشن پای فیلم

مامان: البته فکر کنم امسال با این برنامه ای که
اینادارن شبا بیرون باشن

کاملا با حرف مامان موافق بودم، ولی نمیشد دس
دس کرد باید زودتر بشینن برای کنکور بخونن
شب ارا:

ساعت یازده شب بود 6 تا مون خونه ازرم جمع
شده بودیم، بچه هام بعد از شام رفتن خونه
هاشون

فقط اتروان و درفشان بدجور اعصاباشون خورد
بود... الکیا از بس لوسن والا چیزی نشده که؟ فقط

سویچ اتروان افتاد توی اب قرار شد فردا بره
ماشینو برداره همین چیزه خاصی نشد... درفشانم
الکی اخماش توهمه
اترون: اه بس کنید شما دو تا م دیگه،! از وقتی امدیم
اخماشون داره زمینو جارومیکنه!
اتروان: اترون سعی کن ساکت باشی!... چون
اعصاب ندارم!
اترون: تو کی اعصاب داشتی؟ اعصاب نداری
بروبگیر بکپ... والالا.
ولی حق با اترون بود اتروان هیچ وقت اعصاب
نداشت.. هیچ وقت.
درفشان: اه بس کنید دیگه شما دو تا! من الان
توفکرم چطوری حال اون پسره پروبگیرم!

راتین: ع درفشان بس کن توهم. یه چیزی بود
تموم شد رفت.

درفشان: تموم شد رفت؟؟؟ من تا حال اینو نگیرم
درفشان نیستم.

اترون: خدایی باهات موافقم

راتین: توام که قط دنبال در دسرباش

اترون: کدوم در دسر؟

ازرم: راس میگه اترون. کدوم در دسر؟

راتین: از دست شماها.. حالا میخواین چیکار کنید؟

اتروان: کدومشون رو؟ دختر یا پسره؟

شب ارا: هر دوشون رو.

اترون: خب... اول اینکه هیچ شناختی نسبت
بهشون نداریم... جزء اسماشون.. یعنی فقط
اسماشون رو میدونیم چیه.

درفشان: حق با ترون.. فقط من موندم معنی اسم
این پسر چی میشه؟
راتین: کدوم پسره؟

درفشان: همین ماهیار دیگه!

اتروان: صبر کن الان برات پیدامیکنم!

و در کوتاه ترین زمان معنی اسم پسر رو برامون
پیدا کرد

اتروان: ماهیار یعنی: دوست و یاور ماه، از شخصیت‌های
شاهنامه.

درفشان: ایول دمت گرم، هه یاور ماه پسره پرو
.. یعنی میخوام بگیرم بز نمش.. یاور ماه بودن
بخور توسرش

اتروان: بلاخره پیداش کردم. معنی اسم آرام

اترون: خب چی آقای عقل کل؟

اتروان خیلی بدنگاش کرد... واقعا خیلی سخت
بود جلوی خودمون بگیرم از خنده

اتروان: آرام یعنی: مایه آرامش، سکوت

راتین: والا به هر چیزی میخوردِ اِلا آرام بودن

درفشان: درستشم همینه!

هممون برگشتیم نگاش کردیم ولی نگاه منو از رم
کجا نگاه اتروان اترون راتین کجا؟

راتین چشاش رو ریز کرد.. روبه درفشان
گفت: همیشه بگی درست چی همینه؟ یعنی
دختر باید بیرون خونه اونم جلوی اون همه
ادم... انقدر جیغ جیغ کنه؟

درفشان: خب... خب.. منم امروز توی کافه که
همین کارو کردم؟ یعنی اون بده؟ من خوبم؟ البته
معلومه که خوبم!

اتروان خیلی جدی: معلوم که کاره بدی! راسیی
خوب شد گفتی.. چرا انقدر امروز شما بلبل زبون
شده بودی؟

درفشان به من.. من.. کردن افتاد
بد: خ... خب... خب... چیزه.؟؟

اترون: خب.. چیه؟

سه تاشون بداخماشون توهم بود، از اونایی هم
بودن که با یه اخم همه چی دستت میاد بعله
درفشان: خب.. به منچه تقصیراون پسره بود.
راتین: بهونه نیار درفشان.. خب میدونی اگه الان
عمارت بودی چه اتفاقی میوفتاد؟ کم کمش یه
دوهفته از همه چی محروم بودی
درفشان: خب.. ببخشید
اترون: خب.. ببخشید؟
اتروان: امر دیگه؟
تا ادم حرف بزوم راتین نداشت
راتین: شما دو تا ساکت.

یعنی قشنگ باهیچ کسی شوخی نداشتن، فقط یه لحظه دلم برای بچه هاشون سوخت اخییی الهی بگردم بعضی اوقات از بابا اینام جدی ترمیشدن ازرم:

یعنی قشنگ من به جای درفشان استرس داشتم از دست این سه تا فقط خوب شد عمارت نبودیم اتروان: درفشان... دفعه اولو اخرته.. خب؟؟؟ درفشان: چشم.

راتین: خب.. فقط.. شما به مدت یک هفته دور رانندگی رو خط قرمز میکشی... سویچم تحویل میدی!.

درفشان به ناچار قبول کرد چون راه دیگه ای نبود: باش

درفشان: ولی... حال پسر رو بگیرم؟ باشه؟
اتروان خندش گرفت بود: باش.. شیطون خانوم
راتین: یعنی اگه الان بگم نه... حالشو نمیگیری؟
درفشان: نه.. اصلا!
راتین: خودتو خر کن.. منکه تو رو میشناسم
درفشان: اصلا این حرفا سرچیه؟ اتروان که گفت
باشه؟!
هممون از این پرویی درفشان خندمون گرفته بود.
درفشان: میگم بچه ها ایاااا.
ازرم: جانم.. باز جی شده؟
درفشان: میگم کی پایه ای منچه؟
اترون: من.. من

اتروان: منم پایه ام شیطون خانوم
درفشان: اخ جون .. پس تا ازرم میره منچو
بیاره. شب ارامیره قهوه درست کنه.. منم میشنم
باگوشیم باز میکنم
دهنم ده متر بازموند ازاین همه پرویی این
ازرم: امردیگه؟
درفشان: بود میگم
راتین: بسه دیگه پاشین بریم منچو بیارین
وبه این ترتیب من رفتم منچو اوردم شب ارا
اتروان رفتن قهوه درست کنن.. اترون راتین
ودرفشانم داشتن باگوشیاشون بازی میکردن
اترون:

منو راتین روی مبل لم داده بودیم داشتیم توی
تل باهم میحرفیدم یعنی دراین حد هستیمااااااااااا
خخخخخ

اترون: بنظرم زیاده روی کردیم درمورد
درفشان! به نظر توچی؟

راتین: خب... نمی دونم.. شاید. ولی قبول کن که
کاری بد کردی توی یه جای عمومی اونم جلوی
بقیه این کارو کرد.. اگه توی عمارت بودیم یا جایی
که فقط خودمون بودیم.... عیب نداشت! چون
خودت بهتر میدونی.. خودمونم اینطوری هستیم...!
اترون: خب اره.. درس میگی. نه باید یه جای
عمومی بایه پسری که نمیشناخت کل

درفشان: مرض و درخشان.. صد هزار مرتبه گفتم
نگو درخشان عع

راتین: اوه اوه باش اجی... نزن

درفشان صداشو اروم کرد.. معلوم
بودناراحتته: نزدم

راتین: اومم میگم اجی..؟

درفشان: بله بگو

بیا نگفتم همیشه گفت جانم یا میگفت هوم جانم
گگگگ

راتین: اجی جونم... خب کاره بدی کردی!

درفشان: منم حرفی نزدم.

اترون: درفشان...

درفشان: بگو

راتین: خب...

درفشان: خب چی؟ ببینم مگه فقط من بودم که کل انداختم؟

راتین: حق باتو اجی جونم.... کار 6 تا مون بدبود... باور کن سویچ اتروان میداریم کنار... توفقط اخمات توهم نباشه.

درفشان: از این ناراحت نیستم

اترون: پس از چی ناراحتی اجی جونم؟

درفشان: چرا فقط سر من غرغر کردین؟

اترون: غلط کردیم.... خوبه؟ بعدم چون

شما دخملی... اجی خودمی!

راتین:دقیقا..درفشان اجی جونم نمی دونی
چطوری روتون حساسم..نمی دونی.

اترون:راس میگه داداش..خودتم میدونی عین
خواهرمی...

واقعاهم همینطوری بود..درفشان,ازرم,شب ارا
عین خواهرمون بودن ..یعنی خواهریایی خودمون
بودن تموم.

درفشان:خودم میدونم...بعدشم من میدونم
اتروان..بیخودکرد جلوی اون همه ادم داشت بایه
دخترکل مینداخت...اگه جایی بودیم که فقط
اکیپ ماواکیپ اونا بود عیب نداشت...تازشم
کلیم خوش میگذشت

اترون: دقیقا.. حرف ماهم همینه... چون خودت
بهتر میدونی.. 6 تا مون عند کل کلیم

درفشان: بله.. خودم میدونم... پس دیگه این
ماشین گرفته چی بود؟

راتین: تو گفتی که ناراحت نیستی؟

درفشان: هنوزم نیستم.. ولی نمی دونم چرا
اینطوری کردی؟... من پیش خودم گفتم الان
فقط دعوام میکنی؟!

راتین: درسته... منم اول میخواستم فقط تذکر بدم
... ولی بعدش به یه چیزایی مشکوک شدم..!

اترون: به چی؟

راتین: بین وقتی ماداشتیم حرف میزدیم... همین
خانومه که میاد اینجا کارای ازرم روانجام

میده. داشت باتلفن حرف میزد... نمی دونم ولی
احساس کردم داره با... عمارت حرف میزنه یعنی
با... باباینا..

دهنم وامونده بود... مگه میشه؟ مگه داریم؟؟؟
راتین:

با درفشان موافق بودم.. زیاده روی کرده بودیم
.... ولی لازم بود.. نمی دونم داشت به کی
ا ما میداد؟ شایدم ا ما نمیداد؟ به هر حال
باید مراعات کنیم همیشه اینطوری

اترون: اخه چطوری؟ مگه داریم چیکار میکنیم؟

اتروان: چی شده؟ چی رو چیکار میکنیم؟

بعد از اتروان و شب ارا، ازرم بلاخره با منچ ویه بازی
دیگه ای که توی دستش بود امد، اولش نمی

دونستیم چیه؟ ولی بعدش فهمیدیم روپولیه اخ
جووونن

ازرم: خب اینم ازاین..

درفشان: چرا انقدر دیر کردی؟ نگرانت شدم
میخواستم بفرستم دنبالت یه وقت کارندی دست
خودت خونت بیوفته گردنومون والا...

ازرم: بی ادب... دلت میاد؟

درفشان: والا بخدا یه نفر کمتر اکسیژن بیشتر...
همه ایناروبه شوخی میگفت خخخ

ازرم: خیلی پرووییی... من هنوز ارزو دارم.
شب ارا: اخی نازی..

درفشان: اه بس کنید حاله بهم خورد

اتروان: خب داتیم در مورد چی حرف میزدین؟

شب ارا قهوه رواورد همینطور که داشتیم قهوه
میخوردیم همه چیرو براشون تعریف کردیم.

اتروان: اخ یادم رفت بگم!

شب ارا: چی روبگی؟

اتروان: هم دیروز هم امروز .. وقتی بیرون بودیم

سه تاماشین مشکی یعنی هم خودش مشکی

بودهم شیشه هاش دودی دودی یعنی

100٪ دودی بود.. دبنالمون میومد

راتین: انوقت الان باید بگی؟

اتروان: خب چیکار کنیم؟ .. الانم یادم امد!

ازرم: یعنی ممکنه کار با بابا اینا باشه؟

اترون: نه بابا.. فکر نکنم.. اخه چرا باید برامون
محافظ بزارن؟

شب ارا: حق با اترون

درفشان: حالا اینارو بخی... درسو چیکار میکنید؟

اترون: هیچی میشینیم میخونیم

درفشان: اخه خیلی وقت داریم

ازرم: کجا خیلی وقت داریم؟

درفشان: خانم عقل کل.. کنکور سراسری

تیرماه.. برای ماهم مرداد.. این یعنی کلی وقت

اتروان: البته عید نوروز. ماه رمضان رو هم حساب

کن.. مانه توی تعطیلات نه توی ماه رمضان درس

بخون نیستیم

شب ارا: راستی بچه ها .. برنامتون چیه؟

اترون: برای کی؟

ازرم: برای ماه رمضان دیگه؟!

اتروان: اهان.. فعلا هیچی تا بعد ببینیم چی میشه

درفشان: ولی میگم بیاین بریم عمارت.. نمیچسبه

ماه رمضان رو عمارت نباشیم

اترون: حق بادرفشان.. اصلا ماه رمضان و عمارت

راتین: دقیقا.. فقط یه چیزی الان ساعت دوازده

شبه.. احیانا که نماز خونده شده؟

اتروان: اره دیگه عقل کل.. توی نماز خونه

شهربازی خوندم

ما 6 تا مون نماز خونیم با اینکه بابا اینا تا حالا هیچ چیزی رو زوری نکردن حتی نماز خوندمون رو .. ولی خودمون دوست داریم نماز امون رو مرتب بخونیم چون یه حس آرامش به ادم میده... خیلی خوبه مخصوصا وقتی که دارن اذان میگن.. همون موقع بری سر نمازت وایی چقدر میچسبه خنخ ازرم: خب حالا بیاین بازی.. در مورد درس میشه بعدا هم حرف زد.
درفشان: موافقم.
راتین: خب منچ که 6 تایم پس بیاین روپولی شب ارا: چه ربطی داشت؟ مثل همیشه بازی میکنیم..

همیشه دوتا منچ میاریم که به همه برسه بعد
برنده ها باهم بازی می کنن خخخ

اتروان:میگم بیاین روپولی بعدمنچ؟!

شب ارا:موافقم

بعد اعلام موافقت همه روپولی رواغاز کردیم

روپولی:بازیش از 2نفر تا 8 نفر هست..بازیش

اینطوری که اول به تور مساوی بین همه پول

تقسیم میشه,بقیه پولهامیره توی بانک,بعدبازی

شروع میشه بابزگترین عدد که 6 هست ,بعدباید

خیابون بخری,وقتی خیابون خریدی پولاتو

میداری وسط صفحه توی این بازی یه جایی

هست به نام کتابخونه که اگه هرکی بره اونجا

هرچی پول وسطه مال اون میشه

یه جای دیگه هم گوشه از بازی بیمارستانه اونجا
هیچی نصیبت نمیشه توی صفحه هم بین خیابانوا
علامت سوال هست که باید کارت برداری و به
دستوری که داد عمل کنی مثلاً یکی از دستوراتش
اینکه دونوبت برین بیمارستان یا مثلاً یه
2000 هزار تومان بابت جریمه پول بدیده
بانک. وقتی همه خیابونا رو خریدین، میبینن که
کی چی داره یعنی اینکه هرکی چه خیابونایی رو
داره، بعد توی هر ردیف مثلاً سمت راست شیتا
خیابونه ولی از هم جداس مثلاً سه تا خیابون باهم
سه تای دیگه باهم (هرکی بازی کرده باشه متوجه
میشه چی گفتم خیلی سعی کردم طوری توضیح
بدم که متوجه بشین نمی دونم تا کجا موفق
بودم) بعد میشینم بینم کی چه خیابونایی روداره

بعدباهم میشن مثلا من خیابون حافظ روداشتم
ازرم خیابون سعدی روبعدباهم میشدیم توی
خیابونامون خونه هتل کارخونه
میزاشتیم.بعدهرکی ردمیشد باید بهمون پول
میداد(ببخشین اگه ترتیش درست نیست)

فصل دهم:

شب ارا:

تا نزدیکای صبح داشتیم بازی میکردیم..دقیقا به
تنهاچیزی که حواسمون نبود ساعت بود
درفشان:عع اقا قبول نیست...راتین همش داره
جر میزنه توبازی!

داشتیم گل یا پوچ بازی میکردیم رویولی تموم
شد...اخرشم منواترون بردیم خخخ همینه که

هست ... برنده بازی .. سلطان روپولی .. اه حاله
بهه خورد

راتین: عع پرووووو... من کجاجر زدم؟؟؟ الکی
حرف میزنه!؟

ازرم: حق با درفشان... داشتی قلب
میکردی... نگونه خودم دیدم..

راتین ادای ازرم رو درآورد هممون ولو بودیم
ازخنده... خودم دیدم... دختره لوس

ازرم: عع ادای منو درنیار... پروهم خودتی

اتروان: بس دودیکه... این تلفنم خودشو کشت..

درفشان: خب شد گفتی.. نمی دونستم؟.. خب پاشو
جواب بده عین بزداره نگاه میکنه.. عع

اتروان: عین چی؟

درفشان: همونی که شنیدی!

اتروان: باشه.. من یکی حالتو نگیرم اتروان نیستم.

همونطور که کل مینداختن اتروان رفت سمت

تلفن که داشت خودکشی میکرد

درفشان: جدی پس چی هستی؟

اتروان دیگه فرصت پیدانکرد جواب درفشان

روبرده .. چون تلفن روبرداشته بود خخخخ

اتروان: سلام..

پشت خط:.....

اتروان: ممنون, شما خوبین؟

پشت خط:.....

اتروان: نه... راستش... داشتیم بازی میکردیم

پشت خط:.....

اتروان:خب...مادرمن چرا میزنی؟

پشت خط:.....

اتروان:ععع..چیکاربه بابادارین خب؟

پشت خط:.....

اتروان:چشم مامانم....چشم

پشت خط:.....

اتروان:خداحافظ

بعدازقطع کردن تلفن که فهمیدیم خاله

نیوشابوده..اتروان یه نفس کشید بچه

درفشان:اخیییی...الهیییی....خفه نشی یهو؟

ودرکمال خونسردی ادامه میوش رومیل فرمود

اتروان: تویکی ساکت... راستی چی داشتی
ویزویز میکر دی؟ که اسم من چی هست هان؟
درفشان: حالا جوش نکن... برات خوب
نیست... پوستت خراب میشه میترشی میمونی
رودست عموو زن عمو
یعنی ماها دلامون گرفته بودیم از خنده
با این حرف درفشان، اتروان گذاشت دنبالش
یعنی فقط داشتن کوری میخوندن برای هم
کوسنای نازنین روبه طرف هم پرت میکردن
با دادازرم همه صداها خوابید مخصوصا صدای
اون دوتا
ازرم: ععع بسه دیگه... اگه کوسنای مبلام خراب
شد کی جواب میده؟

اتروان: به منچه!

درفشان: بس به کی چه؟

راتین: بسه دیگه... اتروان زن عمو چی گفتن؟

اتروان: اخ پاک یادم رفت..

پشت بنداین جملش دستشو زدبه پیشونیش

درفشان: محکم تربزن... تاهمون یه ذره عقم که

داشتی پیره...

اتروان: ساکت میشی یا؟

اترون: ده بسه دیگه... خب داشتی میگفتی

نیوشام چی گفت؟

اتروان:هیچی..مامان گفت یاالان میگیرن
میخوابین؟...یا بابااینا بیان اینجا؟..که منم گفتم
الان میخوابیم.

مطمئن بودیم که این اتفاق میوفته ...به
خاطره‌مین پسرا رفتن واحد اترون
...ومادخملاهم پیش ازرم بودیم..فقط خداروشکر
تا اذان خیلی مونده بود...وگرنه مجبوربویدم
بیدار بمونیم....دقیقا سرنیم ساعت سه تامون
رفتیم که بخوابیم ...ولی سرمون به بالش نرسیده
بیهوش بودیم ازخستگی
راتین:

صبح به زور از خواب پاشدم ولی وقتی به ساعت
نگاه کردم دیدم ساعت 12ظهر

راتین:اره هستم..ولی چهخ کاری؟

اترون:بریم از تلف 5ن عمومی زنگ بز نیم فوت

کنیم قطع کنیم

اتروان فقط داشت نگاش میکرد ولی داشتتم غش

میکردم از خنده

اتروان:اترون...چندسالته؟اخه پسره خل بریم

فوت کنیم قطع کنیم هیجان داره؟

اترون:نه خدایی نداره

راتین:میگم بریم

پیش دخترا بینم اونا چی میگن؟

دوتاشون با پیشنهادم موافقت کردن..وبه همین

ترتیب رفتیم پیش اجیام ...

یعنی خود هیجان دنبالمون نه هااااا...هی الکی
میریم دنبالش والا

اتروان: نمی دونید چیکار دارن؟

درفشان: احتمالاً درمورد درس و کلاس‌ها

وای خداااا مخم، کی حال داشت بشینه درس
بخونه؟

ساعت 13 پدرجون به همراه اقا بزرگ و مامان
و بابا اینا آمدن

بعد از ناهار همه توی سالن پذیرایی ازرم نشسته
بودیم.... که تلفن زنگ خورد

اترون:

بعد از تموم شدن صحبت اقا بزرگ، متوجه شدیم
اذین بوده

عمه هاله: اقابزرگ کی بود؟ کی قرار برگرده؟

اقابزرگ: اذین بود، گفت قرار دوماه دیگه با افشین
برگردن ایران

اخ جوونن واقعا دلم برای جفتشون تنگ شده
بود، اذین داداش ازرم بود افشین داداش درفشان
ولی از طرفی هم اصلا اخ جون نداشت... چون
دوباره جنگ اعصابه سر از دواج افشین و اذین
گنگ

پدر جون: قرار بود این ماه برگردن که؟ چی شد؟

اقابزرگ: کارای برگشتشون عقب افتاده

عمو کوروش: ولی من فکر نکنم به خاطر این چیزا
دوماه دیگه برگردن

بابا: پس به خاطر چیه؟

عمو کوروش: از شناختی که من از این دوتا دارم ...
عمه کتایون: و ااا داداش.. این چه حرفیه؟ یعنی به
خاطر زن گرفتن نیومدن؟

عمو کوروش: بعدی نیس خواهر من.. از این دوتا
هیچی بعید نیس

زن عمو باران: عع کوروش.. این چه حرفیه؟ این
دوتا فقط موردای خوب پیدانکردن

عمو کیارش: ولی من با حرف داداش موافقم.. از این
دوتا بعید نیس باز بخوان بازی در بیارن
اقابزرگ: این دفعه دیگه نمی تونن...

عمو علی: منظور تون چیه؟

اقابزرگ: یعنی اینکه من ابروی چندینو چند سالمو
کف دستم نداشتم که هر غلطی بخوان بکنن

اتوسا: اقا بزرگ، کی افشین اذین خواستن یه
همچین غلطای بکنن؟ اصلا شاید قسط امدنشون
به ایران همین باشه.. یعنی بخوان ازدواج کنن...

نمی دونم یهو از این حرفش پرید

اقا بزرگ: شاید؟

اتوسا: خب.. چیزه...

عمو شروین: یعنی چی؟ اتوسا... کی با اذینو افشین
حرف زد ی؟

یعنی سوتی از این بدتر؟ مطمئنم افشین زندش
نمیداره خخخخ

عماد (شوهر اتوسا): بابا جون چند روز پیش اذین
زنگ زد.. گفت قرار دوماه دیگه بیان ایران همین
یعنی عماد شیک داشت جمعش میکرد

عمو کوروش: بعد بحث ازدواج از کجا اوردی دایی
جان؟

اتوسا: خب.. همینطوری گفتم

بابا: مطمئنی؟

عماد: ببخشین اینو میگم.. ولی اذین و افشین
عقل درست حسابی که ندارن... من بحث
ازدواجشون مطرح کردم که یهو قاطی کردن..

بابا: اینکه دیگه تازگی نداره

اینم بگم عماد و اذین و افشین دوستای چندینو
چندساله هستن خخخ هره سه تاشون خلن

خخخخ

اتوسا: خب منم یه حدسایی میزنم...

اقابزرگ: خیلی خب بسه.. بزارین وقت یامدن بعد

ارام: نه خیرم منظورم حرفی بود

بعدم رومو به نشونه قهر کردم اون طرف

ارتان: نه...اخه خواهری گل من..من میدونم چی

توی اون دلت میگذره..بقیه چه میدونن که

خواهری شیطون من از روی شیطنت جواب میده؟

با داداشی قهر نکن..خواهش...اجی جونمممم

ارام: نه قهرم

ارتان: عجب گیر کردما..اصلا میرم پیش دوس

دخترما!!!

ارام: غلط میکنی توووو

میدونه روی این کلمه حساسما!!!!!!...بعدم

میدونم از این جریزه ها نداره

ارام: دفعه اخر ته هاااااا

ارتان: چشم تو فقط اشتی کن اجی

ارتان از من سه سال بزرگتر بود یعنی من الان 17

ساله بود و ارتان 20 سالش

من واقعا به ارتان وابسته بودم.. شاید جالب باشه

براتون ولی ارتانو واقعا دوستش دارم و پیش از حد

بهش وابستم

ارام: باشه اشتیم...

ارتام: چه خبر تونه؟ خونه روسرتون گذاشتین؟

ارتام از منو ارتان بزرگتر بود، دقیقا 29 سالش بود

ارتان: هیچی داداش من

ارتام: پس به خاطر همینه کل خونه رو گذاشتین
روسرتون دیگه؟

ارتان: همیچین میگه انگار تازگی داره

ارتام: آرام.. این چه وضعش؟ این شکلی تشریف
بردین بیرون دیگه؟

یه نگاه به خودم کردم، مانتوی نسبتا کوتاه شالمم
افتاده بود، چادر مم روی شونه هام

ارام: نهههه این چه حرفیه؟

دستاشو کرد توی جیبش تیکشو داد به دیوار

ارتام: جدی؟ یعنی اینطوری میتونی بری بیرون؟

ارام: عع داداشی، خب امدم خونه اینطوری شد

ارتام: یعنی جلوی باغ بون اینا دیگه؟

ارتان: نه خیر آمد تو اینطوری شد، توام برو بالا
ارام لباساتو عوض کن بیا شامتو بخور

ارتام: مگه شام نخوردین؟

ارام: چرا خوردیم، من میل نداشتم

ارتام: خیلی خب برو بالا تالباست رو عوض کنی
میگم شامتو آماده کنن، بیابرو

هوف بالاخره حکم صادر شد، ولی منن حال این
پسر رو میگرم، بهش نمی یومد اویزون باشه،

ولی من حالشو میگرم حالا ببیند، کسی تا حالا

نشده بامن ارام حسابی اینطوری حرف بزنه

درستش میکنم هه

درفشان:

واقعا از اینکه شنیده بودم داداشی میخواد برگرده
خیلی خوشحال بود بالاخره دلش امد از اون ور دل
بکنه.. معلوم نیست چه خبره؟؟.. که نمی تونه دل
بکنه

ولی با این حال باشناختی که از داداشم دارم
میتونم بگم لج باز تراز این حرفسات.. میدونم که
میتونست درسشو همیجا بخونه ولی به بهانه های
بنی اسرائیلی پاشد رفت اون ور من که میدونم
میخواست بحث ازدواج رو دیگه پیش
نکشن.. نچ نچ نمی دونه از الان دارن براش نقشه
میکشن.. خخخخخ

ولی یه حس کرم ریزی عجیبی درونم بود که
میگفت از این اتفاق شوم خبردارش کنم خخخ
مریضم خودتونید خخخ

مامان اینا هنوز داشتن درمورد زن دادن این دوتا
بدبخ حرف میزدن ..حالا مگه میتونم جلوشون
اینطوری درموردشون حرف زد؟ افشین کلا میشه
گفت خل داداشم هم جدی بد.هم شوخه.بیا
بعدمیگم خله بگین نه؟!خخخ

مامان:حالا بزارین پاشون برسه ایران این دوتا
عمو همایون:زن داداش نمیشه..غد تراز این
حرفان...

بابا:حق با همایون...مگه سرهمین ازدواجشون
پانشدن برن انگلیس درس بخونن؟

زن عمو گلایل: خب... هرچی.. بازم همیشه برایشون
سر خود تصمیم بگیرین.. بالاخره پسرن غرور
دارن

یعنی همیچین میگن پسرن غرور دارن. انگار
دخترها هویجن

امدم یه چیزی در وصف این دوتا بگم.. بخيال
شدم.. اخه کی به این دوتا زن میده؟

پدرجون: گلایل جان.. همیشه که همنطور الاف ول
بچرخن؟

عمه کتایون: عع بابا.. کجا این دوتا دارن ول
میچرخن؟

اییی خدا خوابم گرفت.. باخمیازی که ما 6
تاکشیدیم... همه داشتن باچشای گرد نگاهمون
میکردن

بابا:میشه بدونم چه خبره؟درفشان

نمی دونم چرااااا تایه چیزی میشه ازچشم من
مظلوم میننن گگگگ.خخخ

درفشان:جانم بابایی

بابا:چه خبره؟

درفشان:خبری نیس...خب بابایی خسته شدیم

عمو:یعنی چی؟

درفشان:خب عمو راس میگم دیگه...اخرش که
باید زن بگیرن..چه الان..چه بعدن

خودم هنگ کردن این چه طرز حرف زدنه
اخه؟ سرم که به تنم زیادی نکرده... لم دادم دارم
حرف میزنم... یعنی واقعا جای افشین خالیه
...اینجور مواقع یه پس گردنی میزنه کل
اجاددتون یاد میکنی... نمی دونم چرا احساس
میکنه دستش سبکه؟
عمو همایون: اولاً این چه طرز نشستن؟ دوم این
چه طرز حرف زدنه؟
بدون هیچ معطلی: ببخشید
اقابزرگ: از دست شماها.. نمی دونم چیکار کنم؟
اتروان: اقابزرگ کاری نکردیم که... حالا درفشان
یه غلطی کرد از کم عقلیش بود

باش اتروان خاااان من میدونم توووو
صبرکن...من کم عقم
درفشان:اتروان جان این چه حرفیه...
فکرکنم گرفت منظورم چی بود؟اخه میخواستم
لوش بدم کل کل کرده...اصلا نامرد نیستم حقش
..ولی اونم کم نیورد
اتروان:جانم عزیزم..راستی درفشان دیروز..
درفشان:دیروز چی؟
اتروان:میگم کافش خیلیییی جای خوبی بود
نه؟مخصوصا کیکش
درفشان:اره مخصوصا شب که رفتیم
شهربازی،رفتیم قایق سواری
چقدرادم فروشیم مادوتا خخخ

مامان: این الان جای معذرت خواهی؟

درفشان: ببخشید

یعنی مامانم امادس منو بزنه حالا اگه پسرش
بود خخخ چقدر من بدجنس شدم اااا خخخ
مامان جون: بس دیگه..

عموشروین: بس دیگه.. هی هیچی نمیگم
بهتون.. اصلا شما ها اینجا چی کار میکنید؟
اترون: خب چیکار کنیم؟
بابا: مگه درس ندارین؟
ازرم:

واقعا اتروان و درفشان ادم فروشن خخخ، با این
حرفی که اترون زد باز دوباره بحث درسو یاد
بابا اینا انداحت هی خدا:

اتروان: فردا که پنج شنبس

عمو همایون: یعنی چی؟ مگه شماها کنکور
ندارین؟

عمو کوروش: راستی.. چرا شماها امروز نرفتید
مدرسه؟

زن عمو نیوشا: چون دیشب به زور دادو دعوا
ساعت 3 خوابیدن

ع ساعت 3 بود ولی فکر کنم دیر تر بودااااا شایدم
زود تر رر یادم نیس خخخ

چه که بابا دکتر داره؟ اونم دکترای دندون
پزشکی؟ هان؟

پدر جون: فکر نمیکنم تا شب بتونن 200 تاست
بزنن، امروز روز اولتونه تا دو ساعت دیگه دبیر میاد
باهنون کار کنه، تا اون موقع هر چند تا تونستید
تست بزنید

راتین: از امروز؟

عمو شروین: بله، از امروز

عمو شروین همچین محکمو جدی گفتن بله
از امروز که جرات مخالفت نداشتیم
وبه این ترتیب تایک هفته قبل از کنکور ما داشتیم
عین خررر البته بلانسب ماهاااا داشتیم درس

میخوندیم، ولی به شرطی اقا بزرگ گذاشتن
برامون میارزید

به خاطر ماها اطلس و دلناز و دریا و رویا هم
مجبور شدن بشینن بخونن همین طور
پسرا، بعد از دادن دومین کنکور ماها یعنی منو ازرم
و شب ارا درفشان

کارای رفتنوم به جزایر هاوایی درست شد، توی
این چند ماه اتفاق خاصی نیوفتاد، کل ماه رمضان
عمارت بودیم چون واقعا هیجا عمارت نمیشد
اونم توی ماه رمضان

هر شب بابچه ها بیرون بودیم، تا قبل از ساعت
یک هم خونه بودیم دقیقا از بعد افطار میزدیم

بیرون تا ۱۱ ساعت ۱۲ بعضی اوقات هم تایک
ولی دیرتر نه

دقیقا هیچ اتفاقی نیوفتاد تا اینکه توی فردوگاه
همون پسره ای تو کافی رو دیدیم که بادوستش
بود:

فصل یازدهم:

ماهیار:

برای تابستون تصمیم گرفته بودم برم
جزایر هوایی باشاهیار، شاهیار یکی از بهترین
دوستامه یعنی برام حکم داداش روداره
فقط تعجبم از این بود که چرا درفشان رو ندیدم،
شاهیار: توفکرچی هستی؟

ماهیار: هیچی توفکر این دخترم،

شاهیار: ای بابا توام بیخیال شو دیگه

ماهیار: همیشه، اخه چراتا حالا من این دختر رو

ندیدم؟

شاهیار: نه که خیلی تو مراسا ومهمونی ها شرکت

میکنی؟ میخوای بینشون

ماهیار: بسه .. توام هی تیکه بنداز

شاهیار: تیکه کدومه؟ حقیقتو گفتم... من موندم

اقای تهرانی چطوری باشما کنار میاد، به خدا اگه

باباجون من بود الان زندتون نمیداشت، ترشیدین

بابا

ماهیار: همیچین ترشیدین.. انگار خودش الان ده

تابچه داره

شاهیار: خيله خب حالا

ماهیار: به جایی اینکه انقدر فک بزنی پاشو گمشو
خونتون وسایلتو جمع کن فردا صبح پروازه پاشو
شاهیار: خیلی خب بابا رفتم، پس فردا میای دنبالم
دیگه؟

ماهیار: اره برو

شاهیار: باش فعلا

ماهیار: فعلا

بعد از رفتن شاهیار رفتم لباسامو جمع کردم، یه
ساک قهوه ای برداشتمو لباسامو چیندم خیلی
مرتب

فرداهم با رانند بابا اول میرم دنبال شاهیار
بعد از اون ور میریم فردوگاه

بلاخره ساعت 9 همه چیم جمع شد، بعد از اون
رفتم لباسامو عوض کردم، ایییی خدااا اگه الان
خونه خودم بودم، به اسرار ماما برنمیگشتم
عمارت پدر جون چقدر خوب بود؟
اینم بگم به غیر از عمارت اقا بزرگ عمارت
پدر جون منم بود یعنی عمارت پدر پدرم، که مثل
عمارت برادر ماما جونم،
هوف خودم نفهمیدم چی شد؟ خخخ
به هر حال مهم این بود که الان برگشتم عمارت
گگگگگگ خداااا چرا باید من برگردم؟ یعنی اگه
با اسرارای ماما برنمی گشتم دایی خونمو حلال
میکرد عجب اااا

با لباس فوق رسمی پاشدم رفتم پایین سرمیز
شام

سرشام هیچ کسی حرف نمیزد، چه توی این
عمارت چه توی عمارت اقابزرگ، هیبی
بعد از شام رفتم بالا بگیرم بخواب چون فردا باید
6 صبح بیدار میشدم میرفتیم فرودگاه
ساعت 5 از خواب پاشدم، نمی دونم چرا انقدر
زود پاشدم هوف، هرکاری کردم خوابم
نمیبرد رفتم یه دوش گرفتم سر حالت نرم کرد
بعد رفتم لباسامو عوض کردم طبق معمول رسمی
رسمی، رفتم نشستم پای تی وی،

سر ساعت 7 خدمتکار آمد گفت همه

سر میز صیحونن هییی خدا با زمن

دیر کردم؟ هههههه

وقتی رسیدم سر میز میخواستم خودمو بزوم

بابا دودقیقه دیر کردم اه

دایی: چرا دیر کردی؟ مگه نمی دونی باید

سر ساعت 7 سر میز باشی؟

ماهیار: عذر میخوام

دایی دومیم: مگه بچه ای ماهیار؟ وقت زن

گرفتنته؟

اسماشون حال ندارم بگ بعدا میگم

ای خداااا بازاین بحث مزخرف، اه حاله بهم خورد
حاله خوبه 22 سالمه تازه، میخوان زنم بدن، اون
افشین واذین بدبخت چی میکشن؟ هیی
مامانجون: بس دیگه، بیابشین صبحنتو بخور
دایی خشایار: فقط حیف نمی تونم رومامان حرف
بزنم وگرنه ازهمین پرتت میگردم بیرون
ماهیار: اخه تقصیرمن چیه خان دایی؟
دایی خشایار بزرگترین پسر بود
دایی خشایار: بیابرو ماهیار
بعدم رفتم نشستم سرمیز صبحونمو خوردم
، بعدم سریع میخواستم پاشم که باباجون
باباجون: کجا؟ هنوز صبحونتو نخوردی

ماهیار: باباجون پروازم دیرمیشه... راهام شلوغه
مامان: باش بروپسرم، فقط مواظب خودت باش
رسیدی زنگ بزن باشه؟

ماهیار: چشممم مامان جون خودم
بعدم پاشدم رفتم بالا لباسامو بالباس رسمیم
عوض کردم ،

رفتم توی محوطه عمارت که ماشین منتظر بود اول
رفتیم دنبال شاهیار، بعدم رفتیم فرودگاه
داشتم راه میرفتم که یکی بامخ خورد زمین
وقتی برگشتم چشممم گرد شد، فقط داشتم
نگاش میکردم، تیپ یاسی سفید زده بود
البته خودش نخورد زمین یه دختره دیگه بود که
پای عکسش زد اسمشو زده بود شب ارا

وقتی برگشتم دیدم لباس شاهیار
گندخورده.. یعنی این دخترا فقط بلدن
گندبزنن، یعنی الانکه شاهیار اینجاروروسرش
خراب کنه، ولی برخلاف پیش بینی من
شاهیار: خانوم خوبین؟ چیزتون نشد؟
دختره (شب ارا): نه ممنون، هییییی وایییی لباستون
درفشان: عیب نداره فدای سرت، خودت چیزی
نشد؟
یعین امپیر چسبوندم یعنی چی فدای سرت
ماهیار: توهمیشه عادت داری بزنی لباس بقیه
روگندبکشی؟
اول تعجب کرد از چشاش خوب معلوم بود، ولی
بعدش

درفشان: اولاً تو نه شما.. ادب یادت ندادن؟ دوما
من نبودم اجیم بود حتما پیش چشم پزشک برو
واجب برات

ماهیار: اونکه باید بره پیش چشم پزشک تویی نه
من

شاهیار: بس دیگه... حالا یه اتفاقی
افتاد... شما خوبین؟

اینو داشت به شب ارامیگفت

شب ارا: ممنون خوبم

درفشان: واییی اجی الهی بگردممم، بستنیتیم

ریخت عیب نداره الان میگم راتین بخره

الهی بگردم برای این 3 تا پسر که گیراین 3

تا دختر افتادن مخصوصا اینکشون درفشان

ماهیار: واقعا که پروویی

درفشان: اونکه پروتویی نه من

درفشان:

بلاخره روز مسافرت ماهم فرا رسید،

وقتی رسیدیم فرودگاه همون پسره پرو رو دیدم

میخواستم بزنمش

تازه طلبکارم هست که چرا بستنی شب ارا

ریخته رولباس دوستش؟ اخه دوستش به این

چه؟

داشتیم کل کل میکردیم که باصدای همون پسره

دوستش ساکت شدیم

دوست ماهیار: ع داداش بس کن، حالا یه اتفاقی
که افتاده.. خداروشکر خودشون چیزشون نشده
لباس من به جهنم

بیا ببیند چقدر فرق بینن ادما این ماهی ادم این
دوستشم ادمه، والا یعنی چی؟

بعدم دلم میخواستم ماهیار مخفف کنم خخخخ
ماهیار: شاهیار جان.. اخه داداش نمیشه که؟

عع چه اسم باحالی فکر کردم دوستن بعد نگو
داداشن دیگه بدتر ولی اسماشون باحاله شاهیار
وماهیاری اخی خخخخ

پسره که فهمیدیم اسمش شاهیار: چرانسه؟ خوبم
میشه؟ الکی دادمیزنی، از بچگیت همین بودی
ماهیار: خیلی خب توام

دقیقا همون موقع پسرا رسیدن

راتین: عع چی شده؟ چه خبره؟

اترون: بینن دودیفه تنهاتون گذاشتیم؟

شاهیار: عیب نداره مشکلی نیس... پاشون

سرخورد خردن زمین که الهی شکر چیزشون

نشد

بچه ها که تازه متوجه این دونفر شده بودن قیافه

هاشون عالی بود نمی دونستن از زور خنده

چیکار کنن وواخه قیافه ماهیار خیلی خنده دار

عصبانی بود، منم میخواستم زنش قشنگ معلوم

بود، من به این هدف میرسم حالا ببیند!

اتروان: وایی ببخشید لباستونم کثیف شد

ماهیار: عیب نداره عادت کردیم دیگه

شاهیار: عع بسه دیگه داداش ...یه اتفاقی افتاد

ماهیار: بله حق باشماست..

درفشان: که چی الان؟ هی فوت میکنی؟

اخی هی هوف هوف میکرد

ماهیار: درگیرااا من کی فوت کردم؟

درفشان: اخی هوف هوف میکنی ...گفتم شاید

درگیری جدید پیدا کردی

چرا انقدر من با این فرد

راحتمممممممممممممممممممم...البته تقصیر خودشم

هست من با هر کی که همونطور رفتار میکنم که

باهم رفتار میکنه خخخخ

ماهیار: به توچه دلم میخواد

شاهیار: هییی داداش با ادب تراز این
حرفا بود؟ چشم اردشیر خان و دور دیدی؟
نمی دونم چرا اسم اردشیر خان برام
اشنا بود.. انگار یه جادیده بودمشون
ماهیار: بس کن توام هی دایمو میاره جلوی چشم
خخ حفش
اتروان: به هر حال معذرت .. باید بریم دیر شد
شاهیار: ماهم همینطور ... به امید دیدار
همیچین گفت به امید دیدار هرکی ندونه
فکر میکنه ، الان توی هوایی مینمش والا
بلاخره رفتیم سوار هواپیما شدی بعد از چند ساعت
الافی...

همیچین جفتمون باهم گفتیم تو که همه
برگشتن:

درفشان وماهیاری:بازم تووووووووووو

درفشان:ای خدایا کجایم که این پسره
نباشه؟ چرا همه جاهستی؟

ماهیاری:اولا این و به درخت میگن..بعدم توچرا
هرجا میرم هستی؟

درفشان:اول من ادمم.

ماهیاری:نه خیر اول من

درفشان:کی میگه؟ توهمیشه همه جا هستی

ماهیاری:نه خیرم اونکه همیشه همه جاهست تویی
نه من

یکی از صندلی جلویی بالششو پرت عقب

فرد ناشناس: عع ساکت شین دیگه

صدا دختر بود

اترون:

همون هنگ بودیم، اخه یه دختر

اینطوری؟ محاله؟ ولی صداش خیلی ناز بود....

دختره برگشت: واقعا کچه... اینجا رو با جای دیگه

اشتباه گرفتید.. اینجا یه جای عمومی

اترون: جدی؟ خب شد گفتی.. فکر کردم خصوصیه؟

دختره: عع جدی؟ زود تر میگفتی از این گمراهی

نجات بدم.. حالا ساکت میخوام بخوام... ای

خدااا. چرا به حرف بابا گوش ندادم؟

راتین: سعی کن از این به بعد به حرف بزرگترت
گوش کنی کوچولو!

دختره: مواظب باش داری باکی حرف
میزنی؟! کوچولو قیافته

درفشان: ببخشین یه سوال میشه پرسیم؟
دختر: جانم بگو

درفشان: الان بنظرت این کوچوله؟ دوتونه
دختره: منظورم زانظر عقلی

درفشان: واییی عالی بودم بزن قدش
یعنی این دخترا داشتن غش میکردن از خنده
ماها داشتیم حرص میخوردیم.... یعنی دیگه
داشتم منفجر میشدم..

اترون: عع بس دیگه! یعنی چی؟ صداشون اندختن
روسر شون.. دختر جون توهم مواظب حرف زدنت
باش

دختره: نباشم چیکار میکنی؟

اترون: بدمیبینی

دختره: مواظب باش برعکس نشه

امدم جوابش رو بدم که صدای جدی سرمهماندار
ساکتمون کرد:

سرمهماندار: عع چه خبرتون؟ یاهمین الان
ساکت میشد همتون.. یافرودگاه بعدی پیاده
میشین کدوم؟

هممون خفه شدیم.. نه ساکت

ماهیار: عذر میخوام

سرمهماندار: جدی؟ پس چرا انقدر سروصدا راه
انداختین؟

دختره: خب...

سرمهماندار: نازنین.. تویا برو جلو

دختره که فهمیدم اسمش نازنینه: بابا دعوا می‌کنه

سرمهماندار: تا اینجاشم چیزی بهت نگفته به

خاطر بردار ته

یعنی احتمالش هست این دختر خلبان باشه؟

نازنین: خب چیکار کنم؟ تقصیر من نبود..

سرمهماندار: پس تقصیر کی بود؟

نازنین: تقصیر این پسره بود

واشاره کرد به ماهیار بنده خداماهیار

ماهیار: عع به منچه؟ این دختره شروع کرد
سرمهماندار: خیلی خب... بسه... استراحت
کنید.. تا چند ساعت دیگه میرسیم همه چی معلوم
میشه

همهمون باهم سر تکون دادیم خخخ
بعدم دخترا نشستن باهم حرف زدن، من موندم
اینا خسته نمیشن؟
شب ارا:

بلاخره بعد از چند ساعت طاقت فرسا رسیدیم، ولی
همین که پامون رو از هوا پیم گذاشتیم بیرون
صدای سرمهماندار مانع شد:
سرمهماندار: کجا بچه ها؟
همهمون برگشتیم حتی نازنین

نازنین: خب داریم میریم دیگه

سرمهماندار: دَنشد دیگه... خلبان باهاتون

کارداره... سریع تر

اخه من موندم خلبان باهمون چیکار داره؟

نازنین: نه.. الان بابا کجاست؟

همون موقع باشنیدن صدا برگشتیم:

صاحب صدا: اینجا

وقتی برگشتیم یه مرد حدود 40 سال... واقعا

جذبش ادمو میگرفت..

نازنین: سلام بابایی

وتازه متوجه شدیم که این آقای حدودا 40 ساله

جذب دار پدر نازنینه

پدرنازنین: علیک سلام! چه خبرتون بود کل

هوایپماروی سرتون گذاشته بودید؟

شاهیار: واقعا عذر میخوام.. حق باشماست

کاردرستی نکردیم

درفشان: معلوم کار درسستی نکردینن

ماهیار: عجب پرویی هستی تودختر..

درفشان: به پای تونمیرسم

پدرنازی: بس... اینجا جای کل کل نیست

..بهتربریم.. بعدصحبت میکنیم

وبه همراه پدرنازی رفتیم قسمتی که مخصوص

خلبانانومهمانداربود البته جدابوداا

(نویسنده: بچه ها اینجا یه توضیحی لازمه که
بدم، در مورد اینکه جای خلبانا بامهماندار جداست
اطلاعی ندارم، ولی احتمال میدم جدا باشه،)
با اشاره دست پدرنازی هممون
نشستیم، بلافاصله بعد از ما یه پسر که فکر میکنم
برادر نازی باشه امد، خیلی شبیه پدرش بود فقط
یه چند سال کوچیک تر
پدرنازی: خب میشنوم.. دلیلتون چی بود که نظم
هوایپمارو بهم زدین؟
راتین: خب.. از یه کل کل کوچیک شروع شد..
و همه رو تعریف کرد

داداش نازی: واییی شماها از نازی هم شیطون
ترین.. فقط خداروشکر که من بار نازی توی این
سفر نیستم.. نازی بادوستاش

ماهیار: برای چی؟

داداش نازی: چون به احتمال خیلی زیادی هیچی
مو روی سرم نمی موند

نازی: ع نیماااا دلتم بخواد

داداش نازی که فهمیدم اسمش نیاس: خخ

معلومه که دلم میخواد باخواهر خل چلم بیام

مسافرت ولی وقت ندارم.. یعنی نه که وقت

نداشته باشمماااا متعلق به خودم نیستم

نازی امد جواب برادرش رو بده. یکی امد توگفت

که ماشین امادس، تا بریم هتل

پدرناز: بچه ها، ماشین امادس میتونید برین، فقط
کدوم هتل هستین؟
اسم هتل رو که گفتم.. ماهیارونازی هر دو برگشتن
ماهیار: عع ماهم همونجاییم
درفشان: وایی باز باید تحملش کنم
یعنی خندمون رفت هوا ازدست این
درفشان، بنده خدا ماهیار موند باید چی جواب اینو
بده
نازی: وای اخ جون منم پیشتونم
منو درفشانو ازرم: اخ جوووونن
اتروان: اره دیگه شماها خوشحال نباشین کی
خوشحال باشه؟

ولی از فامیلی نازی خیلی خوشم امد خیلی باحال
بود اتوشیان خخخخ اسم پدرشم اتوش بود چه
جالب اتوش اتوشیان

ازرم:

وقتی رسیدیم هتل دوست نازی هم امده
بود، خیلی دختر خوبی بود،

اتاقای خیلی باحالی داشت دوبلکس بود، وقتی
از در میرفتی تو اول یه پاگرد کوچیک بود بعد از اون
کمد دیواری، روبه روت هم ست مبل بود، طرف
راست هم تخت دونفر، روبه روی تخت
تلوزیون، بالا هم یه تخت سه نفر بود و بالکن قرار
داشت همینطور حموم و دستشویی
(نویسنده: عکسش رو میدارم)

ما دخترا باهم توی یه اتاق رفتیم
پسراهم باهم، وای خیلی خوب بود، فقط حیف
اطلس اینا نیومدن گفتن یه وقت دیگه...حیف
بعد از اینکه قشنگ وسایلامون رو جاش رودرست
کردیم رفتیم دوش گرفتیم، بعد از اونم به همراه
دختر رفتیم توی کافی شاپ هتل که بیرون هتل
قرار داشت نشستیم چای و کیک خوردیم، که
بعدش پسراهم آمدن باتیپی کاملا باحال..اینم
بگم که ماتوی هاوایی مانتو شال بودیم
اتروان: نمی تونستید به ما هم بگین؟
ماهیار: خوبه اتاقامون بغل همه
درفشان: خب حالا ببخشید..

ماهیار: خب حالا نداره...دفعه اخر تونه تنهایی
پامیشین میاین..نازنین خانوم شماهم امانتی

نازی: باش چرامیزنی؟

تینا: خب دیگه.اقاماهیار شماهم کوتا بیاین

شاهیار: حق با داداش..دفعه اخره؟!!

اتروان: گفتن نداره داداش...معلومه دفعه

اخرشونه

ولی بعد رگ غیرتوشن گل کرده بود.چون

درفشانم ساکت بود

درفشان: خب...الان ماچیکار کنیم؟ برگردیم

تواتاق؟

واقعا خیلی مظلوم گفت

ماهیار: نه خیر.. لازم نکرده... چای
خوردین.. کاراتونو بکنید بریم لب ساحل
درفشان: جدی؟

راتین: بله جدی.. فقط لوس بازی درنمیارینااا
منظور راتین از لوس بازی.. طرز لباس پوشیدن
بودن

شب ارا: واقعا که راتین... بنظرت انقدر بی جنبه
ایم؟

شاهیار: هییی این چه حرفیه؟

تینا: خب دیگه... یکی بره بستنی سفارش بده ..
راتین: بستنی چی؟

تینا: او ممممم... شکلاتی.. فقط چترم داشته باشه

راتین خندش گرفته بود: چشم همین؟

درفشان: اره سر راحت بگو یه اب میوم بیار بایخو

چتر.. چترشم صورتی باش

ماهیار: امردیگه؟

درفشان: بود میگم بنویسید فقط یه دفتر و خودکار

دم دستتون باشه..

ماهیار: خیلی روداری.. میدونستی؟

ازرم: اره میدونسته.. حالا پاشین برین

شب ارا: وایی اجی دمت گرم وگر نه تا صبح

میخواستن کل بندازن

تینا: وایی جدی؟

نازی:اره بابا..توی هواپیما داشتن همه دیگر و خفه
میکردن

نازو تینا از ماها یه سال بزرگتر بودن..تا اونجایی
هم که متوجه شدیم ماهیار و شاهیار 22 و 23
سالشون بود خخخ چه اطلاعاتی
فامیلی شاهیار اریانفر بود
اتروان:

بعد از خوردن بیستنی بابچه ها رفتیم سمت ساحل
بسیار زیبا و دیدنی..واقعا اقیانوس آرام دیدنی
بود.منکه خیلی دوستش داشتم
داشتیم بابچه ها لب ساحل قدم میزدیم که یهو
سرتا پام خیس اب شد،عین موش اب کشیده..تا

برگشتم ببینم کیه؟ خشکم زد.. خدایا چه خبره
اینجا؟

اتروان: همیشه بدونم داری چه غلطی میکنی؟
ارام: توهنوز یادنگرفتی درست حرف بزنی
بادختر!؟

شب ارا: نه ارام جون هنوز یادنگرفته
ارام: عیب نداره دستش خودش نیست
اتروان: الان باید معذرت خواهی کنی دیگه؟
درفشان: وای چرا؟

یعنی درفشان خفه میشد نمی گفتن لاله
ها.....

اتروان: الان کی ازتونظرخواست نخود؟

درفشان: همه... بعدم عیب نداره..دمش
گرم...خودم میخواستم الان پیشنهاد اب بازی
بدم..که آرام جون زحمتش روکشید
تا امد حرف بزنم..خشکم زد..چون دوباره خیسم
کردن

اتروان: خودتون خواستین
ماهیار: انقدر جوش نکن بخی بابا
وبه این ترتیب ما تا غروب افتاد داشتیم اب بازی
میکردیم توی ساحل..واقعا خیلی چسبیدد عالی
بود

همونطور که داشتیم اب بازی میکردیم دنبال همه
میکردیم، اول که رفتیم توی اب..ماهیار امد بره

اونطرف وایسه که درفشان برایش پاگرفت باسر
رفت تو اب

درفشان:حقت بود میخواستی نری اونطرف که
کمترخیس شی

ماهیار:اینطوری دیگه؟باشه

درفشان:مثلا چیکارمیخوای بکنی؟

ماهیار:میگم حالا

درفشان داشت همونطور حرف میزد که ماهیار
رفت پشت درفشان،طوری که متوجه نشه اخه
داشت بامن کل مینداخت،

اتروان:درفشان خیلی جیغ میکشی..کی بزرگ
میشی؟

درفشان:هروقت تو بزرگ شدی بعد

اتروان: جدی؟ اخه میترسم من 40 سالمه که بشه
توهنوز بچه بمونی

تا امد جوابمو بده ماهیار عین بچه ها درفشان
روپخ کردودرفشانم که انتظار نداشت افتاد توی
اب داشتیم غش میکردیم ازخنده

راتین: وای خدااا عالی بود

تا راتین امد رد شه درفشان پاگرفت راتینم
افتاد توی اب میخواست نیوفته که دست
شاهیاررو گرفته بود که باهم افتادن توی اب
بعدازاون دو تا نوبت من بدبخت شدهمش تقصیر
ارام بود، داشتتم میخندیدم ازپشت باپر کیپلس
گردنمو قلقلک داد باسررفتم تو اب

ودراخر اون شخص هم به مایپوست، زاهرش که
خوب بود

راتین:

بعدازیه دوش حسابی و حرف زدن با مامان اینا
رفتیم سرمیزشام، هممون بودیم به جزء یه نفری
که امروز باهاش اشناشدیم

ماهیار میگه بچه خوبیه، قیافشم همینو میگه
، باموافقت بچه ها امد توی گروهمون که شدیم
12 نفر

شاهیار: بچه ها، اسمش چی بود؟

صدای ناگهانی پسره هممون روشکه کرد، فقط
خیلی جالب بود که هممون توی یه هتل بودیم

پسره: اسم داریوشه، داریوش هخامنش

ماهیار: خیلی خب فهمیدیم بیا بشین
داریوش: عین بچگیات بیشعوری ماهیار
ماهیار: مثل تو خوب باشم؟ کلاس کلاس خواب بود
داریوش: تو که بیدار بودی چی شدی؟
شاهیار: بس دیگه
اتروان: هم دیگرو میشناسین؟
داریوش: متاسفانه توی دوران ابتدایی باهم هم
کلاس بود
ماهیار: خیلی بانمک ادای داریوش درآورد
ماهیار: متاسفانه توی دوران ابتدایی باهم هم
کلاس بود... اخ نر از خداتم باشه
داریوش: نمی خوام باشه حرفیه؟

درفشان: اه .چقدر حرف زدین؟!.. تمر کزم بهم
ریخت

داریوش: من عذر میخوام

درفشان: خواهش..

ازرم: خیلی خب حالا توام درفشان..

درفشان: بچه پرو دارم غذا انتخاب میکنم... به

توام میرسه دیگه باشه

ازرم: مثلا چیکار میخوای بکنی؟

درفشان: قلقلکت میدم

ازرم فجیع قلقلکی بود.. یعنی بد قلقلکی بود

ازرم جیغش رفت بالا: توووو غلط میکنیییییییییی

دختره پرووووووو

داریوش: چه خبره؟ بس دیگه..

ازرم: اَخه همش تقصیر درفشان

داریوش: از دست شما دخترا... حالا یه چیز گفتن

درفشان خانوم

پس هنوز نشناخته بودش،

درفشان یه نیش خند زد: واقعا فکر کردین فقط

حرفه؟

ماهیار: اره کاملا... چون هنوز نتونستی ازمن

معذرت خواهی بگیری

درفشان منو رو گذاشت روی میز: جدی؟ هنوز

وقتش نشده.. بزار وقتش برسه به غلط کردن

میندازمت

داریوش: بس بابا.. انقدر قویی نیابین

اتروان:چی چی قپی نیاد؟ دست منو اترون راتین
و از پشت مینده خانوم

شاهیار:جدی؟

شب ارا:اوهم

درفشان:خیلی خب شماهم که...ایش

ازرم:خیلی بدی اجی

درفشان:خب اجی...بیشید باشه؟

ازرم:باشه...بوج

ماهیار:پس چرا از ازرم خانوم معذرت خواهی
کردی؟

درفشان باپرویی تمام زل زد توی چشای
ماهیار:چونن که ابجیممه...خب؟

ماهیار: خیلی پرویی

درفشان: پروبودن از خود تونه

با آمدن گارسون همه ساکت شدن، بعد از اینکه

سفارشارو دادیم... ماهیار شروع کرد:

ماهیار: هرچی باشه از تو خیلی کم روترم

درفشان: میبیم ماشالااااا چقدرم کم رووییییی

داریوش: بهت میاد بد زل زله باشی

درفشان: از کجا فهمیدی؟

داریوش: چون خیر سرم روانشاسم

درفشان: خیر سرتون مبارکه... به منچه

هنگ بود بدبخت

داریوش: مرسی شیطون خانوم

شب ارا: واقعا روانشسید؟

داریوش: بله

درفشان: عین دایی خودم

داریوش: میشه بدونم اسم داییتون چیه؟

درفشان: ارشاویر

داریوش: جدی؟ کدوم ارشاویر؟

درفشان: زند

چشاش گردشد

داریوش: یعنی تو خواهر زاده ای دکتر زند

هستی؟

درفشان: پس چی؟

داریوش: من معذرت میخوام

درفشان: خواهش.. فقط به دوستمم یاد بده.

داریوش: حتما

تا شاهیار امد حرف بزنه گارسون غذاهارو
اورد... انقدر گشمنون بود که دیگه وقت حرف زدن
نداشتیم.. اینم بگم غذاهاش کاملا حلال بود.

فصل دوازدهم:

اتروان:

صبح به زور راتین وماهیار از خواب پاشدم، دیشب
هرکاری کردیم که داریوش بیاد پیش ما قبول
نکرد،

موهامو که شونه زدم داشتم خودمو توی اینه نگاه
می کردم واقعا خوش تیپ بودمااا (نویسنده: توههم
همه ای پسر اس خخخ)

چشای مشکی ابرو هامم مشکی از همه بیشتر
چالم صورتمو دوس داشتم چون از همه
خوشگلتر بود.... مو هامم قهوای سوخته بود همیشه
هم کج میکردم به طرف چپ

شاهیار: خوشگلی بابا، خب شد دختر نشدی؟!
اتروان: هرچی باشه خودشیفته نیستم که موقع
خوابم سلفی بگیرم

شاهیار: خوبه من موقع خواب سلفی میگیرم نه
موقعی که میخوام از هواپیما پیاده شم
ماهیار: بحث بیخود نکنید جفتتون خودشیفته این
منو شاهیار: توساکت دیگه

شاهیار: تو دیگه ساکت ماهیار جان، یعنی فقط
وقتی توی حمام این گوشی بدبخت از دستش

درامانه، اخه کدوم ادمی رودیدی که دم
دردستشویی سلفی بگیره؟

راتین دستش موند رو هوا چون داشت موهاش
روشونه میکرد:

راتین: واااااااا ماهیار؟

ماهیاری: ول کنید اینو، حرف مفت زیاد میزنه

اترون: بسه دیگه... بابا اصلا همتون خوش تیپ
بس..

اتروان: باز چته؟ از روی اون دنده بیدار شدی؟

اترون: سرم درد میکنه..

اتروان: میخواستی تایک سرت توی گوشیت
نباشه

اترون: خب داشتتم بازی میکردم.... باید پوز شب
ارا رو میزدم

شاهیار: برای چی شب ارا خانوم؟

اوه شب ارا خانوم. خیلی خنده دار بود

اترون: چون باهش کل دارم سراین بازی.. باید
رکوردشو بزنم

راتین: بجنین بابا گشمنه

همون موقع صدای درامد و بعدش داریوش امد تو

داریوش: به شماها که از دخترم بیشتر طول
میدین؟

شاهیار: اول سلام میکنن جای

وارد میشن... خجالت بکش 60 سالت فقط هیکل

گنده کردی؟!

داریوش: اولاً سلام، دوماً 60 نه 22 بعدم به
توچه؟ هیکل به این خوبی چشم نداری بینی؟
ماهیار: بسه دیگه.. فهمیدیم هر دو تون هیکلی
هستین

اتروان: من رفتم هرکی میاد بیاد هرکی ام نمیاد نه
نیاد بای

بعدازمن بچه هاهم امدن که توی راه رو به دخترا
برخوردیم

بعداز صبحونه به پیشنهاد دخترا رفتیم گشتو گزار
توی هاوایی.

اول از همه رفتیم سمت تنگه ویمیه که خیلی
تعریفش رو شنیده بودم
شب ارا:

از وقتی رسیده بودیم یه لحظه هم استراحت
نکرده بودیم چون واقعا تنگه ویمیه خیلی قشنگ
بود...

منو اقا شاهیار باهم بودیم، اتروان و ارام
باهم، درفشان و ماهیار باهم، اترون نازنین
باهم، ازرم داریوش باهم، راتین و تیناهم باهم راه
میومدن، جای خیلی سرسبزی بود واقعا ادم به
وجد میومد... مخصوصا اگه این درفشان و ماهیار
ساکت میشدن:

درفشان: اخ دوديقه صبر کنید من یه عکس
بندازم

ماهیار: سوخت اون گوشی بدبخت.. ولش کن
درفشان: گوشی خودمه میخوام بسوزه

ماهیار: کشتی مارو انقدر سلفی گرفتی... خوشگلی
بابا

درفشان: اولاً تو بابای من نیستی... بعدم گ و ش
ی ه خ و د م ه

ماهیار: خب الان باتریش تموم میشه ماهارو کچل
میکنی؟!

درفشان: نترس تو کچل هستی.. کسی تورو کچل
نمیکنه

ماهیار: همش تقصیر توعه دیگه... موبه سرم
نداشتی

درفشان: از همون اولش کچل بودی.. تقصیر من
نداز.

ماهیار: دقیقاً از هموم اول چه موقعی هست؟

درفشان: بد تولدت

ازرم: عع بس کنید دیگه... دارن باهم میان

همش دارن کل میندازن

داریوش: ولشون کنید ازرم خانوم... چجفتشون

خلن

ازرم: یعنی چی این حرف؟ کی میگه اجی من خله؟

داریوش: کسی نمیگه... دارم میبندم

ازرم: هیچ هم اینطور نیست

داریوش: هیچ هم اینطور هست

ازرم: خیلی لوسیی

داریوش: به لوسی شما دخترا نمیرسم

ازرم: خیر سرش روانشاسه

داریوش: عع چه ربطی به رشتم داره؟

ازرم: دلم میخواست ربطش بدم حرفیه؟

داریوش: منکه حرفی نزدم....

ازرم: نزدی؟

داریوش: من عذر میخوام.. اصلا اینارو بخی بریم

بستنی بخوریم

ازرم: اره اخ جون بریم

ارام: اوه چه حوصله ای دارن اینا

اتروان: پس چیکار کنن؟

ارام: الان حال بستنی خوردن ندارم

اتروان: ببخشید مادمازل چی میل دارید؟

ارام: یه سالاد کرگدن

اتروان: ایا زیاد حرف زدم؟

ارام: خیلی مخم داره سوت میکشه

اتروان: اه خراب کردی اهنگو

ارام: دلّم میخواست خراب کنم

اتروان: باش چرامیزنی؟

ارام: من دلّم بستنی ن م ی خ و ا د

اتروان: پ س چ ی م ی خ و ا د؟

ارام: بریم قایق سواری؟

اتروان: باش بریم

ارام: اخ جوون

شاهیار:

بلاخره بعد از توافقات انجام شده اول رفتیم
بستنی نوش جان کردیم، با کل کلایه نازنین
واترون که نمی دونستم کدومشون روبزنم:
نازی: اه چقدر بی مزس بستنیش
اترون: عین خودته تازه
نازی: تویکی لازم نکرده حرف بزنی
اترون: چرا انوقت؟ پسربه این خوش تیپی؟
نازی: این توهمی که خودت زدی.. وگرنه هیچم
خوش تیپ نیستی..
اترون: کی گفته؟
نازی: من. اخه کدوم عاقلی میاد... تیپ مشکی
زرشکی بزنه؟

اترون: من؟!.. تازه باید از خداتم باش همراهت
انقدر خوش تیپه

نازی: بعد اگه همراه خوش تیپ نخوام باید کی
روببینم؟

اترون: خود زشتتو

نازی: اون که زشته تووووووییییی

اترون: باش بابا... فهمیدیم خوشگلی.. هه اونم
باید دعا به جون لازم ارایش کرد

نازی بداخماش رفت توهم خب راست میگه
دیگه

نازی: اولاً.. من تا حالا هیچ وقت بیرون از خونه
ارایش نکردم.. دوما اون دوست دختران

بعدم روشو کرداون طرف به نشونه قهر.. یعنی
دیگه قاطی کرده بودم ازدستشون
شاهیار: ععع بس کنید دیگه!؟ عین بچه ها دارن
باهم کل میندازن
شب ارا: شما که بزرگی باهاشون کل ننداز
شاهیار: تیکه انداختی؟
شب ارا: په نه الان از این لحن کوبندت حساب
بردم
شاهیار: باش شب ارا خانوم تیکه بنداز... باش
شب ارا: خیلی خب بابابزرگ بسه
شاهیار: درست حرف بزن.. من کجام شبیه
بابابزرگاس؟

شب ارا: همین غرغر کردنات

شاهیار: اخ من کی غرغر کردم؟

شب ارا: لابد غرغر کردی. من هیچ وقت هیچ

چیزی روالکی نمی گم

شاهیار: صدالبته

همون موقع صدای راتین نداشت دیگه شب ارا

حرفشو بزنه

راتین: خب جماعت پاشین بریم قایق سواری

تینا: نه.. الان نریم

راتین: برای چی؟

تینا: خب... چیزه.. هیچی

راتین: ععع نه بگو

تینا: مسخرم نمی کنی؟

راتین: چرا باید مسخرت کنم؟

تینا: خب من الان ه*و*س پشمک کردم

راتین: خب من الان پشمک از کجا بیارم؟

تینا: نمی دونم.. یعنی اینجا یه دونه پشمک

فروشی هم نیست؟

راتین: توی هتل هست.. شب برگشتیم اولین

کاری که میکنم میرم پشمک میگرم خوبه؟

تینا: باش قبول.. حالا بریم قایق سواری؟

راتین: بفرمایید

بلاخره همه رضایت دادن بریم قایق سواری، و

واقعاً هم عالی بود

چون غروب افتاب اونجا بودیم هیچ چیزی قشنگ
تراز غروب و طلوع افتاب نیست
درفشان: خب اینم از افتاب خانوم که رفت
خونشون.. ولی مانرفتم
ماهیار: خب شد گفتمی فکر کردم رفتیم
درفشان: کسی از توو نظر نخواست
ماهیار: نه اتفا.....
راتین: بس دیگه ادامه کل کل توی ماشین
شاهیار: راس میگه راتین بریم به شمادوتا باشه
تافردا صبح میخوایین کل بندازین
شب ارا: بریم
بعدم همگی به طرف ماشینا حرکت کردیم

دقیقا یک ساعت بعد توی رستوران هتل بودیم
راتین:

به خاطر قولی که به تینا داده بودم، رفتم برایش
پشمک گرفتم فقط خداکنه خوشش بیاد
از پشمکش اخه صورتی بود،

تینا بهش میومد خیلی دختر ارومی باشه، یعنی
توی این دو روزی که دیدمش واقعا دختر ارومی
بود، برعکس نازنین

دختر توی اتاقشون بودن به خاطر همین مجبور
بودم برم دم در اتاقشون، نمی دونم چرا ولی دلم
میخواست بینم اتاقشون چه خبره.. به
خاطر همین گوشمو چسبوندم به در، خیلی اروم

بودن احتمال زیاد درفشان نبود...بلاخره تصمیم
گرفتم در بزنم بعد از سه بار در زدن :

تینا:بله کیه؟

راتین:تینا خانوم میشه درو باز کنید؟

تینا:الان

دقیقا الانش شد دودقیقه ،وقتی درو باز کرد چشم
روی اولین چیزی که ثابت موند موهاش بود که
از شال سفیدش زده بود بیرون:

تینا:اوهم...کاری داشتین؟

راتین:ععع .چیزه..یعنی اره

تینا:خب بفرمایید؟

تازه یادم امد چیکار داشتم

راتین: اینم پشمک که خواسته بودین.. فقط
خداکنه خوشتون بیاد چون فقط صورتی داشت
کاملا از چشاش معلوم بود که به خاطر یه پشمک
چقدر خوشحال شد

تینا: وایییی مرسی اقا راتین.. ممنون.. اتفاقا
صورتیش خوشمزه تره
بعدم پشمکو از دستم گرفت

راتین: خب اگه کاری ندارین.. من برم؟
تینا: اوممم راستیش میخواستیم با دخترا بریم
محوطه هتل... شما هم میتونید بیاین؟ به
خاطر دفعه قبلی که گفتین؟

راتین: اها.. بله چرا نیایم؟ اتفاقا بهترم هست یه
هواییم میخوریم.. الان میرم بهشون میگم شماها
هم امدشید

تینا: باش

راتین: راستی تینا خانوم

تینا: بله؟!

راتین: درفشان کجاس صداس نمیداد؟

نیشش خیلی شیک باز شد: دارن با نازی و آرام
بالش بازی میکنن بالا به خاطر همین صداشون
نمیداد

چشام گرد شد: بالاش بازی؟

تینا:اره دیگه نه که بچه دوسالن به
خاطرهمین..خب من برم تو پشمک ازدهن
میوفته

خندم گرفت:بله بفرمایید

بعدم خیلی شیک درو بست ..نچ نچ بیا پشمک
میگری تعارف نمی کنن بری تو هییی روزگار
بعدم راه افتادم سمت اتاق خودمون به پسرا
گفتم بریم محوطه دخترام میان داریوش طبق
معمول توی اتاق ما پلاس بود فقط موقع خواب
میرفت اتاق خودش

ازرم:

بابچه ها تا ساعت 1 توی محوطه داشتیم حرف
میزدیم،هرچی بود درمورد هم دیگه هرچی لازم

بودرو متوجه شدیم فامیلی داریوش هخامنش
بود، فامیلی شاهیار اریانفر، فامیلی آرام حسابی
بود، فامیلی نازنین اتوشیان، فامیلی تینا اشکانی
فر بود فقط یه چیزی خیلی عجیب بود اونم فامیلی
ماهیار که عین فامیلی ما بود:

داریوش: بچه ها بیاین یه چیزی رو از الان معلوم
کنیم، قبول؟

ازرم: خب چی رو؟

داریوش: اول قبول کنید بعد..

راتین: باش قبول بگو..

داریوش: بیاین این تعارفای الکی

کنار بزاریم.. یعنی این اقا و خانوم.. واقعا سخته

بخدا فکر میکنم تو خونم

حرفش منطقی بود کاملاً

اتروان:اره هستم.واقعا سخته

داریوش:پس قبول؟

هممون باهم:قبول

یعنی واقعا راحت شدیم،خسته شدم هی اقا

خانوم ایششش

درفشان:حالا این حرفا بخی،فردا کجابریم؟

ماهیار:شمانگران سلفی گرفتنت نباش،میرسی

درفشان:اقای بانمک شما اول فامیلتو بگو،بااین

چیزایی که تو تعریف کردی معلوم ازخانواده های

اشرافی

ماهیار:عع فهمیدی؟اخ چقدر بدشد

درفشان: لوس بی نمک

ماهیار: خانوم بانمک، به شما چه؟

درفشان: چون همه چیز به من بط داره

ماهیار: فکر نکنم؟!

درفشان: اتفاقا من فکر میکنم

ماهیار: مگه اصلا تو فکر میکنی؟

بازنگ خوردن گوشی درفشان، دیگه نتونست به

حرفش ادامه بده

ارام: کیه درفشان جون این وقت شب؟

درفشان: افشینه

هنگ بودیم، افشین این موقع شب با درفشان

چیکار داشت؟ مگه انگلیس نبود؟

اتروان: خب چرا معطلی جوابشو بده
درفشان: خب شد گفتمی نمی دونستم
بعد از این حرف گوشیش روجواب داد
درفشان: سلام افشین خان چه عجب یادی
از ما کردی؟

افشین: _____

درفشان: چطور؟

افشین: _____

درفشان: خب... الان هتلیم... راستی
تو کجایی؟ شمارهت برای انگلیس نیس؟

افشین: _____

بچه هارو میگرم جواب نمیدن ، یعنی وقتی اذینم
میگرتشون همینه:

اذین: یعنی دیگه دارم خل میشم ازدست اینا
افشین: خب لابد نیستن؟

اذین: اخه کجان؟

افشین: چه میدونم نیم ساعت دیگه میرسیم
عمارت معلوم میشه

یعنی فقط میخواستم پام برسه عمارت من
میدونم این 6 تا، درستشون میکنم

اذین: میگم داداش اگه بخوان بحث ازدواجو
بکشن وسط چی؟

افشین: اگه بخوان؟؟ ازدر نرفته تو زنون ندن
خیلیه

اذین: خل دیونه..جدی میگم

افشین: خيله خب بابا...چی میگی منظورت چیه؟

اذین: میگم ، بهشون بگیم؟

افشین: په نه میخوای اقا بزرگ گردنمونو

بزنه؟ مگه خلم نگم؟ بعدم تا الان خودشون متوجه

شدن

اذین: خب..اگه اینطوری که خیالمون راحت

افشین: اوم...دقیقا

دلیم برای پروانم یه ذره شده بود، پروانه و نیلایه

ماه پیش برگشته بودن ایران،

پروانه عشقم بود زندگیم بود همه چیم

بود....نیلایم عشق اذین

بلاخره بعداز نیم ساعت رسیدیم عمارت بزرگ
..اقابزرگ، عمارت اقابزرگ از سنگ مرمر سفید
بود، واقعا قشنگ بود ادم به وجد میومد
بعداز عمارت اقابزرگ عمارت باباجونم بود، عمارت
باباجون اجر نما بود خیلی هم خوشگل بود،
بعداز اینکه با بابا اینا و مامان اینا سلام احوای
پرسی کردیم، رفتیم بالا توی اتاقمون تا لباس
عوض کنیم.. فقط یه چیزی خیلی تعجب
داشت.. نبودن بچه ها
بعداز یه دوش حسابی لباسامو عوض کردم به
همراه اذین رفتیم پایین پیش بقیه:
افشین: مامان..؟!
مامان بارانم: جانم!؟

افشین: میگم این زلزله ها کجان؟ خبری از شون نیست؟

عمو همایون: هوایین

هنگ کردم یه لحظه... 6 تا بچه 18 ساله تنها تو جزایر هاوایی؟

اذین: اقا بزرگ، اخه چطوری؟

اقا بزرگ: یعنی چی؟

افشین: اخه... فقط 18 سالشونه..

اقا بزرگ: تنهانستن

یعنی رسما تو امپاس

بودما

افشین: یعنی چی؟

اقابزرگ: پسر هخامنش، اریانفرونوه ماهرخ هم
هست، دختر اتوشیان، اشکانی هم هستن
فقط خدا به دادبرسه همشون زلزلن با اینکه
ماهیار وشاهیار و داریوش 22 سالشون ولی
بچتر از سنشون هستن

بعد از شام زنگ زدم به درفشان، که بلاخره خانوم
جواب دادن، خیلی تعجب کرد از این انقدر زود
برگشتیم ایران خب بچه حق داشت
بعد از حرف زدن با درفشان خیالم راحت شد
، بلاخره همین یه خواهر رو که بیشتر نداشتم .
درفشان:

دقیقا یک هفته از آمدنمون به هاوایی میگذره، دقیقا
همه جای هاوایی رو دیده بودیم توی این یک

هفته، فقط یه چیزی برام غیر عادی، یعنی عادی
نیست

توی این یک هفته به بودن آرام تینا نازنین خیلی
عادت کردم، یعنی فقط من به بودن این سه تا
عادت نکردم... 3 تامون عادت کردیم هم من هم
ازرم هم شب ارا

انگار شیش تامون از خیلی قبل هم دیگرم
میشناسیم، واقعا عین خواهرن برامون توی این
یک هفته سراز همه چی هم در آوردیم

امروز قراره بابچه ها بریم بگردیم، یه گردش
عالی... فقط... نمی دونم چرا دلم میخواد با ماهیار
باشم.. بالاخره سراز فامیلیش در آوردیم.. فامیلیش
عین فامیلی خودم تهرانیه .

نمی دونم به بودن ماهیار هم عادت کردم... نمی
دونم من فقط اینطوریم یا شب ارا ازرم آرام تینا
نازنین هم عادت کردن... به بودن داریوش شاهیار
اترون اتروان راتین ماهیار

شب ارا میگفت اونم عادت کرده به بودن شاهیار
ازرم میگفت دلش میخواد داریوش باشه مثل این
یه هفته ازرم ازهممون احساساتی تره... آرام
وقتی ازش پرسیدم نظرش درمورد اتروان
چییه؟ گفت پسر خوبیه... اونم عادت کرده اتروان
باشه.. همینطور نازنین و تینا

نمی دونم چه بلای داره سرمون میاد.. فقط امروز
آغاز هفته دوم شد که باهم باشیم... نمی دونم

توی دوماه دیگم همین حسه؟ یعنی فقط عادت دارم به بودنش؟

نمی دونم؟ خداکنه همین بمونه...

امروز که داشتم با مامان حرف میزدم گفت یکی دوماه دیگه نتایج کنکور پسرا میاد برای مادخترام احتمال زیاد اوایل مهر یا اواخر شهریور.. اینا مهم نیست.. مهم اینکه متوجه شدیم ماهیاروشاهیارو داریوش هم دانشجو هستن... ولی توی همین فرصت کم متوجه شدم ماهیار خیلی شیطونه.. وقتی توی لیوان ابم نمک خالی کرد فهمیدم... وقتی منم توی نوشباش فلفل ریختم فهمید که تلافی میکنم:

ماهیار: بچه ها میگم همین جا خوبه؟ نگهداریم نه؟

راتین: نه دادا بریم جلو تر بهتر
درفشان: صبر کنید من میخوام عکس بگیرم
ماهیار باخنده: باش شیطون خانوم، نترس عکس
میگرییییی
درفشان: خودم میدونم
ماهیار: چقدر خوبه که خودت میدونی
درفشان: بله من همه چی رو میدونم
ارام: بس کنید شما دو تا میگه
اتروان: راس میگه ارام، یعنی ولتون کنن تا
فردا صبح میخوان کل بندازن
منو ماهیار باهم: تو دیگه ساکت
بدبخت کلا محو شد

اترون: هویی کجا میری؟

ماهیار: خودتون گفتین برو جلوتر

اترون: الان پس کجاایم؟ جلوتریم دیگه

ماهیار: خیلی خب بابا، برزین پایین رسیدیم

درفشان: ادم باش درست حرف بزن

ماهیار: تو برو عکستو بگیر

درفشان: حتما

ماهیار: درفشان؟!

درفشان: بله؟!

ماهیار: هیچی فقط... همین اطراف باشیا؟

درفشان: باش آقای نگران

بعدم رفتم برای خودم توی جنگل عکس
بگیرم..واقعا جای فوق العادی بود..هرچی عکس
میگرفتم کم بود....هواهم ابری بود
فقط نمی دونم چرا یه ذره خوشم امد نگرانم شد
..ولی هرچی پرووووه به تمام معناست.
داشتم عکس میگرفتم که یکی از پشت سر پخم
کرد صدمتر پریدم هوااااا.وقتی برگشتم دیدم
ماهیار داره غش غش میخنده
درفشان:کوفت..ترسیدم
ماهیار:خیلی خب....چرامیزنی؟
درفشان:چون حفته
ماهیار:باش حقمه وقتی تنهات گذاشتم سخته
کردی از ترس بعد

انگار بابچه طرفه پرو

درفشان: اصلا کی گفت بیایی؟ که حالا میخوایی
بری

ماهیار: خیلی بدی... خب منم دلم میخواد عکس
بگیرم بده؟

درفشان: نه خیرم... عکستو بگیر به منچه
ماهیار: د نشد دیگه... بیاباهم بریم اون بالا عکس
بگیری

درفشان: باش... فقط بچه ها کوشن؟
ماهیار: هیچی بابا هر کدوم رفتن یه طرف من
موندم تنهای تنهای بین این بیابون برهوت
درفشان: احتمالا چشات به چشم پزشکی نیازی
نداره؟

ماهیار: چرا چشم پزشکی؟ اتفاقا عالی عالی

چشمام

درفشان: مشخصه

ماهیار: حالا بخی بریم؟

درفشان: بریم

در قیقا تا نزدیکایی غروب داشتیم عکس

میگرفتیم... یه چندتا عکس ماهیار بادوربین

خودش گرفت.. منم یه چندتا عکس بادروبینم از

ماهیار گرفتم واقعا خوش تیپ بودااااااااااا

داریوش:

داشتیم با ازرم لب ساحل اروم بدون کفش

وجوراب قدم میزدیم، خیلی ذوق داشت.... وقتی

ذوق میکرد برای چیزی.. عین بچه هامیشد... به
بدون باهاش عادت کردم
الان فقط یک هفته بود که باهم بودیم... تا حالا به
بدون هیچ دختری کنارم عادت نکرده بودم... نه
فقط من، حتی ماهیار یه دنده.. شاهیار مغرور
باشناختی که نسبت به اتروان واترون وراتین
پیدا کرده بودم... اونا هم همین طور بودن
ولی با حرفای که بچه هامیزدن مطمئن شدم
اونا هم عادت کردن به بودن دخترا... میتونم
اعتراف کنم توی همین یک هفته فهمیدم
درفشان چقدر شیطونه ولی چقدر دلش
پاکه.. یعنی نه فقط درفشان.. هم ازرم هم شب ارا
هم آرام هم نازنین وتینا،

ازاون دخترای نبودن که خودشون برای
پسرابکشن... نمی دونم ازرم ازبودن من
درکنارش عادت کرده؟ نکرده؟ نمی دونم چرا وقتی
فکر میکردم به بودنم عادت نکرده اخمام میرفت
توهم

واقعا به بودنش عادت کرده بودم.. نه تنها من
بلکه 6تامون همین بودیم:

داریوش: سرمانخوری اینطوری توی اب راه
میری؟

ازرم: نه، لباس ارودم باخودم

داریوش: لباس؟! برای چی؟

ازرم: اخه قراره اب بازی کنیم

چشام گرد شد

داریوش: اخیه.. ماها لباس نیوردیم

ازرم: خب من منظورم دخترابودن

داریوش: جدی؟ دیگه چی

ازرم: هیچی

ولی هرچی بود پرو بود، کلا دخترااا پروووتشریف

دارن

داریوش: واقعا فکر کردی میداریم؟

یه نگاه عاقل اندر سفهمی بهم انداخت که نگو

ازرم: دیگه چی؟

داریوش: چی دیگه چی؟

ازرم: لابد ازاین به بعد میخوام ازاتاقم پیام بیرون

باید اجازه بگیرم؟

داریوش: نه خیرم.. خانوم بانمک.. منظورم این

بودنمیشه که تنهایی

ازرم: خب... چرانشه؟

داریوش: چون ماها نمی تونیم بیاییم

ازرم: مگه لباس نیوردین؟

داریوش: میشه بگین سه ساعت دارم چی میگم؟

ازرم: عیب نداره خب برین بخرین... ماها دلمون

اب بازی میخواد.. نمیدارین که تو هتل بریم

استخر

یه لحظه داغ کردم

داریوش: دیگه چه غلطی میخوایین انجام بدین؟

بچه هنگید از این لحن خشک وجدیم

ازرم: خب... چیزی... چرا عصبانی میشی؟ من یه
چیزی گفتم

داریوش: دیگه نگی ها؟

ازرم: باچ.. حالا بریم من بستنی میخوام

داریوش: چشم.. بریم فقط الان نزدیک غروب
زنگ بزن بچه ها بیان بریم اب بازی منم برم
لباس بخرم

ازرم: باش اول بستنی بعد لباس

خندم گرفت از دست این دختر.. که حرف باید
حرف خودش باش

داریوش: چشمممم بفرمایید

ازرم: دارم میرفرماییم

بلاخر خانوم بعداز پنج دقیقه تشریف آوردن بریم
بستنی بخوریم البته بعداز اینکه بچه ها آمدن
تا غروب افتاب توی اب بودیم...واقعا غروب دل
انگیزیه ...دلم میخواد فقط بشینم به این غروب
ارامش بخش نگاه کنم...

فصل سیزده:

نازنین:

داشتم کانالای تلوزیونو بالا پایین میکردم...ولی
حواسم جای دیگه بود.تنهاجایی که نبود تلوزیون
بود...واقعا نه تنها امروز بلکه کل این یک هفته
خوش گذشت

ازهمون روز اول اشناییم با بچه ها...واقعا خیلی
خوب بود..توی فکر بودم که یکی عین الاغ

ترسوندتم وقتی برگشتم دیدم درفشان پشت
مبل قایم شده که من مثلا نیبمش خدایا شفاش
بده بچه رو گ*ن*ا*ه داره:

نازی: درفشان؟!!

درفشان بانیش باز: جانم نانی... چیزی شده؟!

نازی: نانی و مرض همون نازی بهتر بود

ارام: نه... تکراری نانی بهتره

درفشان: تو دیگه ساکت طوفان

ارام: خیلی پرویی

درفشان: اخی بدو برو به اتروان بگو

ارام:عع درخشان نوبت من بود....
درفشان:اولا کوفتو درخشان...بعدم فقط داداشم
حق داره بگه درخشان
ارام:توام کشتی مارو با این داداشت
درفشان:ندیدیش که عشقموووووووووووووووووو
ازرم:درفشان بدچشم افشینو دور دیدی
درفشان:ولش کن بابا اونو،هرحرفی بزنی میگه
این چه طرز حرف زدنه..بدبخت زنش
بدم رفت نشست سر نرده ها دوباره لیزخورد امد
پایین
درفشان:هوووو من
امد

ارام: وایا مگه چی شده حالا؟ فقط از تریپ حرف
زدنش هنگ کردیم

شب ارا: خب مشکلم همینجاس.. ماها اصلا
اینطوری حرف نمیزنیم عین خود شماها.. یعنی اگه
به جای شما بگیم تو تا دوروز تویخ میکنن
تینا: دقیقااا. ولی درفشان میشخ بگی پدرت
چطوری؟

درفشان: او مممم. خب میشه گفت بابایی خیلی به
قوانین اهمیت میده.. یه جوراییم جدی

ارام: خیلی دلم میخواد عکسشونو بینم
نازی: اصلا یه فکری.. تا شام خیلی وقته.. بشینیم
عکسای خانوادگی همو بینیم. چطوره؟

ازرم: عالیهمه

به پیشنهاد نازی نشستیم عکس خانوادگی همو
توی لب تاب هم دیگه دیدیم ولی واقعا پدر
درفشان جذبه داشت.. فقط یه جادیده بودمشون
نمی دونم کجا؟

تینا: بچه ها... چرا انقدر قیافه ها اشناس؟

شب ارا: دقیقااااا.. نمی دونم چراهاااااا

ازرم: حالا بخی.. اینو ببیند

بعد از دیدن عکسا پسرا آمدن دنبالموم رفتیم
بیرون شام خوردیم... واقعا خیلی خوش میگذشت
فقط حیف که خیلی زود میگذشت

بعد از شام رفتیم گشتیم توی هاوایی بعدم
برگشتیم هتل تا نزدیکای سحر داشتیم حرف
میزدیم... مطمئنم فردا تاظهر خواب بودیم

قرار شد فردا عصر بریم جزایر اطرفم بگردیم
وایی خیلی خوش میگذره...

اتروان:

هوف واقعا دیگه داشتیم کلافه میشدم مثلا
قرار بود ساعت 3 راه بیوفتیم بریم جزایر اطراف
رو بگردیم...اونم نه همش توی یه روز وقت
نمیشه که

قرار شد یه راست بریم سمت هونولولو که
از نمناکترین مناطق جهان به خاطر همین بارون
زیاد میاد دخترام که عشق بارون
بلاخره بعد از نیم ساعت که به قول خود دخترا 5
دقیقه هم طول نکشید راه افتادیم.....چون
هممون توی یک ماشین جا نمیشدیم طبق

معمول 3ه تا ماشین شدیمو حرکت کردیم از روی
نقشه به سمت هونولولو،

منو آرام، داریوش، ازرم باهم توی یه ماشین
بودیم... درفشان، ماهیار، اترون نازنین هم توی
یه ماشین... شاهیار، شب ارا، راتین تینا هم توی
یک ماشین.. خیلی هم عالی.. فقط دلم برای اترون
نازی میسوخت چون گیر درفشان ماهیار افتاده
بودن:

داریوش: هییی الهی بگردم برای اترون نازی...

اتروان: اره هستم خدایی...

ارام: وا مگه چشمه اجیم؟

ازرم: فقط یه ذره شیطون... همین

داریوش: خب همون یه ذره شیطنتش پدر همرو
دراورده...

ارام: خب حالام ..هی شماها یه ذره دو ذره
میکنید...

اتروان: من عذر میخوام؟!!

ارام: دیگه تکرار نشه..؟!!

اتروان: رو رو برم..

ازرم: اینارو بخی..میگم کی پایس بریم توی
جنگل بچرخیم؟

اتروان: باور کن حاضرم قسم بخورم همین الان
درفشان بهت اس داد نه؟ که اینو بگی؟

ازرم: خب حالا توام..پایین؟ باید بهش جواب بدم!

ارام:اره چرا نباشیم؟!

داریوش:باش قبول....فقط به یه شرط؟!

ازرم:چی؟

منم که فکر داریوش خونده بودم باهاش موافق
بودم،

اتروان:نه باید از بغل ما جم بخورید...افتاد دیگه؟!

ارام:توهنوز بلدنیستی درست حرف بزنی؟اصلا
بزن بغل پیاده میشم...

اتروان:خیلی خب...ععع..ببخشید...

ارام:دیگه نیینما؟

ازسر ناچاری قبول کردم..هرچی نبود امانت بود

اتروان:خیلی خب چشممممممه

ارام: اورین

بلاخره بعد از یکی دو ساعت رسیدیم... واقعا
جای قشنگی بود... ماشین رو باید یه جای توی
پارکینگ پارک میکردی بقیه راه رو پیاده میرفتی
دقیقا خود پیاده رویش نیم ساعت شایدم
بیشتر بود... ولی من مطمئنم درفشان با این
عکس گرفتاش یه کاری دست خودش
میده.. حالا دوربین به جهنم...

ولی از حق نگذریم.. واقعا هم عکس گرفتن
داشت.. چون بارون نم نم داشت میومد..
وقتی رسیدیم دم کوه نمیداشتن بریم بالا... نمی
دونم چرا؟!!

ولی هرطوری که بود ما هارفتیم بالا:پ

نگهبان: Brin did not give up
dangerous؟! (نمیشه برین خطرناکه!
ماهیاری: Why dangerous: (چرا خطرناک؟)
نگهبان: Chance severe, the risk of
loss! (احتمال شدید، خطر ریزش!) (از دست
دادن))

ماهیاری: بچه ها چیکار کنیم؟

شاهیاری: نمی دونم... ولی حیفه؟!

ازرم: بنظر منم حیفه

اتروان: خب خیلی بالانمیریم

درفشان: اوهم

ماهیار: خيله خب پس همچيش پای خودمون
ديگه؟

هممون باهم:اره

No problem, if what is our: ماهیار:

leg?(مشکلی نیست،؟(پای خودمون))

نگهبان:Naryn just too high!(نارین فقط

بیش از حد بالا(نرین))

ماهیار:k:eek

وبه این ترتیب خیلی راحت رفتیم بالا..فقط نمی

دونم چرا هی داشت بیسیم میزد..وقتی هم که

داشتیم میرفتیم بالا هی داد میرد صدامون میکرد

ماها هم خودمون قشنگ زدیم به کوچه علی

چپ

اتروان: بسه دیگه... راس میگه آرام

درفشان: فکر کردیم دولوخ میگه

اتروان: درفشان پامیشمااا

ارام: واقعا که اتروان.. هنوز یاد نگرفتی چطوری

بایه دختر باید حرف بزنی؟

شب ارا: ولش کن اجی این کلا ادم بشو نیس

ارام: دقیقا... ولی من ادمش میکنم

اتروان: قول؟

ارام: قول

ازرم:

به پیشنهاد و رای گیری بچه ها تصمیم گرفتیم
بریم بالاتر.. بارونم گرفته بود دیگه از نم نم بارون

خبری نبود... جنگلم تاریک بود وساکت... تنها
صداهایی که اون سکوت رو میشکست یکی
صدای رعدو برق بود... یکی صدای باد توی جنگل
.. وراه رفتن ماهاروی شاخو برگها که ناگفته نمونه
از دور هم صدای زوزه شنیده میشد... ولی ماها
کوتاه بیا نبودیم:
درفشان: می... میگم... میگم بچه ها!... بیا بین
برگردیم!
شب ارا: هستم..
شاهیار: عع ضد حال نشید دیگه.. چیزی
نیست.. جنگل هوام داره تاریک میشه... گوشیه
منم باطریش تموم شده.. همین.. وگر نه چیز
خاصی نیست..

درفشان: یعنی اگه چیزیمون بشه من شماهارو
میزنم

ماهیار: باش ماهم تورو میزنیم...

درفشان: خیلی الان احساس بانمک بودن میکنی؟

ماهیار: نیازی نیست احساس کنم... هستم

درفشان: یعنی به خودشیفته گفتم برو من جات
هستم... اعتماد به سقف

ماهیار: فعلا که تو جای خودشیفته

روگرفتم... درضمن جای منم گرفتم...

درفشان: وای وای خندیدم... خیلی بی نمکی
ماهیار

ماهیار: همینی که هست... بعدم خیلی هم بانمکم

درفشان: نه دیگه مشکل اینجاست که احساس
میکنی بانمکی

ماهیار: خوب شد گفتی...

درفشان: اره اگه نمی گفتم توی گمراهی خودت
گیر کرده بودی.....

یعنی این دوتا توی هرشرایطی باید کل کل
داشته باشنننن..این صدای رعدو برق لعنتی هم
که ساکت نمیشه..ولی ازحق نگذریم خیلییی
قشنگه..

ازرم: بچ..بچه هاااا..میگم کی پاپس عکس
بگیریم؟

اتروان: ازرم بخی خواهش

ارام: هستم....اینجارو دیگه بخی

تینا: وای خدایااااا بچه ها میگم شماها سردتون
نیست؟

همون موقع اتروان سویشرتشو دراورد داد به
ارام .. بابا ایولا اتروان .. تا حالا از این کار نکرده
بود...

اتروان: بیا اینو بنداز دورت ... حوصله مریض داری
نداریم

ارام: تو باید همیشه یه جوری بزنی ادمو؟

اتروان: خیلی خب لوس خانوم ببخشید اینجا
جای قهر کردن نیست...

ارام: باش پس رفتیم هتل یادم بنداز باهات
قهر کنم

یعنی همچین زدیم زیر خنده که هممون همون
جایی که بودیم نشستیم

درفشان: اخیششش خدا خیرت بده آرام.. بچه ها
میگم پایین بازی کنیم؟

داریوش: درفشان بخيال... رفتیم هتل بعد..

درفشان: خیلی خب بابا... فقط بگم گوشی منم
داره شارژش تموم میشه

راتین: میگم بچه ها.. یه سوال؟!

اترون: هوم پیرس؟!

راتین از جاش بلند شد اول خودشو تگون
بعد سوال جالبی کرد که هیچ کدوممون پاسخگو
نبودیم

راتین: میگم الان مادقیا کجاییم؟

درفشانم از جاش بلند شد: نمی دونم اگه گفتی؟
راتین: بی مزه خانوم جدی میگم... راه گم نکرده
باشیم؟
نازی: وای نه خواهش... من همینطوریش دارم
سکته میکنم از ترس
درفشان: منم خدایی..
ماهیار: اخی... شما که کلا نترس بودی.. چی شد؟
درفشان: بچه پرو این فرق میکنه
ماهیار: چه فرقی؟
اتروان: بس دیگه!
اترون: بچه ها میگم بهتر نیس برگردیم؟.. ساعت
نزدیکایی 8

واقعا تعجب کردیم .. یعنی واقعا انقدر آمده بودیم
بالا؟

توی راه برگشت که بودیم تازه متوجه خراب
بودن راه شدیم...دقیقا همش چاله چوله بود..پره
ازاب..بارون هم هر لحظه شدیدتر میشد...
صدای رعد و برق که دیگه هیچی....واقعا از ترس
یه چندباری جیغ بنفش کشیدیم ولی واقعا پسرا
خود دار تر بودن..خب پسرن

داشتیم میرفتیم .. که افتادیم توی یه سرپایین
خیلی شدید..اصلا نمی دونم این سرپایینی
بود از قبل؟ یا ماتوجش نشدیم؟

داشتیم میرفتیم که احساس کردیم یه نفرمون
نیست

شب ارا:

داشتیم میرفتیم پایین که متوجه نبود یکی از بچه
ها شدیم.... فقط نمی دونستم کدوم مونه؟ چون
فقط داشتیم میرفتیم پایین هیچ کسی هم پشتش
رو نگاه نمی کرد.. وقتی برگشتم سمت بچه ها
دیدم اجیم نیست:

شب ارا: بچه ها درفشان کو؟

اتروان: الان بامابود؟!

ارام: خب الان نیست....؟!؟!!

داریوش: دخترا همینجا صبر کنید ما بریم پیداش
کنیم!

ازرم: نه خیرم ماهم میایم؟!

شاهیار: لج بازی نکنید

ماهیار: نه اتفاقا دو تاشون بیان...
هر طوری بود نازی وازرم رفتن دنبال ماهیار،
اتروان و داریوش... منو آرام، تینا
موندیم.. اترون، راتین، داریوش هم داشتن اون
اطراف رو میگشتن.. فقط خداروشکر.. چراغ قوه
داشتیم توی اون تاریک وحشت ناک جنگل با اون
صدای وحشتناک باد که میپیچد لای درختا... با اون
بارونی که هر لحظه شدیدتر از قبل از بود... رعدو
برقاهم که دیگه جای خود دارند... هر دو دقیقه یه
بار یه رعدو برق.. ولی به غیر از وحشتناک بودنش
قشنگ هم بود.. تا حالا رعدو برق اینطوری ندیده
بودم... درعین ترسناک بودن قشنگ بود.. فقط
خیلی نگران درفشان بودم.. چون میدونم توی
این شرایط عکس نمیگره..

بود زیربارون توی جنگل باشم هیچ کدومشون
مثل این یکی نبود..

از صدای جیغ ما اترون و داریوش آمدن پیشمون:
داریوش: چه خیره؟ چی شده؟

شب ارا: درخ.... درخت.... درختا انگار .. انگار دارن
کنده میشن

ارام: درفشان کوش پس؟ نکنه اتفاقی برایش
افتاده؟

اترون: نه.. مطمئنم اتفاقی برایش نیوفتاده
دقیقا همون موقع صدای بچه ها آمد که درفشان
رو پیدا کردن:

راتین: بچه ها بیابین از این طرف .. راهو پیدا کردم
بلاخره بعد از کلی راه رفتن راه رو
پیدا کردیم.... واقعا حالم داشت بهم میخورد
احساس میکردم تب دارم... خیلی بد بود.. فقط
میدونستم باید این راهو با بچه ها بریم تا برسیم
به ماشینا بعد از اونم هتل... فقط هرچی پایین
تر میرفتیم صدای دادو بیداد بیشتر میشد انگار
داشتن دنبال ما میگشتن....:

تینا: چه خبر پایین؟

راتین: باید بریم پایین تر... انگار آمدن دنبال
ما. نمی دونم؟!!

شاهیار: فقط تر خدا مواظب باشین بچه ها میدونم
الان حال همه بده.. خواهش

درفشان: خیلی خب بریم فقط..

ماهیار: درد داری؟

درفشان: نه خیلی.. در حدی هست بتونم خودم راه
بیام

ماهیار و داریوش و اتروان باهم: نه خیر لازم نکرده
ازرم: توفقط راه بیا ما کمکت میکنیم

درفشان: خیلی خب چرا میزنید؟!

درفشانو میشناسم بهتر از خودش.. میدونم درد
داره ولی به روی خودش نمیاره... سعی ام داره یه
جوری بحثو عوض کنه.. یه ذره حال هممون
بهتر شه

تقریبا داشتیم میرسیدیم همونجایی که با بچه ها
تصمیم گرفتیم بریم بالاتر.. که دیدیم چند

نفر دارن با چراغ قوه دنبال چیزی میگردن..وقتی
دقت کردم دیدم دارن اسمای ماهارو میگن، که
یکشون مارو پیدا کرد:

نگهبان: اینجا ان ایناهاشن..پیداشون شد
بعد از حرف نگهبان چند نفر آمدن اون طرف...یه
اقایی هم بینشون بود بهش میخورد 40، 45
باشه..همسن بابا اینا بود:

همون اقا: معلوم هست شماها کجاییں؟

همچین داد زد سرمون

اتروان: با...بالا بودیم

همون اقا: خیلی بیجا کردین شماها..سریع برین
پاییں بینم..درفشان پاش چی شده؟

جانم اسمامون رو از کجا میدونست؟! جلال
الخالق (درست نوشتم دیگه؟)
همون اقا: بربر منو نگاه نکنید برید پایین ببینم...
بعدم به کمک نگهبانان او اقا رفتیم پایین
..از چیزی که میددیم شاخ
در آوردیم.. ابولانس.. آتش نشانی... پلیس همه
بودن وای خدا.. مگه چیکار کردیم؟
دیده واقعا طاقت نداتشم چشم داشت میرفت
روهم.. توی راه هم فکر کنم پام پیچ خورده چون
درد میکرد... فقط وقتی رسیدیم به ماشین هیچی
دیگه متوجه نشدم....
وقتی رسیدیم بیمارستان اولین کاری که کردیم
بعد از اینکه از حال درفشان و شب ارا مطمئن

شدیم گوشیا مون رو زدیم به برق..زنگ زدم به
بابا اینا تا از نگرانی دران.

شب ارا از تب بالا نزدیک ماشین از هوش رفت
...بعدم برانکار د امد بردش توی ماشین ابولانس
..بعد از اون ما خودمون تا بیمارستان امدیم،
درفشان پاش در رفته بود به خاطر همین باید گچ
میگرفت ..شب ارا هم پاش پیچ خورده تبشم امده
بود پایین..روی صندلیای بیمارستان پیش گوشیم
نشسته بودم

رفتم تو فکر..چرا امروز تا اون بالا رفتیم؟ همون
اقاه که پیدامون کرد میگفت:اون بالا توی روزهم
خطرناکه چه برسه به شب بارونی؟

ماهیار:میشه بدونم اسمای مارو از کجا میدونید؟
اقاه:من اذین فرهستم...یکی از دوستای نزدیک
پدرت..وهمینطور دوست خانوداگی...دقیقا
همطون رو میشناسم چون دقیقا خانواده هاتون
باهم دوست هستن..ولی شماها خبرندارین
هنک بودم..یعنی چی؟ همون موقع هم اتروان
اینا پیدا شون شد

اتروان:شما از کجا میدونستید ما اونجاییم؟
اذین فر:شماها که زنگ میزنید به پدرتون
ومیگید کجامیخوایین برین..اونام بعدش سریع
به من زنگ میزنن..که دقیقا پنج دقیقه زودتر
رسیده بودم عمرا میداشتم پاتون بذارید بالا...
داریوش:اخه اون نگهبانه گذاشته..

اذین فر:اون نگهبان بیجا کرد..باشماها..که یه
شهر و علافو خودتون کردین..سریع زنگ بزید به
خونه بگین خوبین

شاهیار:الان هممون زنگ زدیم...

ماهیار:منم باگوشیم زنگ زدم وقتی زدم به
شارژ..

اتروان:فقط..بابا گفت اگه میخوایین اینطوری
ادامه بدین باید برگردین..

تعجب نکردم چون باباهم دقیقا همینو گفت

ماهیار:اوهوم دقیقا...فقطم به شرط محافظ

میزارن بمونیم

اذین فر:اگه واقعا دلتون میخواد بمونید..قبول کنید..چون ازشناختی که من ازپداری شماها دارم خودشن پامیشن میان کت بسته میبرنتون اترون:حال بچه ها بهترشه بریم هتل...بهشون میگیرم

اذین فر:بچه ها مرخصن تا هتل همراهیتون میکنم بعداز کارای ترخیص بچه ها رفتیم هتل به همراه آقای اذین فر..وقتی رفتیم هتل اولین کاری کردیم این بودم هممون به نوبت رفتیم دوش گرفتیم...

بعدازدوساعت بالاخره تونستیم بیشینیم ولی واقعا دوشش چسبید..چون باید نوبتی میرفتیم طول کشید با این که دوتا حموم داره

راتین: پاشین بریم شام دارم میمرم از گشنگی

شاهیار: راس میگه بریم

اول رفتیم دنبال دخترا... بعد میدونستم درفشان
و شب ارا بتونن بیان... چون تب داشتن... ولی به
غیر از این دوتا هممون مریض شده بودیم... چون
دقیقا هر کدوممون یه نسخه بلند بالا داشتیم هیی
خدااا

وقتی رفتیم شام بخوریم... موضوع با بچه ها
درمیون گذاشتیم.:

درفشان: اتفاقا اینطوری بهتره که... با محافظ...

نازی: حق با اجی... چه کاری قبول نکنیم

اتروان: دقیقا آقای اذین فرهم همینو گفتن

تینا: آقای اذین فرکیه؟

ماهیار: همون اقا که مارو پیدا کرد.. دوست بابا
ابناس.. و دوست خانوداگی به خاطر همین هممون
رو میشناسه
شاهیار: دقیقا... بچه ها به چیز دیگه؟
همشون باهم: چییییی؟
شاهیار: میدونستید به جورایی هممون باهم
دوست خانوداگی هستیم؟
درفشان: بعد چرا خودمون خبر نداریم؟
داریوش: حتما به خاطر اینکه توی مجالس شرکت
نمی کنیم یا اگر شرکت کنیم اون یکی نیست
که هموبینی

شب ارا: دقیقا....میگم بچه ها شماها یه زنگ به

بابا اینا بزنی بعد بیاین بشینیم توی محوطه

نسکافه بزنی

شاهیار:هستم

بعد از اینکه خیال بابا اینا راحت شد..قرار شد آقای

اذین فرچند نفر رو بفرستن برای محافظت..

درفشان:

توی بالکن ایستاده بودم...شب بود همه خواب

بودن.ولی من خوابم نمیبرد..داشتم به اتفاقی که

امروز افتاد فکر میکردم..نمی دونم اگه

ماهیار پیدام نکرده بود چی میشد؟

با اینکه همیشه باهاتش کل کل دارم... ولی بنظرم
بچه بدی نیست.. هر چند پروووووو... ولی یه جورایی
الان به گردنم حق داره هوف

فکرم کشیده شد به موقع شام.. چرا هیچوقت

ماهیارو ندیده بودم توی مهمونیا؟ توی

مراسما؟ نمی دونم چرا شاید به قول بچه ها

هر وقت یکمون بوده اون یکی نبوده

یا نشده هم دیگرو ببینیم یا حواسمون نبود... ولی

مگه میشه؟ این همه سال؟ هوف.. وایی خدا چقدر

سوال توی ذهنمه؟! چرا بابا اینا باید به آقای اذین

فر بگن که ما کجاییم وقتی داشتیم با بابا حرف

میزدم هم نگران حالمون بود هم عصبانی... به

خاطر همین هم که خیالشون رو راحت کنیم قبول

کردیم که آقای اذین فر محافظ بفرسته برامون
...توی این دوماه ونیم هر مشکلی یا کاری داشتیم
بهش بگیم به همین خاطر بابا اینا قبول کردن که
بمونیم...

ارام: چرا بیداری؟

درفشان: خوابم نمیبره

ارام: منم... داری به چی فکر میکنی؟

درفشان: به همه چی... مخصوصا امروز

ارام: وایی حرفشم نزن خدا خیلی بهمون رحم کرد

درفشان: دقیقا.. میگم ارام

ارام: هوم

درفشان: چرا من تا حالا تور توی مجالسو مهمونیا
ندیدم؟

ارام: راس میگیاااا چرا؟

درفشان: نمی دونم والا.. فهمیدی به منم بگو

ارام: راس میگیاااا چرا؟

درفشان: نمی دونم والا.... فهمیدی به منم بگو

ارام: میگم درفشان یعنی تو تا حالا ماهیار رو
ندیدی؟

درفشان: نه باور کن... خودمم در تعجبم که چرا یه

همچین موجود خودشیفته ای رو دیر دیدم

ارام: اره خدایی خیلی عجیبه.. نمی دونی چه نستی
باهم دارین؟

درفشان: وا آرام... خودش گفت دیگه دوست
خانوادگی

ارام: اخه عقل کل دوستای خانوداگی فامیلیاشون
یکیه؟

درفشان: اینم حرفیه... حالا
اینارو بخی.. فردا کجا بریم؟

ارام: یعنی واقعا توبالین پات میخوای راه بیایی؟
درفشان: همچین با این پات انگار چلاقم.. فقط در
رفته همین

ارام: الان خوبی؟ دردنداری؟

درفشان: من نه... تو بهتری؟

ارام: اره

درفشان: ولی از حق نگذریم خیلی خوش
گذشت... خیلییی قشنگ بود

ارام: قشنگ والبتہ ترسناک

درفشان: همینش خوب بود دیگه.. عین این فیلما
شده بود... وای خیلی هیجان انگیز بود
فقط داشت نگاهم میکرد قیافش عین پوکرفیس
شده بود:|

خب به منچه من هیجان دوس

ارام: میگم درفشانی... خوابت میاد گلم برو لالا کن
افرین!

درفشان: مگه داری بچه خر میکنی؟ بعدم هیجان
چه ربطی به خوابالودگی داره؟

ارام: ربط داره.. چون داری هذیون میکنی

درفشان: وا خل من جدی گفتم.. شاید باورت
نشه.. ولی یه باری که میخواستم افشین رو بیدار
کنم از این شیپورا گرفتم دستم بلا سرش همچین
شیپور زدم بدبخت تا نیم ساعت هنگ بود...
ارام چشاش گرد شده بود: جدی که نمیگی؟
درفشان: نه اتفاقا خیلی هم جدی میگم
ارام: بعد کاریت نداشت احیاناً؟
درفشان: چرا کار داشت بعدش مثل چی داشتتم
دنبالم میکرد اخرشم دوتا پس گردنی محکم
ازش خوردم بعدم افتاد به جونم قلقلکم
داد.. رسما به گ..ه خوردن افتادم
ارام: خب حفته عزیزم
درفشان: بعد میدونی جالبش کجاست؟

ارام: نه چی؟ کجاست؟

درفشان: اینکه احساس میکنه دستش خیلی
سبکه

ارام: همشون همین بازخوبه تو یه دونه داداش
داری من چی بگم که دوتان

درفشان: وای الهی بگردم چطوری سرمیکنی؟

ارام: به سختی.. هر کدومشون یه جور آورد میدن

ارام: ولی با این حال خیلی دوسشون دارم

درفشان: خب منم خیلی داداجیمو دوشش دالم

ارام: بریم بخوابیم؟

درفشان: اره بریم

ارام: میتونی راه بیایی؟ یا کمکت کنم؟

درفشان: نه اجی من پایین میخوابم برو گلم برو
بخواب شبت خوش

ارام: ب*و*س شبت خوش

بعد از رفتن آرام رفتم توی جام خوابیدم هر چند
سخت بود با این پام ولی عادت میکردم.. دکتر
گفت یک هفته باید توی گچ باش.. وقتی داشتم با
مامان اینا حرف میزدم مامان گفت افشین وا ذین
میخواستن بیان پیشمون. الهی دور داداشم
بگردم ممم دلم برایش یه ذره شده.. هییییی

چقدر جاش خالیه

داشتم به این فکر میکردم که چقدر دلم برایش
تنگ شده... خوابم برد

صبحم با صدای بچه ها از خواب بیدار شدم... که
قرار بود بریم لب ساحل... امروز دقیقا سه شبه
بود... وای خدایا! داره میشه دوهفته.. ولی من هنوز
به بودن ماهیار عادت داشتم.

کیارش:

هممون خونه اقا بزرگ جمع بودیم... دیگه نمی
تونستم تحمل کنم.. نه فقط من هممون
... چند ساعتی میشد از بچه ها هیچ خبری
نداشتیم. دقیقا از وقتی اتروان زنگ گفت دارن
میرن کجا.. زنگ زدم به اریا
بهش گفتم بچه ها کجان اونم گفت خودش
حواسش هست ولی هیچ خبری از هیچ کدوم
نیست....

کتایون: داداش خبری نشد؟

همایون: نه... نگران نباش اریا باهشونه

هاله: آگه اذین فر باهشون نبود که من الان اینجا

نشسته بودم

زن داداش باران: راس میگه هاله جون... دل تو

دلیم نیست نمی دونم چیکار کنم

افشین: مامان من.. من خودم همین امشب با اذین

میریم پیش بچه ها فقط شما نگران نباش

خوب میدونستم کله افشینو اذین عین خودمون

خرابه البته یه جورایی درجش بیشتر

مامان: لازم نکرده... فقط دفعه اخر بدون محافظ

میزارینشون... توی تهران براشون محافظ

گذاشتین

اقابزرگ: حق باشماست ...براشون محافظم
میزارم

اردشیر: اخه اینارو چه به کوه جنگل
کوروش: اتفاقی که افتاد..نمیشه که کاسه چه کنم
چه کنم دستمون بگیرم باید صبر کنیم
دقیقا بعدازاین حرف کوروش تلفن زنگ
خورد...اول تلفن خونه..بعدازاون گوشیامون
بود که شروع کردبه زنگ خوردن...بچه ها
بودن..حالشون خوب بود

فقط نمی دونم شاهیار داشت چی روپنهون
میکرد البته نه فقط شاهیار همشون داشتن یه
چیزی روپنهون میکردن...همایون هر جور بود
اترون رو راضی کرد

که توضیح بده چی شد... دلشوره هامون الکی نبود... درفشانم پاش پیچ خورده بود.. شب آرام از هوش رفته بود... یعنی واقعا داشتیم خل میشدیم دقیقه به دقیقه زنگ میزدیم.. تا اینکه با خود بچه ها حرف زدیم... ومطمئن شدیم حالشون بهتر

ولی هر جور بود براشون محافظ گذاشتیم... با حضور اریا خیال هممون راحت شد... وقتی هم که بچه ها از خودشون عکس فرستادن و تماس تصویری برقرار کردیم حالمون بهتر شد... ولی موندشون فقط یه شرط داشت اونم محافظ... که قبول کردن

تینا:

لب ساحل نشسته بودم داشتم به دریا نگاه
میکردم....درفشان و شب ارا روی سندلایی کنار
دریا نشسته بودن...ازرمو آرام و نازی هم رفته
بودن صدف جمع کن

اتروان با ماهیار رفتن یه چیز بگیرن
بخوریم....اترون وشاهیارهم روی همون
سندلایی کنار دریا داشتن یاگوشیاشون بازی
میکردن..داریوش هم داشت قدم میزد باگوشیش
حرف میزد....راتین..رفته بود ازتوی ماشین
کلاهشو بیاره

توی فکر بودم داشتم به این چندوقته
فکر میکردم....امروز سه شنبه بود یعنی سه روز

تینا: اهوم بشین

راتین: ببخشین ترسوندمت... داشتی به چی
فکر میکردی؟

تینا: خواهش... داشتم به این دوهفته فکر
میکردم... به این فکر میکردم که چرا ماها تا حالا
هم دیگرو ندیدیم

داریوش: من بهت میگم

وای خدااا اینا از کجا آمدن

تینا: خبر میدین میاین

درفشان: تق تق خبر ما آمدیم.. جمع بشنید
میخوام بشینم

بعد از اینکه درفشان نشست هممون یه نفس
راحت کشیدیم چون مجبورمون کرد هممون بلند
شیم بعد خودش نشست

شاهیار: میدونستی خیلی پروییی؟

درفشان: اره میدونم.. ولی شما پسرا رو هرچی پرو
بردین

ارام: اره والا به سنگ پا گفتن برو ما جات هستیم

ماهیار: اخییی توام بلدی از این حرفا؟

درفشان: نه فقط تو بلدی

ماهیار: معلوم که من بلدم...

درفشان: الان که چی؟ میخوایی چی بگی؟

ماهیار: چیز خواصی نمیخوام بگم....

درفشان: پس چرا انقدر حرف میزنی؟

ماهیار: دلم میخود فضولی؟

درفشان: فضول نه کنجکاو

ماهیار همونطور سرپا ایستاده بود.. آمد ریشه
درفشان عصاش رو گرفت جلوی پای ماهیار اونم
که حواسش نبودد باسر رفت تو اب شالاااا
اخه ما دقیقا نزدیکای اب نشسته بودیم. یعنی یه
کوچولو اون طرف تر ابه

درفشان: تا تو باشی دیگه نگی فضول

ماهیار: حیف... فقط حیف پات تو گچه و گرنه ادمت
میگردم

درفشان: تو اول خودتو ادم کن بقیه پیش کشت

اتروان: داداش برو لباساتو عوض کن تا
سرمانخوردی

درفشان: اخییی لباس داری؟

ماهیار: به فرض ندارم به توجه؟

درفشان: هیچی میخواستم بگم قبلا از اینکه

سرمامووون بدی برو لباس بخر سرمانخوری

ماهیار: امردیگه؟

درفشان: یه دفتر و خودکار همراهت باشه امر

دیگه داشتم بگم

ماهیار: یعنی...

راتین: بس دیگه خواهش...

داریوش: ماهیار توام برو لباساتو عوض کن بیا...

ماهیار رفت لباساش رو عوض کرد امد...شروع
کردیم به خوردن خوراکیا

اترون:

امروز جمعه بود..دقیقا ازوقتی پای درفشان در
رفت و گچ گرفتن....کار هر روزمون این بود بریم
لب ساحل ازشب تاصبح..یعنی انقدر که لب
ساحل رفتم خسته شدم...

ولی واقعا اقیانوس قشنگ...به خاطر پای
درفشان هیچ کسی حق جت اسکی و موج
سواری نداشت..چون درفشان نمیداشت یعنی
قط کافی بود یه کدوممون بخوایم یه همچین
کاری کنیم رسما کچلمون میکرد..

امروزم به پیشنهاد بچه ها توی هتل میخوایم
استراحت کنیم اگه این دخترا بزارن.. من نم دونم
مگه توی اتاق اینا تلفن نیست؟

که به ما میگن زنگ بزنیم براشون از کافی شاپ
خوراکی ببرن؟ البته از یه طرفی هم خوب
بود... چون میگفتیم برای خودمونن بیارن
راتین: اه اترن.. چقدر میکی؟

ماهیار: هییی.. نکنه چیز خورش کردن؟ هییی
جواب ننه و باباشو چی بدم؟

شاهیار: ماهیار تورو به روزداره به اخلاقای
قشنگ اضافه ترمیشه

داریوش: راس میگه شاهیار... بچه بودی ادم
بودی.. این چه طرز حرف زدنه؟

ماهیار: خیلی خب شما دو تا م که... ماما
باباش.. چه فرقی میکنه؟!

راتین: هیچی فرقی نداره.... فقط اینو جلو بزرگترا
نگو

ماهیار: همهیسیییی بچه مگه از جونم
سیر شدم؟؟ خود بابا از سقف به حالت اریب
اویزونم میکنه.. قبل از اینکه خبر به بزرگترا برسه
یعنی عاشق داداشمم

اتروان: یعنی دقیقا کی؟

ماهیار: اقا بزرگ دیگه

یعنی یه لحظه هممون سکوت کردیم.... فامیلیش
که تهرانی بود.. هرچی ما از خونه اقا بزرگ میگفتیم

این تایید میکرد... من مطمئنم این بی ربط به
ماهانیست

اتروان: جدی؟ اقا بزرگ بفهمن چی مشه؟

ماهیار: حالا خوبه خودش میدونه هااا

اترون: ببینم... مثل بچه ادم بگو نصبتت چیه.. تموم

ماهیار: باور کن خودمم نمی دونم.... آگه میدونستم

بهت میگفتم.. فقط نمی دونم چرا هیچ وقت هم

دیگرو ندیدیم چون من بیشتر وقتا اونجا پلاس

بودم

دهنمون ده متر وموند

اترون: پس چرا ماها ندیدیمت؟

ماهیار: خوب منم همینو میگم دیگه...

داریوش: راس میگه منو ماهیارو شاهیار همش
اونجا بودیم

یعنی دیگه واقعا مخامون هنگ بود

راتین: همیشه... اصلا دیگه راه نداره باید بفهمیم
قضیه چیه؟ من توی لب تابم کل عکسای خاندان
تهرانی رو دارم
بدفکری هم نبود

داریوش: صبر کنید بگم دخترایان

اتروان: باش پس منم بگم چایی ویسکویت
بیارن

بعد از پنج دقیقه دختر آمدن... دقیقا همون موقع هم
چایی امد

ازرم: خب قضیه چیه؟

ماهیار: زنگ نمی زنی خودم بزنی؟

درفشان: چشمم روشن.. میخوای به داداش من

زنگ بزنی؟

شاهیار: بس خواهش میکنم.. بزارین ببینیم چه

خبره بعد

درفشان و ماهیار: همین یه دفعه

بعد ازرم زنگ زد به گوشی اذین... دقیقا بعد از سه

تابوق جواب داد که گذاشت روی اسپیکر:

اذین: به سلام به خواهر کوچولو خودم! چی شده

یادی از داداشت کردی؟

ازرم: سلام داداجی خوبی؟

یعنی نمی تونن مثل ادم حرف بزنی مگه بچن

اذین: علیک سلام! تونمی خوامی مثل ادم حرف
بزنی؟

ازرم: عع خیلی بدی قهر میکنما ۱۱۱۱۱۱

وقتی صدای افشین امد متوجه شدیم که اذین
گوشیش رو روی اسپیکر گذاشته

افشین: اذین توهم دنبال دردسریا ۱۱۱۱۱

اذین: تویکی ساکت..

اذین: ببخشین خواهرورجک من

ازرم: خواهش

درفشان: اهههه چقدر حرف

میزنید.. اذذذذییییینننن... ریسرهههههههه

همیشه درفشان به اذین میگه ریشه اونم به
همین خاطر باکوسن به خدمتش میرسه که
درفشانم کم نیاره

اذین: تو اخر یاد نگرفتی درست بابزرگترت حرف
بزنی درخشان

درفشان: هروقت تو یاد گرفتی منم یادمیگرم
افشین: درفشان؟!

افشین با یه لحن جدیی گفت که من حساب کار
دستم امد

درفشان: ببخشید

اذین: خواهش.. خب کاری داشتین؟

درفشان: نه خیرم

اوه خدا به دادبرسه خانوم قهر کرد.. بانزدیک
شدن صدای افشین فهمیدیم امد پشت گوشی
افشین: ععع خواهری... قهر نکن دیگه... خواهش
درفشان: خیلی بدی اصلا باهات قهرم... نه میگی
کی میایی؟ نه هیچی... الانم دعوام میکنی؟
افشین: بگم ببخشید خوبه؟
درفشان: اوهم دیگ تکرار نشه هاللا
افشین: ازدست تو... چشم.. حالا بفرماید چی
میخوایین
عماد: لایک افشین منت کش خوبی هستی
افشین: به پای تو نمیرسم.. منچتوبازی کن
شب ارا: میزارین بگیم یانه؟

بهادر: بفرما خواهر زن... بوگو
شب ارا: عع سلام شماهاهم اونجااید؟
بهادر: به اجازه شما
شب ارا: منکه اجازه ندادم
ماهیار: عع بسه دیگه
یک لحظه اون طرف سکوت بقرارشد
عماد خیلی جدی: بچه ها الان دقیقا کیهستن؟
اترون: سلام عماد! هممون هستیم 12 تامون
افشین: خیلی خب... پس یعنی به
غیر از ماهیار.. شاهیارو داریوش... آرام خانوم.
خواهر ارتام وارتان.. نازنین خانوم
خواهر نیما... تینا خانوم خواهر ارشم هستن دیگه؟

ای ام هنگ... یعنی هممون هنگ بودیم

ازرم:

هممون از حرفای افشین هنگ بودیم... یعنی
قشنگ میدونست چه خبره ولی از کجا؟ چطوری؟

اتروان: دقیقا... ولی.. یه سوال؟

افشین: جانم بفرما؟

اترون: میشه بدونیم این همه اطلاعاتو دقیقا
از کجا آوردی؟

اذین: خیلی راحت ترازاونی که فکرشو بکنی...

درفشان: خب بگین دیگه... اصلا ماها به خاطر
همین زنگ زدیم...

صدای همشون نزدیک شد... این یعنی همشون
آمدن پشت تلفن

بهادر: خب یعنی چی؟ واضح بگین

ماهیار: ببین بهادر جان... ما با حرفای آقای اذین فر
به این فکر افتادیم که چرا تا حالا هم دیگرو
ندیدیم.. اونطوری که آقای اذین فر تعریف
میکردن ماها الان باید بارها هم دیگرو دیده
باشیم... مخصوصا من با بچه ها.. چون فامیلامون
یکه..

اتوسا: واقعا زود بفکر افتادین

شب ارا: حالا خواهش کنیم میشه تعریف کنید
قضیه از چه قراره؟

افشین: صدر صد که میشه... فقط اگه وسطش

بپرین وسط حرفم خودتون میدونید

هممون باهم: قبول

اذین: خب... اول از همه .. اینکه چرا تا حالا شماها

هم دیگرو ندیدین... 1 به علت شرکت نکردن

توی بیشتر مهمانی های اشرافی وجیم زدن 12

تاتون از مهمونی

من فقط موندم شاهیارو ماهیارو داریوش خجالت

نمیکشن از هیکلشون که جیم میزنن از مهمونیا؟

داریوش: نه باور کن... اخه خیلی لوس یخه

اذین: خلیه خب بزارین بگم... 2 اینکه هر وقت

یکتون بود اونیکی نبود.. یعنی وقتایی که اتروانو

اترون و راتین بودن بقیتون نبودین

اذین:وقتی هم که درفشان و شب ارا و ازرم
بودن بازم بقیتون نبودین...

افشین:و وقتایی که آرام و نازنین و تینا بودن
بازم بقیتون نبودین...وبه همین ترتیب هیچ وقت
هم دیگرو ندیدن...

عماد:نه که هیچ وقت...دیدین ولی حوستون بهم
نبود...یعنی کلا توی هپروت بودین...یا اصلا توی
باغ سیرنمیکردین...توی فکر بودین

اتوسا:دقیقا...وقتایی هم که ماهیار به همراه عمه
جون اینا میومدن یا شما 6 تا سرکلاس بودین...یا
اگرم بودین ماهیار نمی یومد

ازرم:اجی میشه یه سوال پرسیم؟

اتوسا:اره بگو؟!!

ازرم:اخه این سه تا میگن همش خونه اقابزرگ
بودن پس چرا ماها ندیدمشون

اتوسا:بله درسته تشریف داشتن...همشم خونه
اقابزرگ بودن...ولی توی عمارت نبودن.ویلای
اقابزرگ توی شمال بودن.....یاویلای لواسون
بودن

اون چندباری هم که اینا آمدبودن عمارت..شماها
رفته بودین ویلای اقابزرگ شمال.....

شبنم:حالا چرا شما دخترا هم دیگرو ندیدن دقیقا
یک دلیل داره..چونکه آقای حسابی هر سال میرن
پیش مادر خانومشون انگلیس به خاطر همین آرام
و ندیده بودین

اقای اتوشیان هم هر سال تابستون یاعید میرفتن
مسافرت کم پیش میومد ایران باشن... اقای
اشکانی فرهم خودشون ایران بودن
عماد: ولی بچه های خاندان اشکانی فر مسافرت
بودن

عماد: به خاطر همین شماها هیچ وقت هم دیگرو
ندیدین.... چندباری هم پدرجون واقابزرگ بهتون
گفتن برین ولی شماها قبول نکردین
اتروان: داداش یه لحظه. پس چرا ما سه تا اینارو
ندیدیم؟ لابد ماها مسافرت بودیم

عماد: نه خیر از بس تنبلین هیچ جا نمیاین
اترون: اخه خدایی هیچ جایی خونه خود ادم
نمیشه

افشین: به خاطر همین چیزا شماها هیچون قت هم
دیگرو ندیدن

افشین: حالا نسبتایی که باهم داریم... همونطور که
میدونید فامیلی ماهیار تهرانی.. اتوساهم گفت که
ماهیار با عمه جون میومدن خونه اقا بزرگ... حالا
کدوم عمه جون مهمه... ماهیار نوه عمه ماهرخه...
و عمع ماهرخ کوچک ترین خواهر پدر جون
هستن... واما توی دوره می های فامیل معمولان
ماهیار میپیچون نمیومد یا شما تشریف نداشتین
ون حال نداشتین..

افشین: واما اقای حسابی دقیقا یکی از صمیمی
ترین دوستانمون هستن که همین الانم هم اقای
حسابی اینجاستن

اذین: آقای اتوشیان دقیقا میشن پسر عمه
اقابزرگ... ولی تا حالا شماها هم دیگرو ندیدین
اذین: آقای اشکانی فرهم یکی دیگه از صمیمی
ترین دوستانمون هستن...

افشین: یعنی طوری باهم صمیمی هستیم که ماها
24 ساعته اونطرفیم .. دقیقا اونا هم همینطور
عماد: آقای هخامنش هم پسر عمه پدر مادرجون
هستن که پدر مادرجون به رحمت خدا رفتن....
عماد: آقای اریانفرهم یکی دیگه از صمیمی ترین
دوستان خانوادگی هستن

درفشان: پس با این حساب وماها خیلی دیرهم
دیگرو دیدیم... ولی شماها از کجا فهمیدین ماها
هم دیگرو دیدیم.. باهمیم؟

شب‌نم: عزیزدلم اینو خود اقا بزرگ هم میدونن
هممون هنگ بودیم... مگه میشه؟ مگه داریم؟
داریوش: مگه میشه چطوری؟
افشین: داریوش تویکی ساکت.. یعنی نمی دونی؟
داریوش: نمی خوامی بگی که محافظ گذاشتن؟
افشین: تا توی فرودگاه چرا.. بعدم عقل کل این
10 تا آقای اتوشیان رو توی هواپیما دیدین
همینطور نیما رو
شب ارا: یه سوال؟
اذین: جانم چی؟
شب ارا: پس از کجا نازنینو تینا باهم دوستون؟

اذین: اهان اگه ازاون لحاظ بگی اینا هم دیگرو تو
مدرسه دیدن

نازی: دقیقا... بعدش فهمیدیم که خانواده هامون
هم دیگرو میشناسن.. ولی از کجا میدونی؟

اذین: من عذر میخوام که با نیما و ارش دوستیم
درفشان و ازرم: عع خیلی بدین

افشین: چرا دقیقا؟

درفشان: چونکه به ماها نگفتین

افشین: معذرت میخوام

درفشان: خواهش.. فقط وقتی ادمم خرسم روی
تخت باشه مرسی

یعنی همچین زدیم زیر خنده... بعد از اینکه
خندهامون تموشد:

افشین: باش خواهری لوس من ..اخه من از دست
تو چیکار کنم؟

درفشان: نی دونم... اشلا بیخود می تونی کاری
بتنی

عماد: میشه خواهش کنم درست حرف بزنید؟

درفشان: نوموچه خواخج نغن

عماد: مرسی که گفتی

ازرم: خواخج قابل نداجت

افشین: خیلی خب ورجکا کاری ندارین؟

درفشان: چرا .. خیلی دلم برات تنگ شده

ازرم: منم خیلی دلم برات تنگ شده داداشی

افشین: منم همینطور خواهری لوسم

اذین: منم ورجک..دفعه اخر تونه بدون ما جایین

میرین

ازرم: باج قول

عماد: خب کاری باید بریم

اتروان: نه داداش سلام برسونید فعلا

بهادر: باش فعلا

بعد از قطع تماس هممون توی فکر بودیم

اترون:

ولی واقعا به خودمون حق میدادم خیلی

مهمونیایی سلطنتی لوسو یخ بود..باید حتما عین

اشراف زاده ها رفتار میکردی.. یعنی جایی نقطه
ویرگول جابه جا میشد توی حرف زدن یعنی اگه
به جای مکث کردن ادامه میدادی حرفت رو
کلات پس معرکه بود.. به خاطر همین هممون جیم
میزدیم... ولی خدایی خیلی باحالا تا حالا هم
دیگرو ندیده بودیم... ولی ازیه جهت خیلی
بهتر شد.. درفشان و ماهیار هم دیگرو دیر دیدن...
به پیشنهاد برویچ رفتیم توی محوطه هتل... که
از وقتی امدیم این دو تا دارن کل میندازن تا الانکه
ناهار و آورد.. ازیه طرف درفشان و ماهیار ازیه
طرف هم آرام اتروان
یعنی خدابه داد برسه تهرانو... هییی فقط بی
صبرانه منتظر نتایج کنکور بودم... چون اقا بزرگ

گفته بودن اگه رتبه بچه های یاد بالا هر کاری
میکنن که هممون باهم توی دانشگاه
باشیم.. خدابه داد اون دانشگاه برسه که ماها
میخواییم باهم باشیم هییی...::

درفشان: ماهی چقدر حرف میزنی؟ یعنی به اندازه
ی که حرف میزنی فکرم میکنی؟

وهمزمان سیب زمینی رو گذاشت دهنش
ماهیار: نه په! همه مثل تو مغزشون از جلبکه

درفشان: حالا خوبه مغزمن توش جلبکه .. تو که
دیگه امیدی بهت نیست...

ماهیار: چرا انوقت؟

یعنی اگه این دوتا رو ول کنیم کل سیب زمینی
هارو تموم میکنن... یه بشقاب پراز سیب زمینی

تینا: معلوم... یعنی اصلا نیازی نیست خیلی
فشار بیارین به خودتون... بین یه مثال راحت
میزنم براتون که نخوایی فکر کنید
یعنی میخواستم پاشم درستشون کنمااا حیف
که دستمون امانتن
داریوش: یعنی فقط حیف 6 تا تون امانتین همین
درفشان: الهی بگردم برای خودمون که دست
شماها امانتیم
شاهیار: مرسی واقعا
تینا: بزراین مثالمو بزنی... بین الان سن تکلیف
دختر و پسر. چون دخترا عقلشون زودتر کامل
میشه به خاطر همین 9 سالگیه تکلیفن ولی پسرا
چی منگل 15 سالگی تکلیف میشن

ارام: میگم .. چیزه؟

اتروان: چیه؟

ارام: میگم عصر بریم .. خرید

اتروان: الان واقعا میتونیم بگیم نه؟

6 تاشون باهم: نه

شاهیار: پس راه دیگه ای هم هست؟

شب ارا: ولی اگه خسته این به آقای اذین

فرمیگیم مح.....

شاهیار نداشت حرفش تموم شه

شاهیار: لازم نکرده... باهم میریم بهترم هست...

فقط پای درفشان؟!

درفشان: منکه باهش راحتم!

شاهیار: شب ارا توچی؟ پات خوبه؟

شب ارا پاشو تکون داد: اره خوبم :) قشنگ

میتونم پاهاش راه بیام!

داریوش: فقط خیلی راه نرین.. براتون خیلی خوب

نیست

وبه این ترتیب بعدازناهار... یه استراحت

دوساعت کردیم.. بعداز زنگ زدن به آقای اذین

فر رفتیم سمت فروشگاه.. چون آقای اذین فر

گفته بودن هر جا میخوایم بریم بگیم تا برامون

محافظ بزارن....

ماهیار:

توی ماشین بودیم.. منو درفشان و آرام و اتروان

باهم بودیم.... شاهیارو شب ارا و راتین تینا باهم

بودن. داریوش وازرم اترون نازی هم باهم
بودن.. به سمت فروشگاه حرکت می‌کردیم:

درفشان: می‌گم ماهیار..

ماهیاری: جانم بگو!

درفشان: من اصلاً نمی‌دونم رشته‌های شماها

چی؟ نه آرام و میدونم نه تورو

آرام: دقیقاً ماها هم همینطور فقط میدونم داریوش

روانشناس

ماهیاری: خب اینکه گریه نداره.. بهتون می‌گم

درفشان: صبر کن با جیام هماهنگ کنم

ماهیاری: چرا؟ خوب بهشون می‌گیم بعداً

اتروان: نه دیگه اینطوری باحالت تر بعد توی کافی
شاپ فروشگاه میشنیم درموردش حرف میزنیم

ارام: اهوم

درفشان: خب تموم شد بگین

ماهیار: من رشتم پزشکی.. ولی شغلم ربطی به
رشتم نداره...

ماهیار: چون نمایشگاه ماشین دارم... به
خاطر همین میگم شماها چی؟

درفشان: من نرم افزار

اتروان: من ریاضی

ارام: منم ریاضی

اتروان: خب بقیه چی؟ شاهیار... نازی.. تینا

ارام: اول شماها بگین

درفشان: اترون تجربی... راتین معماری... شب
ارا مثل من نرم افزاره... ازرم گرافیست
ماهیار: شاهیار.. رشتش توی دبیرستان ریاضی
بود.. ولی علاقه ای که به ساختن سازداره رفت
معماری

ارام: خب تا اونجایی که ماها متوجه شدیم... تینا
ونازی هم ازما یک سال بزرگترن انم به
خاطراینکه نیمه دومی هستن....
درفشان: رشته نازنین موسیقیه... رشته تیناهم
ادبیات

اتروان: پس باین حساب کنکور دادن؟
درفشان: اره! دقیقا هممون امسال کنکور داشتیم

ماهیار: جدی؟ پس الان منتظر نتایج باشین؟
ارام:اره...ولی نازی پارسال کنکور داده...اونیو که
میخواسته قبول نشده...دوباره امسال داره کنکور
میده...

ماهیار: خيله خب رسیدیم پیاده شین
دقیقا از ساعت 3:30 تا 4:0 شب داشتیم خرید
میگردیم ..حالا خوبه درفشان و شب ارا
نمیخواستن زیاد روی پاهشون راه برن
الان فقط برای خودمون خرید کردیم سوغاتی
رو گذاشتیم برای بعد

داریوش: میگم بریم کافی؟
شب ارا: اوهوم بریم

بعد از موافقت بچه هارفتیم کافی شاپ فروشگاه
هرکی یه چیزی سفارش داد
تا آمدن سفارش داشتیم حرف میزدیم.
راتین:

توی اتاق روی تخت برای خودم لم داده
بودم....دیشب توی کافی شاپ ازهر دری حرف
زدیم....با اینکه خیلی خریدش خوش گذشت
ولی پا برای هیچکدوممون نمود البته بیشتر
ما پسرا...دخترارو که ول میکردی میخواستن
خرید کنن...من نمی دونم این خرید چه چیزی
داره که همه دخترا دوسش دارن ؟
باز فوتبال یه چیزی....حوصلم سر رفته
بود...اترون که خواب بود...اتروانم حمام

بود... داریوشم رفته بود اتاقشو مرتب کنه عین
این دختر ااا... ماهیارم داشت باگوشیش بازی
میکر روی تختش لم داد بود... شاهیارم رف ته
بود توی محوطه هتل یه ذره به مخش
هوا بخوره... منم حوصلم سر رفته رفتم سراغ
بازیایی گوشیم... نمی دونم چنددیگه گذشته بود
که داشتم باگوشیم بازی میکردم محبوبازی بودم
با صدای اتروان به خودم ادم:
اتروان: هوییی راتین... کدوم گوریه حواست؟
راتین: گازنگیر بابا... کی امدی؟ که الان لباس
پوشیده باموهای خیس جلوی منی؟
اتروان: تاول سرتو از اون گوشیت بیاریرون... نیم
ساعت پیش... اترونو ندیدی؟

ماهیار: چرا رفت دستشویی..

راتین: ععع کی رفت؟

ماهیار: تو بازیتو کن

راتین: باش... راستی اتری عافیت باشه

اتروان: سلامت باشین

بعدم رفتم سراغ ادامه بازییم

ماهیار: خسته نمیشی همش سرت تو گوشیته؟

راتین: یکی باید به خودت بگه

ماهیار: منکه الان گوشیم کناره... ولی یه حرف

چرت؟!

راتین: هوم چی؟

ماهیار: من باتو فرق دارم... من بزرگترم

یعنی با این حرفش بالشو برداشتم پرت کردم
طرفش

ماهیار: خیلی خب بابارم نکن

راتین: یعنی از این حرف

متنفر ر ر ر ر ر ر ر ر ر ر ر ر ر ر ر ر م م م م م م م م م م م م

اترون: چتته راتین؟ اه

راتین: یا اکثر امام زاده ها باز این سگ شد

همینطور که داشت بامن حرف میزد رفت نشست

روی مبل

اترون: اون تویی نه من

راتین: نه دیگه القاب خودتو به من نده

اترون: باز من یه حرف به تو یاد دادم؟

ماهیار: اتروووووونننن رن نکن
اترون: جرات داری یه بار دیگه بگو
ماهیار خوشو پرت کرد رو مبل که مساوی شد
با خوردن زنگ...
ماهیار: اترون دمت گرم دادا تا وایسادی برو درو
واکن... سر راحتتم بگو بستنی بیارن
اترون: امر دیگه؟
راتین: برو زنگ سوخت
اترون: کیبهرههه؟ چه خبرته؟ امدم
وقتی درو باز کرد چشمون گردش این 5 تا اینجا
چیکار میکنن
درفشان: خب برو کنار دیگه... دوتنه

اترون: من عذر میخوام

ارام: دیگه تکرار نشه

بعدم خیلی شیک آمدن تو... اتروانم هنوز موهاش
خیس بود

ماهیار: دم در بده بفرمایید؟

ازرم: امیدیم تو دیگه..

درفشان: میگم به چش پزشکی نیاز داری نگو نه

اتروان: یه سوال؟

نای: لابد میخوایی بگی چرا امیدیم این ور؟

راتین: دقیقا

درفشان: خب حوصلمون سر رفت گفتیم بیاییم

اینجا سرگرم شیم

یعنی واقعا میخواستم بزمنش دختره پرو...مگه
دلکیم

اترون:مگه دلکیم؟

5تاشون باهم:اره

تینا:دلک پیش شماها کم میاره...

به به تینا خانومم ازاین حرفا بلدن رو نمی کنن
نچ نچ

درفشان:والا دلک پیش شماها کم

میاره...راستی کمی نااااا...دوتاتون نیست

ماهیار:درست حرف بزنی چی؟

درفشان:تو اول درست بشین بعد...بعدم پاشو
بگو بستنی نسکافه و کیک بیاره گشمنه

اتروان: مگه ناهار نخوردی؟

ارام: اولاً اینکه الان ساعت 4 بعد از ظهره بعدم

حموم بودی؟

اتروان: ااره چطور؟

ارام: هیچی ازموهات داره اب میچکه گفتم شاید

حموم بودی.. شایدم خل بازیاتون گل کرده

اتروان: مرسی واقعا.. ولی من خشک نمی کنم

خودش خشک میشه

ازرم: به خاطرهمینه همیشه سرما میخوره

ارام: خب پاشو دیگه.... سرما میخوری

یعنی واقعا هنگ بودیم... اتروان پاشد رفت

موهاشو خشک کنه.. بدون هیچ غرغری... ولی

دختراباید 6 تا باشن ولی 5 تان؟!!

راتین: شب ارا کو؟

ارام: چه میدونم والا گفت میرم توی محوطه
هوا بخورم.... اون دوتایی دیگه کوشن؟ داریوش
..شاهیار؟

اترون: داریوش رفتم اتاقشو مرتب
کنه... شاهیارم... رفت توی محوطه هوا بخوره؟
درفشان: میگم نه که ماهم از صبح هوا نخوردیم
بریم هوا بخوریم

ماهیار: هستم بستنی هم توراہ من برم لباسامو
عوض کنم

اترون: منم برم

راتین: منم برم

ماهارفتیم بالا لباس عوض کنیم دختر اهرم
نشستن پای تلوزیون کارتون بینن عین بچه ها
از همه زودتر ماهیار آماده شد بچه پرو
داشتیم خودمو توی آینه نگاه میکردم... پوست
هممون میشه گفت سفید بود ولی سفیداش باهم
فرق داشت فقط درفشان بود که کلا طرف
مادریش رفته بود

پوست منم سفید بود نه سفید یخ نه سفید تیره
موهام مشکی بود عین ابرو هام چشمم قهوه ای
بود.. چالامم دوس داشتیم ولی به پای داداشم
نمیرسید

اترون: بسه دیگه بابا خوشگلی.. بریم

راتین: اونکه شکی نیست... بریم

درفشان: چقدر دیر کردین؟ ماها که دختریم زود
آماده شدیم

ماهیار: بخی درفشان... بریم

ازرم: فقط کجا بریم؟

اتروان: میریم حالا به طرفی.. داریوش کو؟

ماهیار: گفت توی محوطه..

راتین: خيله خب بریم

با بچه ها رفتیم محوطه هتل... که دیدیم شاهیارو

شب ارا دارن باهمم قدم زنان میان.. نچ نچ

خجالتم نمی کشن

همون موقع داریوشم بهمون اضافه شد

داریوش: کجایین شماها؟

ازرم: همش اینا طول میدن...

داریوش: خب تو زودتر میومدی بیرون..

ازرم: نمیشد دیگه... نامردیه

داریوش: هستم

شاهیار: خیلی خب بریم دیگه؟

شب ارا: فقط کدوم طرف بریم؟

تینا: بریم طرف جنگل.... چندساعته شبهه... به

اقای اذین فرخبر دادین؟

داریوش: بله خبر دادم... به بابا اینا هم گفتم

شاهیار: درفشان.. میتونی راه بیایی؟

ماهیار: راس میگه دادا اگه نمی تونی مادوتا میریم

قایق سواری... توی دریاچه

درفشان: اصلا هممون بریم سمت دریاچه

اتروان: قبول بریم

وبه این ترتیب رفتیم سمت دریاچه

شب ارا:

امروز دقیقا دوهفته میشد که توی هاوایی
هستیم... و خیلی توی این یکی دوهفته خوش
گذشت.. هرچند اخرای هفته پیش تنو بدن هممون
لرزید ولی بازم خوش گذشت.. مخصوصا امروز
که امده بودیم دریاچه... واقعا خیلی خوشگل
بود... به اسرار مادخترا قرار شد فردا از صبح تا
شب بیرون باشیم چون دیگه واقعا امروز
نمیشد....

دقیقا چند ساعت دیگه شب بود... به خاطر همین:

بعد از آمدن داریوش و ازرم رفتیم سوار قایق ها
شدیم... قایقش پدالی بود... چهار نفر به
خاطر همین سه تا قایق گرفتیم.. واقعا خیلی
خوش گذشت

منو شاهیار با داریوش ازرم رفتیم... درفشان و
ماهیار و راتین و تینا باهم... اتروان و آرام... اترون
و نازی هم باهم....

پسرا روی صندلیای جلویی نشستن... دختر اهم
صندلیای عقب نشستیم... درفشان به خاطر پاش
نمی تونستن پا بزنه به خاطر همین با اساش عین
پارو توی اب بود

ماهیار هنگید...دهنش تو متر باز موند...یعنی
همیچین زدیم زیر خنده همه برگشتن نگاهمون
کردن..پ

ماهیار: نه خیر کی گفته؟

درفشان: تینا! این پسره معذرت خواهی نکرد؟

تینا: چرا معذرت خواهی کرد

درفشان: بفرما...بین پس به غلط کردنم

میندازمت

ماهیار: میبینم

درفشان: میبینیم

ماهیار: آگه نتونستی چی؟

درفشان: آگه تونستم چی؟

ماهیار: یه شرط؟!

درفشان: چی؟

ماهیار: اگه توتونستی منو به غلط کردن بندازی
هرکاری بگی میکنم... ولی اگه نتونستی هرکاری
من بگم باید انجام بدی؟

یعنی این دختره فکر نداره؟

درفشان: باشش قبول.. نامرد هرکی بزنه زیرش

ماهیار: قبول

بعد از یه گشت کلی با قایق توی دریاچه ... بلاخره

خسته شدیم... وقتی برگشتیم هتل هوا تاریک

شده بود... قبل از اینکه بریم توی اتاقامون شام

رو خوردیم

بعد رفتیم سمت اتاقامون...دقیقا بعد از تعویض
لباسامون بالباس بیرونی..سرمونو روی بالش
نداشته بی هوش شدیم...درفشان اول از همه
از هوش رفت.در حالی که داشت غرغرمیکرد چرا
والیبال بازی نکردیم؟!

اخه یه نفر درچه حد میتونه شیطون باشه؟ که
موقع خواب به فکر بازی باشه؟

خدا فردا رو بخیر بگذرونه...چون ارامو درفشان
داشتن نقشه میکشیدن...ارام، ارام که نیست
طوووفاااان...درفشانم که اصلا هیچی زلزلس
اجی

درفشان:

دقیقا از آمدنمون دوهفته گذشت..توی این دوهفته کلی چیز درمورد هم دیگه متوجه شدیم....توی این دوهفته فهمیدیم پدرامون دوستای صمیمی هستن...به غیر از دوستی پدرامون باهم دوست خانوادگی هستیم فامیل هستیم...ولی ما 12 نفر نمی دونستیم....نمی تونم بگم پشیمون نیستیم از این که توی مجالس شرکت نمی کردم...نمی دونم این پشیمونیم نشعت ازچی میگیره...از ندیدن ماهیار؟ یا از ندیدن آرام و تینا و نازی هست؟

نمی دونم...هرچی هست الان خیلی خوشحالم از این به بعد حتما توی مجالس شرکت میکنم....توی دوره می های که برگزار میشه....

شاید به خاطر دیدن ماهیار؟ نه اصلا... به خاطر دیدن ماهیار نیست اینو میدونم... ولی مطمئنم به خاطر اکیپ 12 نفرمونه... 12 نفرمون شیطونیم.. هم اروم... هم حرف گوش کن... هم حرف گوش نمی کنیم... نمی دونم چطوری؟ ولی هرچی هست مادخترا بعضی جاها دست پسرا رو از پشت میبندیم...

توی این دوهفته خیلی چیزا فهمیدم اینکه ماهیار خیلی یه دنده است.. توی راه بودیم ساعت 8 صبح بود داشتیم میرفتیم سمت یه رستوران که تعریفش رو از هتل دارو شنیده بودیم... میخواستیم صبحونو اونجا رو بخوریم.. بعد از اون بریم فروشگاه... هم خرید کنیم هم سوغاتی بخریم...:

اتروان: رسیدیم برزین پایین

ارام: واقعا که...

همچین درو بهم کوید که....

اتروان: هوووووو...مگه ماشین باباته؟

ارام سرشو از تو شیشه آورد تو: به توچه؟ مگه

فضولی؟

ماهیار: نه... فضول نه... کنجکاووو

درفشان: یه حرف از مادر عروس

(درست نوشتم دیگه همینه؟؟)

ماهیار: والا من میشم پدر عروس... شا میشی مادر

عروس..

درفشان: درد...

درفشان: چشاتو باز کن دارم میرم

ماهیار: دری... چرا صبحا پاچه میگری؟

بد قاطی کردم....

درفشان: دری عمته... ماهی

ماهیار: هییی دختره بد... به نوه اقا بزرگ توهین

کردی؟

بعد از این حرف ماهیار همه بچه ها باهم: نچ نچ

نچ نچ

درفشان: کوفته... گشمنه... اه

ماهیار: بریم خب

درفشان: همش تقصیر شما پسر است

راتین: باشه... همش تقصیر ماست

کلا شب ارا صبحا پاچه میگره خفن... کسی جرات
نمیکنه بهش حرفی بزنه و اینو بچه هاهم توی
این دو هفته متوجه شدن

ماهیار: بگو سرویس کاملشو بیاره

تینا: حالا چی هست؟

ارام: تینی جون هرچی هست

بعدم اشاره کرد به شب ارا... دقیقا دودقیقه دیگش
گارسون امد... بعد از سفارش رفت..

شب ارا: هوففف. لابد میخواد ده ساعت طول بده

اتروان: داریوش یه زنگ بزن اقا اذین فر... بگو

کجاییم بین چی میگه... شب ارا کلا اعصاب نداره

میزنه دکور اینجا رو میاره پایین

داریوش: باش الان

دقیقا همون موقع زنگ زد به اقا اذین
فر.. بعد از تموم شدن حرفش با اقای اذین فر... با
نیش باز آمد
ماهیار: چته؟ نیش بازه؟
داریوش: صبر کن میگم... وقتی به اقا اذین فر گفتم
کجاییم.. گفت این رستوران برای بچه
برادرشه.. گفت الان میگه صبحانه رو میارن
شب ارا: هوف
بعد از یک دقیقه کل میز چیده شده بود... بعد از اون
یه پسر نسبتا جون آمد
پسر: سلام خیلی خوش آمدین... اگه زودتر
میگفتین عموجان فرستادنتون انقدر معطل
نمیشید... ببخشید

شاهیار: نه این چه حرفیه.. اقای اذین فر به ما
لطف دارن دنیل جان
پسره یاهمون دنیل: این چه حرفیه شاهیار
جان... به هر حال خیلی خوش حال شدم دیدمتون
با اجازه
بعد از فتن پسره خیلی شیک افتادیم به جون
صبحونه... واقعا خوش مزه بود
شاهیار: اخیش.. داشتتم میمردم از گشنگی
شب ارا: او هوم... میگم بریم فروشگاه؟
داریوش: نه حالت بهتره.. الهی شکر... بریم
درفشان: بریم

بعد هم راه افتادیم سمت فروشگاه ...دقیقا
صبحونمون یک ساعت طول کشید...چون الان
ساعت 9 بود

شاهیار:

داشتیم توی فروشگاه ول میچرخیدیم ...سرهر
بوتیک یه پنج دقیقه ای فقط نگاه
میکردیم...بعضی اوقاتم هم میرفتیم تو همه
بوتیک رو بهم میرختیم بعد با یه ببخشید
میومدیم بیرون...مردم از ارم اصلا نیستیم...
شب ارا:خب میگم...بریم عروسک بخریم؟

اتروان:بریم

بعدم خیلی شیک رفتیم طبقه بالا که کلا عروسک
فروشی بود..

داریوش: اتفاقا خیلی بهتره.... الان باید به فکر
عروسک باشن

شاهیار: خودم میدونم

داریوش: پس چرا میگی؟

شاهیار: دلم میخواست

دقیقا همون موقع دخترا که از سرشون عروسک
میزد بیرون دونفرم پشت سرشون بودن تشریف
آوردن

نازنین: خب همینا بود... دیگه نمی خواییم

راتین: خب دقت کنید!!!!!! همینا!!!!!!
فقط؟

درفشان: اهوم

ارام:میگم بریم ست کامل بخریم؟
ازرم:اهوم منم موافقم....فقط الان دلم کلاه
دخترونه میخواد
اترون:طبقه های بالا کلا دخترونس بریم؟
شاهیار:اول بریم ست لوازم ارایش بخریم بعد
بریم طبقه های بالا خوبه؟
بعدازتایید کردن بچه ها رفتیم تا برای دخترا
ست کامل لوازم ارایش بخریم
درفشان:خب دیگه بریم بالا من لباس ندارم
راتین:بفرمایید
با اسانسور رفتیم بالا..واقعا زیبا بود...کل
فروشگاه 13 طبقه بود..که 5 طبقش کلا لباس

پسرونه مردونه بود...5طبقه بعدی کالاباس
دخترونه زنونه داشت

اون سه طبقه دیگه یکیش کافی شاپ و
رستوران بود...یکی هم برای لوزام ارایشو ازاین
جور چیزا...یکی هم فقط عروسک داشت
تا رفتیم بالا دخترا شروع کردن به گشتن...دید
زدن...که دقیقا مغازه سومی توجه 6تاشونو جلب
کرد

ازرم:بریم تو؟

ارام:اره

ماهه دنبال سرشون...بعدازخرید چنددست لباس
ازاون بوتیک وبقیه بوتیک ها رفتیم رستوران

ناهار بزنیم.. بعد از ناهار بریم خیابون گردی
و بعد از اون هم شهر بازی

داریوش:

بعد از پارک کردن ماشین ها توی پارکینگ
شهر بازی رفتیم پیش بقیه:

پشب ارا: چرا انقدر دیر کردین؟

داریوش: جای پارک نبود.. مجبور شدیم بریم
.. پارکینگ دومیه

شاهیار: بریم دیگه.. دیر شد

ازرم: بریم

هنوز نرفتیم توی شهر بازی اینا شروع کردن

درفشان: میگم بچه ها بیاین اول ازبازی های
هیجانی شروع کنیم چطوره؟

ماهیار: بخی... اشکتون درمیاد

درفشان: هیچم اینطوری نیست

ماهیار: جدی دیگه؟

درفشان: بله پس چی

اتروان: میگم اول بریم ازبازی های اروم شروع
کنیم تا برسیم به هیجانی ها.. خوبه؟

داریوش: عالیه بریم

اول رفتیم بلیط چرخو فلک رو گرفتیم... دقیقا به

همین ترتیب اول بازی های اروم رو سوار

شدیم... بعد رفتیم سراغ هیجانی ها

ماهیار: خب کیا میان ترن؟

درفشان: من

ماهیار: مطئنی دیگه؟

درفشان: اره

ماهیار: ترسیدی به منچه

درفشان: قبول

اتروان: نه ماهیار... ولش کم اینو

درفشان: ععع یعنی چی؟ ماهم میخواییم

ارام: راس میگه منم میخوام

شب ارا: ولی ترسناکه هاااا

نازی: نه خیلی باحاله

ماهیار: خب همه میان؟

ازرم:اره دیگه

وبه این ترتیب ماهیار رفتم بلیط ترن هوایی
گرفت..واقعا باحال بود...ولی حتما باید یه سربه
ترن شارلوت بزنییم...چون بزرگترین ترن جهان
واووووو عالیه

بعدازامدن ماهیار..رفتیم سمت ترن...خدابه خیر
کنه بادخترارو

درفشان:اول من میرم

بعدازسوارشدن وبستن کمر بند دوتا میله میو مد
دو طرف بند وبسته میشد...پسرا باهم نشستن
دختراهم باهم ولی یکی درمیون نشستیم صندلی
هاشم هم دوتایی بود...بعداز راه افتادن
ترن...فقط حواسمون به دخترا بود...چون

درفشان و آرام جلوی جلوی نشستن... واقعا دلو
جرات دارن... منو ماهیارم دومی نشسته
بودیم... که مثلا هواشونو داشته باشیم...
انقدر سرعتش زیاد بود نمی تونستیم سرمونو
بچرخونیم... صدای جیغ همه هم که بلند بود
بعد از تموم شدن ترن... قشنگ رنگ دخترا پریده
بود.. ولی آرامو درفشان از رو نرفتن
ماهیار: بیابین اینجا یه چیزی بگیریم بخورین
پس نیوفتین
درفشان: نه... حالمون خوبه
آرام: اوهم... واییی خیلی کیف داشت
شب ارا: چی چی و کیف داشت؟ داشتتم سکنه
می کردم

درفشان: بی مزه .. یعنی نمی خوامی ترن شارلوت
سوارشی؟

شب ارا: الان نمی دونم بزار اب میومو بخورم

ارام: باش

ولی هر جور بود اتروان و ماهیار به زور یه چیز به
این دوتا زبون نفهم که داشتن پس میوفتادن
دادن خوردن:

اتروان: یعنی ارام نخوری بخدا همین الان زنگ
میزنم آقای حسابی

ارام: خیلی خب... بده

ماهیاری: درفشان.. باز بون خوش میخوری اب
میوتو... یا زنگ بزنی اقا بزرگ؟

درفشان: واقعا که خشنی... ایششششش

وبعد مشغول خوردن اب میوش شد

تینا: میگم بریم هتل؟ خیلی خسته ایم؟!

درفشان: اره بریم شامم نمیخواد فقط بریم

بخوابیم

داریوش: پس ما میریم ماشینو بیاریم شماها هم

بیااید دیگه

بعد از رفتن منو اتروان و شاهیار که رفتیم ماشین

بیاریم، بچه ها هم آمدن... دیگه واقعا له

بودیم.. چون وقتی رسیدیم هتل. بعد از تعویض

لباس فقط گرفتیم خوابیدیم

کوروش:

رسمما داشتیم ازدست این 12 تا خل

میشدیم... اخه ماهیارو داریوش وشاهیار.. مثلاً

بزرگترشونن ازهمشون بدترن ..این 12 تا یه
طرف افشین واذین یه طرف
واقعا دیگه نمی دونم باهاشون چیکار کنم..؟...
تازه بعدازافشینو اذین...یکی باید به این سه تا
زبون نفهم بفهمون وقته ازدواجشونه ...هی
خدا...مخم رسما داشت میترکید ازاین همه فکرو
خیال..ازیه طرف نگران 12 نفرشونم..بااینکه
براشون محافظ گذاشتیم اریا هم هست..ولی
بازم نگرانم...بعضی وقتا دلم میخواد
زودتربرشون گردونم...ولی بعدش میگم نه
نمیخواد
هوف..سیستمو خاموش کردم یه کشو قوس به
بدنم دادم..رفتم پایین دیدم باباینا دارن حرف

میزنن..خانوماهام که دورهمی های خودشون که
امروز یکی از مهمترینشون بود به قول مامان...
همایون:چه عجب..شمارم دیدیم کورش خان
کوروش:این چه حرفیه خان داداش...
کیارش:کلا از بچگیت همین بودی
کوروش:کیارش اعصاب ندارم...بس داداش من
کیارش در کمال خونسردی:تو کی اعصاب
داشتی؟از بد تولدت گفتم اعصاب ندارم ولم کنید
بابا:کیارش!بسه
کیارش:بابا بد میگم؟از بچگیش همین بود اه
گند اخلاق

کورش: الان چیکار کردم که شدم گند اخلاق
اقای خوش اخلاق؟

علی: بس دیگه... میخوایین حرف بزنیند برید
بیرون

کورش: توسا کت

بابا: کورش! لابد باید به شما هم بگم؟

کیارش: بابا! یعنی من از کورش
کمترم.... اصلا میرم

اقابزرگ: کیارش!

یعنی همچین اقابزرگ گفت کیارش من محک
صندلیو چسبیدم

کیارش: جانم اقابزرگ!

اقابزرگ: من الان چی باید بهت بگم؟ یعنی چی؟

کیارش: بله حق باشماست

کوروش: چرا منو نگاه میکنی؟ از بچگیت لوس نر

بودی... هنوزم هستی

کیارش: نه که تو اصلا نر نبودی... بهت میگفتن

بالاچشت ابرو تا دوروز از تو اتاقش در نمیومد

کوروش: نه دیگه... اون هاله بود نه من

کیارش: راس میگه... بعدشم کتابون بود

کوروش: اونکه هیچ...

همایون: بس دیگه... دفعه آخر پشت خواهرای

من غیبت میکنید

کیارش: وای همایون از دست رفتی... این چه
لحنی؟ از هیکت خجالت بکش داداش من
شروین: کلا همتون خلید دست خودتونم نیست
کوروش: آگه ما خلیم تو چی هستی دیگه؟ آخه آگه
عاقل بودی که خواهرمو دست تو نمیدادم.. دیدم
عین همین
اقابزرگ: بسه دیگه... کم پشت نوه های من حرف
بزیند
کیارش: من یکی غلط بکنم...
کوروش: منم که اصلا حرفی نزدم همش تقصیر
این همایون
همایون: به منچه... عجب

کورش: ولی جدی... اذین و افشین که زن بگیر

نیستن... آگه بودن یه چیزی میگفتن

همایون: این دوتا به کنار.. اون سه تارو

چیکار کنیم؟

اقابزرگ: شماها لازم نکرده کاری بکنید... خودش

درس میشه

علی: آخه چطوری؟

کیارش: همونطو که توزن گرفتی اینام میگردن والا

علی: آگه اینطوریه که هیجی

کورش: پرو

علی: اون تویی

بابا: بسه دیگه... از صدتا بچم بچه ترن

تاشروین امد حرف بزنه افشینو اذین امدن تو

افشین: سلام

اذین: سلام

بابا: علیک سلام! کجا تشریف داشتید که ناهارم

نیومدین؟

بدجور نیششون بازشد

کیارش: اول نیشا بسته بد

افشین: عمو من کجا نیشم بازبود؟

اذین: بازبود دیگه...

افشین: تو ساکت

اقابزرگ: بشینید جفتتون... کجا بودین؟

افشین: با بچه ها بیرون.. زنگ زدیم به بابا اینا

کوروش: لطف کردین... خسته نباشید...

همایون: باکدوم بچه ها؟ که کلا نیشتون

بازی؟ بعدم اذین خان شما میخوستیم تشریف

برین زنجیر گردن نبودااا

یعنی اصلا معلوم نبود هول شدن اخییی

کوروش: افشین! میگین یا خودمون بفهمیم

اذین: عع دایی! چرا میزنید؟ تا شب میگیم

شروین: الان کیه پس؟ صبحه؟

اذین: نه دیگه عصره

فقط نگاهشون میکردیم همین

اذین: میگم ماما اینا کجان؟

بابا: مهمونی!

افشین: هوف... کی تموم نمیشه نمی دونید؟

کوروش: چطور؟

افشین: خب کار واجبه پدر من

همایون: دو ساعت دیگه

اذین: پس تا شب ما بریم فعلا

بعدم سریع رفتن بالا

همایون: اینا یه چیزشون هست

کوروش: دقیقا! حالا با کدوم دوستاشون بیرون

بودن

اقابزرگ: کوروش

از بس دیروز توی سروکله هم دیگه زدیم امروز
اصلا حال بیرون رفتن نداشتیم...صبحونه که
خواب موندیم ..ناهارم گفتیم بیاره توی
اتاق..بعداز خوردن نهار
درفشان رفت دوش بگیره،ازرم و تینا داشتن
کارتون میدیدن..شب ارا و نازی داشتن باهم گول
یاپوچ بازی میکردن منم داشتیم اهنگ
میگوشیدم:
(اهنگ هیپنو تیزم ساسی:)
اون تا رفت دنیام رفت دوست دارم حتی
لجبارباشم
من شبا با عکست میخوابم هنوز عاداتای بدمو
دارم

هینوتیزم چشما تم ولی راهی نزا شتی واسم
نمیخوا ی دیگه پیشت باشم مرسی که بودی تا
اینجاشم
امیدوارم خوشبخت شی بری ا دست من راحت
شی
خودت میخواستی با اون باشی بری رفیق نیمه
راه شی
امیدوارم خوشبخت شی میخوا ی تو بغلش آروم
شی
فقط بگو قولو قرارامون چی زیر بارونا گریه
هامون چی
منو غصه و غم با همیم اره اینجا دورهمیه

چه شهر بدیه که خوب توش تویی تو هم برو
مثل بقیه

یه چشم اشک یه چشم خون حسرت یه روز
خوب به دلم موند

اسمش کنار اسمم بود ولی پیشم نبود شاید
قسمت بود

امیدوارم خوشبخت شی بری ا دست من راحت
شی

خودت میخواستی با اون باشی بری رفیق نیمه
راه شی

امیدوارم خوشبخت شی میخوای تو بغلش آروم
شی

فقط بگو قولو قرارامون چی زیر بارونا گریه
هامون چی

همینطور که اهنگ گوش میدادم باهاش میخوندم
که یهو یه چیزی خورد تو سرم.. وقتی بلند شدم
دیدم درفشان با نیش بازداره نگام میکنه یکی
از لباسایی که دیروز خریدیمم تنش کرده
ارام: چه مرگته وحشی؟

درفشان: مرض... سلامت کو؟ هان؟

ارام: واقعا خلی

بعد بالشتو پرت کردن طرفش

شب ارا: وای تر خدا شروع نکنید

ارام: شب ارا جون بگیر که امد

بعدم دوباره شروع کردن با بالش زدنمون (:

دیدم درفشان داره اشاره میکنه

ارام: چیه؟

درفشان: پای ازرم و نازی

ارام: وای هستم... ولی بعدش چی؟

درفشان: بعدش و بخی هستی؟

ارام: اره پایم..

درفشان: ایول

بعدم خیلی اروم پاهای ازرم و نازی گرفتیم

کشیدیم شروع کردیم به قلقلک دادن

شب ارا و تینا هنگ بودن.. که نازی و ازرم که به
خاطراینکه نجات پیداکنن کشیدنشون افتادن
روی تخت

یعنی همچین پای ازرمو نازی چسبیده بودیم
داشتیم قفلکشون میدادیم که ازخنده وجیغ قرمز
شدن

ازرم: درفش

|||||

|||||ان

نازی: بخدا

لهتون

میکنم

مممم

یعنی هرچی توی اتاق این قابلیتو داشت که بشه
توش اب ریخت استفاده کردیم
میخواستم روی سر شب ارا اب بریزم که درو
زدن. البته نمی زدن میکوبیدن... فقط تا چند دقیقه
هنگ بودیم

از سر روی هممون داشت چیک چیک میکرد
همنیطور از کل اتاق

یهو دیدیم در باز شد... پسرا آمدن تو

درفشان: هوووو مگه طویلس

داریوش: خفه شین 6 تاتون گمشید بالا فقط

تا ادم حرف بزنم با داد اتروان خفه شدم

اتروان: گمشید بالا..... تا دودیده

دیگه پایینید

شب اراچی شده انقدر دادو بیداد راه انداختین؟

شاهیار: چه

ی ش _____ ده؟

همیچین با داد گفت که صدمتر پریدیم هوا

درفشان: خب... خب چرا داد میزنید؟

ماهیار: چرا بنظرت؟ اخه من به شماها چی بگم؟ چه

خبره توی این اتاق شماها؟

ماهیار اروم تر گفت حداقل داد نمیزد

راتین: با دادو بیداد چیزی حل نمیشه... مثل ادم

بگین چرا هرچی زنگ میزدیم جواب

نمیدادین؟ بخدا

واقعا نگران بودن... نمیشد سربه سرشون

گذاشت

درفشان: خب..میشه بشنیم

داریوش: بشنید

تا نشستیم

اترون: خب...توضیح بدین..اون صدای جیغ و داد

چی بود؟ چرا هرچی زنگ زدیم به اتاقتون به

گوشیاتون جواب ندادین؟ هرچی زنگ اتاقتون

زدیم

تینا: خب...داشتیم دنبال بازی میکردیم

شاهیار: همین؟

درفشان: ببخشید که نگرانتون کردیم...ولی نه

باید داد میزدین...قلبمون امد توی دهنمون

ماهیار: این یه مورد حق باشماست ولی به ما هم

حق بدین

نازی: معلوم حق میدیم...
داریوش: همیشه کامل توضیح بدین؟
ارام: اول ببخشید بعد!
خب هرچی نباشه حق دارن دیگه...
اتروان: بخشیدم فقط بگین خواهش
درفشان: باش..
بعدم همه چی رو براشون تعریف
کردیم.. دهنشون باز مونده بود از تعجب
چشاشون عیب توپ تنیس
ماهیار: فقط خدارو شکر سقف نیومد پایین
اتروان: خدا به داد برسه... من گفتن نازی
شیطوونه... نگو ارام دست اینم از پشت بسته

ارام: نه خیرم

اتروان: چی چی و نخیرم؟ طوفان

درفشان: خب حالا... زنگ بزنی چایی

بیارن.. راستی چطوری امین تو؟

شاهیار: کلید گرفتیم امین تو

درفشان: افرین.. چه کاره باحالی... حالا من الان

چایی میخوام

شاهیار: تو همیشه انقدر پرویی؟

درفشان: والا از شما پسرا کم میاریم

ارام: راس میگه درفشانم

نازی: زنگ نمیزنی خودم بزنی؟

اترون: لازم نکرده خودم میزنم

داریوش: من با حرف اتروان موافقم... ولی اینم
بگم که نازو آرام و درفشان سه تاشون زلزلن
دستای هم دیگرو از پشت بستن... شب ارا وتینا
ازرم ارومتر از این 3 تان

ولی کلا 6 تاشون شیطونن

نازی: از کجا میگی؟

داریوش: خیر سرم روانشناسم

درفشانم: خودم میدونم... ایش

داریوش: از دست شما دخترا

ماهیار:

توی محوطه نشسته بودیم... داشتیم حرف

میزدیم... واقعا امروز خیلی نگران این 6 تا ورجک

شدیم... هی خدا از دست اینا:

درفشان: میگم بچه ها! اصلا والی بازی نکردیما!!

شاهیار: دقیقا! حق با درفشانه

داریوش: پینگ پونگم بازی نکردیم

شب ارا: اخه پینگ پونگ کجا بود؟

راتین: پشت هتل هست! هم زمین والی.. هم

میز پینگ پونگ، هم زمین تنیس خاکی

درفشان: انوقت باید الان بگید دیگه؟

ماهیار: همچین میگه الان انگار فردا میخوایم

برگردیم! حالا خوبه دوماه درگه هستیم

درفشان: خب شد گفتی.. نمی دونستم

ماهیار: خواهش... اصلا من چراغیم در تاریکی

درفشان: خدابه دادبرسه به اون تاریکی که
تو چراغشی

ماهیار: مرسی واقعا

درفشان: خواهش

بدم خیلی شیکدرحالی که پاش رو روی اون یکی
پاش مینداخت قهوشم داشت مزه میکرد....هی
چقدر این دختره پرو...

چقدر به بودن این دختره پرو توی این دوهفته
عادت کردم.. چقدر زود گذشت.. الان دوهفتس که
امدیم اینجا

تینا: میگم چرا نمیریم جزایر اطراف؟ فقط یکی
دوتا شو رفتیم

راتین: چون هنوز دوماه دیگه اینجاییم.... به
خاطر همین

درفشان: میگم الان بریم والی.. کی پاپس؟

داریوش: خودت پایه ای؟

درفشان: وایااا... این وقت شب؟ کی حال داره

یعنی چشم گردشد

ماهیار: مگه خودت نگفتی؟

درفشان: خب نظر بود...

ماهیار: اها

ارام: میگم بیاین اسم فامیل

ماهیار: قبول.. من برم کاغذو خودکار بیارم

درفشان: سر راحت بگو بستنی بیاره بعد از شام
میچسبه

شاهیار: همین الان گفتم قهوه میچسبه

درفشان: خب الان میگم بستنی شکلاتی چتر دار

شاهیار: چشم... دقیقه چی؟

درفشان: تو برو بقیه هستن

اتروان: مرسی واقعا که فرق نمیداری

ارام: خواهش

رفتم توی اتاقمون سر کولم چون همیشه باخودم

دفترو اینا میاوردم.... دفترو برداشتم باچندتا زیر

دستی و خودکار ..

همون موقع گوشیم زنگ خورد...مامان
بود...تماس رو وصل کردم..همینطور که داشتم
بامامان حرف میزدم...میرفتم سمت بچه ها..سر
راه میخواستم سفارش بستنی بدم که دیدم
شاهیار داره سفارش میده منم همونجا ایستادم
تا حرفم تموم شه....بعدازتموم شدن حرف زدیم
بامامان رفتم پیش شاهیار:

ماهیار:سفارش دادی؟

شاهیار:اره!داشتی باکی حرف میزدی؟

ماهیار:مامان!سلام رسوند

شاهیار:چیکارداشتن؟

ماهیار:هیچی احوال پرسی

شاهیار:خیله خب بریم

ماهیار: بریم که الان درفشان کلمونو میکنه

شاهیار: اوه بریم بدو

هنوز نرسیده درفشان شروع کرد:

ماهیار:

درفشان: چه عجب! کارخونه کاغذ سازی تشریف

بردین؟

ماهیار: نه خیر... بانمک مامانم زنگ زدن

درفشان: خیلی خب حالا! اول بده من

ماهیار: چرا؟

درفشان: چوون من باید اول شروع کنم

اتروان: کی گفته انوقت؟

اترون: از بس فضولی

نازی: اونکه فضولخ تویی..! نخود

درفشان: وااا نازی! این کجاش نخوده؟ نخوده
بدبخت... این کدو تنبل البته حیف کدو تنبل حداقل
یه خاصیت داشت... اینکه هیچی

اترون: من دستم به تویکی میرسه
دیگه! باشه.. خانوم کدو تنبل

درفشان: نه دیگه.. اونکه کدو تنبل تویی.. انقدرم
القابتو نسبت نده اورین...

اترون: اول شماها یاد بگیرن حرف بزنی بعد
نازی: چرا حرص میخوری؟ حرص نخور.. اون یه
ذره عقلم که داری از دست میدی

داریوش: بسه دیگه عین سگو گربه افتاده به
جون هم

درفشان: نچ نچ... اشتباه نکن... موشو گربه... چون
اگه سگ بخواد دنبال گربه بکنه گربه درجا فرار
میکنه...

داریوش: بعد موشو گربه.. موشه وای میسه نگاه
میکنه؟

نازی: هییی! تو چطوری قبول شدی؟

درفشان: الهی بگردم برای خان داییم.. چی
کشیده از دست ای خنگ

الهی داداشم گیج داشت اینا رو نگاه میکرد

ماهیار: خدایی خودتون میفهمین چی میگین؟

ارام: اره! حالا تونفهمی بحث دیگه ای

ازرم: زدی به هدف.. به غیر از بابا اینا کلا بقیه پسرا
نفهمن

اتروان: ممنون واقعا! لطف دارین

درفشان: خواهش

شاهیار: ولی جدی! ربطش چیه؟

درفشان: اخی! ببین تامو جری بیشتر دنبال

بازیشون چون موشه کوچیکه.. گربه هم خیلی تپل

نیست... ولی سگه چی؟ هم گندس هم دوتنه به

خاطر همین بیشتر پارس میکنه

داریوش: از این ضاویه نگاه نکردم

درفشان: منم به خاطر همین گفتم الهی بگردم

خان داییم

راتین: بسس.. بیاین بازیمونو بکنیم

ارام: راستی.. نرین گریه کنید... والا

اتروان: چرا گریه؟

ارام: نه که بچه این به خاطر همین

میگم... هر شوخی رو جدی میگیرن

ولی من دیدم که درفشان به ارام اشاره کرد اینو

بگو... شخصیت جالبی داره

اتروان: ارام! هممون جنبه هامون بالاس.. نگران

نباش.. کسسی ناراحت نشده

نه انگار خوب دختر عموش رو میشناخت

ارام: خب پس حله دیگه؟

داریوش: بله حله

درفشان: خیلی خب حالا! اول من میگم ازچی
شروع کنیم

ماهیار: صبر کن بنویسیم... بعد... من میگم بنویسید
ماهیار: اسم، فامیل، غذا، شهر، کشور، اشیاء، گل، رنگ،
حیوان، میوه، شغل، ماشین

درفشان: خب اوممممم... از.....

وبه این ترتیب شروع کردیم به بازی.. چقدرم
کیف داد..... ولی واقعا به استراحت امروز نیازی
داشتیم.... امروز دفعه اولی بود توی این دو هفته
که کل روز رو توی هتل باشیم... تازه امروز متوجه
شدیم هتلش سینما هم داره (:)

شب ارا:

صبح به زور غرغرای درفشان و آرام از خواب نازم
دل کندم...

درفشان: وایی چقدر میکپی؟

شب ارا: کوفت...

ارام: خب پاشو دیگه همه منتظرن!

شب ارا: اخی... یعنی انقدر بدون من نمی تونید

هیچ کاری بکنید؟

درفشان: زهرمار.. پاشو دیگه!؟

شب ارا: خيله خب پنج دقیقه دیگه امادم؟!؟

نازی: بهتر اماده باشی! به نفعته!!

شب ارا: خشن!

بعدم پاشدم رفتم دستشویی دستو رومو شستمو
امدم لباسمو عوض کردم کلش شد پنج دقیقه...

تینا: چه عجب! بدود یگه؟!

شب ارا: چشتو باز کن دارم میام!

ازرم: با صبح شد این اخلاق گلش رو شد!

درفشان: بریم.

به همراه دخترا رفتیم پیش پسرا که توی محوطه
بودن....

شاهیار: چه عجب!

اتروان: کجات شریف داشتین؟

ارام: حالا خوبه میدونید شب ارا چطوری

بیدار میشه ها!!!!!!

ماهیار: خيله خب.. سريع بخورين.. كه دير شد!

درفشان: مگه كجاميخواييم بريم؟

تا نشستيم سرميز چيدن ميز هم تموم

شد... شروع كرديم به خوردن

شاهيار: اول ميخواييم بريم... اول ميخواييم بريم

آبشار ويلوا.. بعد از اون ميخواييم بريم ساحل

لانيكاي

ازرم: اخ جوننن. بايد قشنگ باشه؟

داريوش: خيلي... داشتم عكساشو ميديم خيلي

جاي قشنگيه... مخصوصا ساحل... لباسم

با خودتون بيارين!

شب ارا: براي چي؟

اترون: موج سواري!

وایی خداااااااا...چقدر خوش میگذشت
بعد از خوردن صبحونه به سمت یکی دیگه
از ابشارهای زیبای هاوای راه افتادیم...
داریوش: خب...بریم دیگه!
تینا: خب کی باکی؟
ماهیار: ععع..تینا! همون همشگی دیگه...اصلا
کلا غیر قابل تغییره
تینا: اها! چرا انوقت؟
اتروان: چون اینطوری بهتره
راتین: راس میگه
شاهیار: راه بیوفتین که دیر شد!

طبق معمول همیشگی سوار ماشینا
شدیم...اتروان، ارام، داریوش، ازرم
باهم...درفشان، ماهیار، اترون، نازی باهم...منو
شاهیار، راتین، تینا هم باهم بودیم
ایندفعه شاهیار پشت فرمون نشست...
تینا: نمی دونید چقدر راه؟
شاهیار: چطور؟
تینا: خوابم میاد میخوام بخوام!
راتین: شما بخواب رسیدیم بیدارت میکنیم
تینا: باش پس من خوابیدم:
بعدم خیلی شیک گرفت خوابید...سرشو گذاشت
روی پای من گرفت خوابید..منم داشتم برای

خودم اهنگ گوش میکردم پسراهم داشتن باهم
حرف میزدن...

کم کم چشای منم گرم شد... اهنگو خفه کردم و
هندزفری رو دراوردم از گوشم... خوابم برد
نمی دونم چقدر گذشته بود.. که احساس کردم
یکی داره تکونم میده:

صدا: شب ارا، پاشو رسیدیم... هووووو

یعنی همچین تکون میداد که... کل معدو رودم امد
توی حلقم... به نفعم بود چشامو باز کنم.. وقتی
چشامو باز کردم دیدم تینا داره بانیش بازنگام
میکنه:

تینا: عع پاشدی؟

شب ارا: نه خوابیدم! منتهی باچشای باز میخوام!

تینا: کوفت.. پاشو رسیدیم؟!!

شب ارا: خیلی خب.. برو الان میام!

بعد از درست کردن شالم رفتم پایین...

اتروان: چه عجب مادمازل؟!!

شب ارا: کوفته بی نمک.

اترون: باز چی شده پاچه میگری؟

حالا که دقت میکنم... اترون کپی اتروانه فقط

موهاشون فرق میکنه، موهای اترون مشکی

اترون: به چی نگاه میکنی؟

شب ارا: هوم! هیچی میگم اوجالات نداری؟

شاهیار: من دارم! صبر کن پیداش کنم فقط

شب ارا: باج

بعدم گشت توی جیبش دو تا از اون شکلات مغز
دارای که من دوست دارم پیدا کرد..

شاهیار: بفرمایین

شب ارا: میسی

شاهیار: خواهش... بریم تو راه بخور شکلات
رو.. از بچه ها عقب نمونیم

همونطور که داشتیم کاغذ دور شکلاتمو باز میکردم
سرمو به معنی موافقت تکون دادم.. اخه هرچی
باش از شکلات مهمتر نیست که...

وقتی هم که به بچه ها رسیدیم جفتشو خوردم...
درفشان: چه عجب! بدوین دیگه بریم بالا برسیم
به ابشار

دقیقا بعد از یک ساعت پیاده روی رسیدیم به
ابشار... واقعا زیبا بود... خیلی خیلی خیلی قشنگ
بود... کل اونجا رو مه گرفته بود... هوای
خنک... صدای شر شر اب... صدای پرنده های بین
درختا واقعا ادمو به وجد میورد... من که عاشقش
شده بود...

وقتی رفتیم پایین... نزدیک ابشار... وقتی دستم رو
کردم توی اب واقعا خنک بود... شفاف و زلال
... همه جا سرسبز... خیلی دلمون میخواست بریم
اون بالای بالای

چون وقتی بری بالا تازه راهایی که اب از کوه
سرازیر میشد معلوم میشد... از همون پایین وقتی
نگاه میکردی.. دقیقا وقتی از یه راه اب میومد یه

جایی حوض ماندی جمع میشد دوباره از اون
جایی که اب جمع میشد به واسطه یه راه دیگه
اب جاری میشد توی حوضه چه پایینی واقعا
بینظیر بود...

(عکسشو میزارم)

درفشان: بیابین عکس بگیریم!

ماهیار: هستم...

بعدم شروع کردیم به عکس گرفتن... وقتی
عکس گرفتنامون تموم شد همونجا نشستیم 12
تامون پاهامون توی اب بود واقعا کیف
میداد.. افرادی که پایین بودن خیلی کم بود.. بیشتر
بالا بودن... واقعا نصف عمرشون به فناست.. چون
از پایین یه منظره دیگس.

راتین: خب پس چرا پرسیدی؟

تینا: دلم میخواست

شاهیار: نیم ساعت دیگه میرسیم!

شب ارا: هر وقتی که میرسیم... فعلا اون اهنگ

مزخرف رو ساکتش کنید.. اه

شاهیار: چرا بی عصابی؟

شب ارا: مگه برای ادم اعصاب میذارین؟

تینا: خب گفتم اجی...

راتین: همچین عصاب نمیذارین انگاره 60 سالشه

شب ارا: بی مزه.. ده بار یه مرحله رو رفتیم.. ساکت

شیین سه ستاره کنم این مرحله رو

شاهیار: خب دوستاره چی میشه مگه؟

شب ارا: اچه همش سه ستارست... نمیشه

شاهیار: اهان

تینا: حالا که متوجه شدی حواستو بده به

رانندگیت!

شاهیار: چشم... خب شد شما فرمودین!

شب ارا: راستی بچه ها ایا! به آقای اذین

فرگفتین؟

راتین: یعنی همه چی خیلی زود یادت میوفته...

شب ارا: خب چیه مگه؟

شاهیار: هیچی... زنگ زدیم گفتیم.. ولی جدی

متوجه اون 4 تا نره غول نشدین... تازه دو تاشونم

توی ماشین موندن

شاهیار: به خاطر شاهکارمون

شب ارا: به به عجب شاهکاری (به لحن مرد
هزار چهره بخونید وقتی شاعر همیشه خخخخ)

راتین: یه همجین اشرف زاده هایی هستیم

شاهیار: نچ نچ... بین چندتا خاندان رو سفید
کردیم؟

تینا: هییی

بلاخره رسیدیم به ساحل لانیکای.. جای بسیار
زیبا... باشن های سفید.. یعنی کیف میداد موج

سواری

وقتی رسیدیم دم ساحل اول یه نیم ساعت
نشستیم:

درفشان: خب دیگه پاشین... برین

ماهیار: کجا؟

درفشان: موج سواری دیگه

داریوش: راستی تو پات چیزی نشد امدی پایین
از کوه؟

درفشان: نه.. چیزیش نشد

اترون: کیف نمیده بدون تو... همیشه که باید باهم
باشیم..

شاهیار: اصلا پاشین بریم قایق سواری... دفعه
بعدی میاییم موج سواری؟

ولی واقعا نمیشد.. باید هممون باهم باشیم. اگه
ماها میرفتیم نامردی بود.. خیلی هم نامردی بود
درفشان: خب... باش

داریوش: خب.. پاشین بریم

بعدم رفتیم یه قایق سواری توپ... واقعا کیف داد.. وقتی داشتیم قایق سواری میکردیم.. میشد جزایر دوقلو رودیدی واقعا زیبا بودن....

بعد از قایق سواری... که خیلی هم خوش گذشت رفتیم نشستیم روی صندلایی که یه چتر هم روش باز بود تا از تابش افتاب جلوگیری کنه... واقعا نوشیدنی خنک میچسبید راتین: میگم... نریم تو اب؟

شب ارا: شماها برین.. ماها هم از اینجا براتون دست تکون میدیم..

ماهیار: اچه... شماها چی؟ اصلا نرفتن تو اب

درفشان: نگران نباش... حالا حالا هستیم
برین... دفعه بدی ماهاهم میاییم...
اینم بگمااااا.. اگه دخترامیخواستن بیان توی اب
بامانتو شال...
شب ارا: بعدم استخر سرپوشیده برای ماها
هست توی هتل
شاهیار: یعنی ماها بریم دیگه؟
ازرم: اره برین
داریوش: خيله خب.. پس هرچی میخوایین بگین
براتون بیارن بعدبریم
تینا: نه خب چه کاریه؟ هر وقت چیزی خواستیم
میاییم صداتون میکنیم
اتروان: خيله خب... فعلا

بعدم بابچه ها رفتیم سمت اب... خیلی شیک
تیشرتمو بایه حرکت دراورددم.. حوصله شلوراک
عوض کردن نداشتیممممم... به همین علت سریع
رفتیم توی اب...

اتروان:

دقیقا تا دو ساعت توی اب بودیم... بعد از اینکه
از اب امدیم بیرون، رفتیم سمت حمام هایی که
گذاشتن بعد از یه دوش حسابی که خیلی
سرحالمون آورد ...

راتین: سرما میخوری خل.. این چه وضعش؟

اتروان: حوصله تیشرت ندارم... خوبه دیگه رکابی!
شاهیار: اه عقده ای بدبخت.. عوض کن حالم بهم
خورد...

یعنی بدتر از این نمی شد فوشم بده... به سه
سوت لباسمو با یه تیشرت و شلوراک که سرهم
بود عوض کردم... رفتیم پیش دخترا.:

درفشان: چه عجب از اب دل کن دین... راتین... تا
نشستی بگو بستنی بیاره

راتین: امردیگه؟

شب ارا: خودتون گفتین کاری داشتین بگین؟!
داریوش: هوف از دست شماها... خب بفرماید چی
میل دارید؟

ازرم: یه سالاد کردگدن..

داریوش: خانوم بانمک جدی گفتیم!

ازرم: معلوم بانمکم... ایششششش

ماهیار: میگین یا بشینیم..؟

درفشان: خب بشینید.. ولی مجبور میشید
بلندشین.

ارام: دقیقا....

اترون: خب بگین دیگه...

تینا: خیلی

غرمیز نیا.....

اترون: عذر میخوام بفرماید چی میل دارید؟

درفشان: حالا خب شد.... ابمیوه بستنی... چترم
داشته باشه..

شب ارا: خودتونم هرچی میخورین بگیرین دیگه..

ماهیار: مرسی واقعا... ممنون

درفشان: خواهش برین دیگه...

اتروان: چه طمع میخورین؟

بعد از اینکه یه لیست بلند بالا صادر کردن به همراه

ماهیار رفتیم تا براشون ابمیوه بستنی بگیریم

برای خودمونم نسکافه...

دقیقا بیست دیق طول کشید تا آماده

بشه.. بعد از آماده شدن چیزایی که سفارش داده

بودیم رفتیم پیش بچه ها....

شب ارا: خب میگم... الان داره شب میشه بریم

هتل؟

داریوش: پس کجا بریم؟

درفشان: بریم بچرخیم.. شامم بریم بیرون...

اترون: خیلی خسته ایم... باشه برای فردا... آگه
امکانش هست؟

بعد از یه خرده فکر کردن به نتیجه خوبی رسیدن...

از رم: باش قبول... ولی بعد از شام بریم پینگ
پونگ؟

ماهیار: حتما... حالا هم راه بیوفتین خیلی دیره
نازی: بریم...

تا ماشین به زور رفتیم انقدر 12 تامون خسته
بودیم.. وقتی رسیدیم هتل با سرفقط رفتیم سمت
رستوران هتل... عین قحطی زده ها افتاده بودیم
به جون غذا

بعد از خوردن غذا 12 تامون رفتیم توی اتاق
.... یعنی اصلا انگار نه انگار که میخواستیم پینگ

پونگ بازی کنیم... چون من خودم به شخصه
سرم هنوز به بالش نرسیده بیهوش بودم
نازی:

دقیقا تا لنگ ظهر خواب بودیم بعدازناهارم امیدیم
ادامه خوابمون.... الانم ساعت 5 عصره که لطف
کردیم از خواب پاشدیم.. بعداززنگ زدن به بابا اینا
... کارامونو کردیم رفتیم پشت هتل که سالن
ورزش یا به قول خودمون سالون بازی داشت
:....

ماهیار: خب کیا میان والی؟

درفشان: من!

شاهیار: اول بیاین پینگ پونگ؟!

شب ارا: هستم!

شاهیار: خب اول بیاین قرعه کشی کنیم. ببینیم
کدوم بازی درمیاد.. اول اون بازی رو انجام بدیم!
درفشان: خوبه!

ماهیار: هوف بینم... اصلا مامیخوایم والی بزنیم
تومیتونی با این پات؟

درفشان: چه میدونم! خودمم کلا فم..

اتروان: عیب نداره... هفته دیگه میریم گچشو
باز میکنی... امروز دوشنبس

درفشان: خب هفته پیش سه شنبه چهارشنبه
رفتیم.. گچ گرفت

اترون: خب این هفته میشه یک هفته تازه هفته
بعد گفته بیاین...

درفشان: نمیشه زودتر بریم؟

داریوش: خب اگه زودتر بریم میگه هفته دیگه
بیاین...

درفشان: من خسته شدم... پام که نشکسته.. در
رفته

ماهیار: چه فرقی میکنه؟

درفشان: خیلی فرق میکنه!

ماهیار: مهم اینکه هر دوشو گچ میگردن

درفشان: خب شد گفتمی

ماهیار: همینه دیگه... اگه نمیگفتم تو خواب غفلت
بودی

درفشان: اگه به این چیزا ادم تو خواب غفلت
نمیخوام بیدارشم!

ماهیار: هییی... نه! ببین خب اگه تو خواب غفلت
باشی... هزار تا عواقب داره؟!
درفشان: تو نمیخواد فکر عواقبش باشی!
ماهیار: اَخه دست خودم نیست!
درفشان: از بس خودشیفته ای!
ماهیار: چه ربطی داشت؟
درفشان: لابد ربط داشته.. منکه چیزی رو الکی
نمیگم!
ماهیار: ععع کی گفته؟
درفشان: اقا جونم
ماهیار: اقا جون؟
درفشان: اله دیه... بابای مامانم!

کلا خفه شد...

ماهیار: بله... حتما آقای زند درست میگن!

درفشان: جرات داری بگو درست نمیگن!

داریوش: هنوز از جونس سیر نشده

درفشان: ایششششش

راتین: الان چه ربطی داشت؟

تینا: خیلی ربط داشت

راتین: کجاش؟

تینا: همه جاش! حالا اونکه شما پسرا متوجه

نمیشین بحث دیگه ای!

اتروان: صبر کنید ببینم! شماها چه مشکلی

با پسرا دارید؟ پسرا به این مظلومی؟

ارام: تونگی کی بگه؟... پاشین پینگ پونگ.. اه
اتروان: اولامگه من چمه؟ دوما راس میگه دیگه
درفشان: منم داور.. جرات دارین قبول
نکنید.. وگرنه همین الان زنگ میزنم به خان داییم
کلا پسرا ساکت شدن... ما دختر داشتیم به قیافه
پسرامیخندیدیم.
ازرم: خب هر کی موافقه بگه؟
همه دستاشونو آوردن بالا
داریوش: یعنی درفشان همچین تحدید کرد اگر
موافق نبودی موافقتو اعلام میکردی
درفشان: بیخود.. همه باید موافق باشن
ماهیار: کی گفته؟

درفشان: من!

ماهیار: که اینطور باشه...

درفشان: هوم؟

ماهیار: هیچی! کی میاد بامن مسابقه بده؟

قیافه ماهیار خیلی خنده دار بود... همیچن درفشان

چپ چپ نگاهش کرد عالیییییییی بودن

جفتشون

نازی:

داریوش: اقا من بگم؟

اتروان: بگو!

داریوش: اتروان و آرام باهم.... اترون و تینا
باهم... منو ازرم.. شاهیار و شب ارا.. ماهیار
با برندمون؟ چگونه؟

همه موافقت کردن... قشنگ یه دو ساعت رزو
کردیم سالن پینگ پونگ رو ماهیارو درفشان داور
بودن... هرچی بود بازی اینطوری به پایان رسید...

آرام از اتروان 10،9 برد... اترون از تینا 10،7
برد... من و داریوش مساوی کردیم یعنی 10، 10
که دوباره مسابقه دادیم من بردم شدیم
10،9... شاهیار از شب ارا 10،8 برد

بعد رفتیم دور دوم:

ماهیار: اه هیچ کدموتون بازی بلد نیستین..

اتروان: تو که بلدی بیا!

ماهیار: نه دیگه الان افتخار نمیدم.

درفشان: ایش خودشیفته...

دور دوم: آرام واترون باهم... منو شاهیارم باهم

بازی 15 تایی بود واقعا خیلی هیجان

انگیز بود... جای درفشانم واقعا خالی بود

بایه سرویس ساده بازی رو شروع کردم.. حرکت

اولش فورهند بود که بافور هند جوابشو

دادم.... بازی به همین منوال ادامه پیدا کرد البته نه

فقط بافور هند بک هند!!!!!!...

بازی باجیغ درفشان به پایان رسید..

درفشان: _____

ماهیار: مرسی از طرفداریت

درفشان: خواهش میکنم قابلم داشت

ماهیار: میدونستی خیلی رو داری؟

درفشان: منم گفته بودم به سنگ پا میگی زکی؟

ارام: بسه دیگه... منو نازی رفتیم ست بز نیم

درفشان: فقط گم نشید ااااااااااااااااااااا... خب برید

وایسادن دارن بربر منو نگاه میکنن. برو دیگه

ایششش

منو ارام رفتیم تا یه ست 5 تا یی بازی کنیم وایی

خیلی خوب بود... بازی ارام واقعا خوب بود... چون

منو 3، 5 برد

درفشان: خب دیگه.. ماهی برو...

ماهیار: ماهی و کوفت.... ماهی و درد

درفشان: هوووو بی ادب... درست حرف بزن

ماهیار: نخوام؟

داریوش: میری یا پیام ماهیار؟

ماهیار: خيله خب... رفتم

درفشان: ست 10 تایی...

واقعا خیلی هیجان انگیز بود.... ماهیار خیلی

ماهر بود... خیلی قشنگ میزد... دقیقا آرام رو 5، 10

برد بچه پرو

درفشان: عیب نداره آرامم کلا شعورش همینه

ماهیار: وا چه ربطی داره؟ بازی کردیم بردم

درفشان: حیف که نمی تونم.. وگرنه

ماهیار: هفته دیگه پات خوبه... میایی بازی؟

درفشان: قبول

درفشان:

پام داشت میترکید از درد... نمی دونستم چیکارش کنم؟ از اون روزی که اب بازی کردیم دنبال هم کردیم پام درد گرفته.. هنوزم خوب نشده... فقط دردش بیشتر میشه

رسما اشکم داشت در میومدم... از درد پام ساعت 6 صبح از خواب پریدم تا الان که ساعت 8 صبحه نزدیک بیدار شدن بچه هاست دلم نخواست بیدار شون کنم... با مسکنم بهتر نشد که نشد... وایی خداااا پaaaaاام مطمئن اگه الان

عمارت بودم عمرا میذاشتن قدم از قدم بردارم
چه برسه به دنبال هم کردن اخ اخ.....
رسما داشتم جان به جان افرین تسلیم میکردم
که بچه ها نوبیتی بیدار شدن ...:
شب ارا: درفشان! چی شده اجی؟ داری گریه
میکنی؟
ار: درفشان!
حالم داشت از درد پام بهم میخور
درفشان: پ... پام
ارام: پات چی؟ درد میکنه؟
درفشان: داره میترکه از درد بامسکنم اروم
نشدم.....

شب ارا: صبر کن.. الان میزنم به پسر ابریم
دکتر.. خوب؟

چاره دیگه ای نداشتیم باید قبول میکردم...

درفشان: باش پس من برم لباسمو عوض کنم!

ارام: لازم نکرده.. خودم میارم... با این پاش دنبال
بازیم میکنه

تینا: سلام! چی شده؟

درفشان: هیچی پام داره فلج میشه از درد

تینا: عع خدانکنه... شب ارا کو؟

درفشان: رفت زنگ بزنه به پسر ابریم.. بریم دکتر

تینا: خیلی کار خوبی کرد. منم برم لباس عوض کنم

همون موقع ارام ازپله ها همراه با ازم امد پایین

ازرم: هییی الهی بگردم چی شدی؟
درفشان: چیزی نیست شلوغش نکن
شب ارا که تلفنش تموم شد امد پیش ما: هیچی
نشده... فقط پاش درد گرفته
ازرم: خب زنگ بزنیید به پسرا بریم دکتر!
شب ارا: همین الان زنگ زدم
نازی هم ازپله ها امد پایین: سلام سلام! عع چی
شده؟
ارام: هیجی لباس عوض کنید بریم دکتر پای
درفشان درد گرفته
یعنی لایک هماهنگی... بعد از تعویض لباسام به
کمک ارام خودشون رفتن لباساشون رو عوض
کردن... بعد از پنج دقیقه حاضر و آماده جلوی

دربودن.. به کمک بچه ها تا دم در رفتیم.. چون

واقعا پام درد میکرد.. خدایا

تا رفتیم بیرون پسران امدن بیرون.. البته

با خمای توهم

ماهیار: بلاخره کار دست خود دادی؟

درفشان: نه خیرم!

اتروان: یعنی دلم میخواد تا اونجایی که میخوری

بزنمت دیگه نتونی بلندشی..

درفشان: خشن....

اترون: یعنی فقط حیف...

داریوش: بسه.. بریم

راتین: یه زنگ بزنیم آقای اذین فر.. ببینیم دکتر
کجا بریم؟

شاهیار: زنگ بزنی

بعد از زنگ زدن راتین ... به سمت ادرسی که آقای
اذین فر گفتن راه افتادیم ...

بعد از نیم ساعت رسیدیم به مطب دکتری که آقای
اذین فر گفتن راه رو از روی نقشه پیدا کردیم... به
کمک بچه ها پیاده شدم:

راتین: باید پیاده بریم یه ذره ...

اترون: میتونی راه بیایی؟

درفشان: اهوم!

شب ارا: ماها هم کمکش میکنیم.. خیلی هم راه
نیست..

مطب دکتر توی یه ساختمان بزرگ بود... به کمک
بچه ها رفتیم تو.. مطب دکتر طبقه پنجم
بود.. سوار اسانسور شدیم رفتیم طبقه پنج.. چند
لحظه بعد طبقه پنجم بودیم... اینطوری که معلوم
بود توی هر طبقه یه واحد بود وقتی تابلو ها
داشتیم نگاه میکردم بیشتر طبقه ها مطب
بود... ساختمان خیلی شیک بود... دکور داخل
ساختمان مشکی سفید بود خیلی شیک و سنگین
رنگین... با بچه رفتیم توی مطب که آقای اذین
فررو دیدیم فضای داخل مطب طرح چوب بود
خیلی با حال بود...

آقای اذین فر: راحت پیدا کردین؟

داریوش: بله..

اقای اذین فر: درفشان چیکار کردی با پات؟

اترون به جای من جواب داد

اترون: کاری نکرده... فقط با این پاش دنبال بازی

کردن.. اب بازی کردن.. از نره هم سور خورده

یعنی میخواست خفم کنه اترون... ولی قیافه ای

اقای اذین فر دیدنی بود.. مات مبهوت داشت

نگام میکرد:

اقای اذین فر: پدرت میدونه درفشان؟

درفشان: نه!

ولی واقعا شانس اوردم بابا چیزی نمی دونست

که پام درد گرفته

اقای اذین فر: برو تو بینم... نوبته ماس

ماهیار:میشه منم باهاتون پیام؟

اخه من موندم به این چه نخود...ولی بدمم نمی
یومد باهم بیاد

اقای اذین فر: مشکلی نداره...فقط دوتا ازدختر
کمکش کنن بتونه راه بیاد!

فقط خدا خیلی دوسم داشت که هر کدومشون یه
دونه چوب دستشون نبود...وگرنه زنده بودنم رو
تضمین نمی کردن

ارام:منو نازنین میاییم!

خیلی تعجب کردم که چرا انقدر زود نوبتمون
شد..بعد متوجه شدم که دکتر دوست آقای اذین
فرهستش...دکتر یه مرد حدودا 45،46 ساله
بهش میخورد...باموهی جوگندمی...یه کت شلوار

خاکستری هم پوشیده بود بابولیز و کروات هم
رنگش... به قیافش نمی خورد اهل غرب
باش... یعنی یه جوری بود هم شرقی بود هم
غربی...

اقای اذین فر: ببخشین ویلیام جان مزاحمت
شدیم! از پشت تلفن برات تعریف کردم قضیه
چیہ....

اقای ویلیام: منم به خاطر همین گفتم زود
بیایید... حال چی شده که پاشون درد گرفته؟ به
احتمال زیاد که روی اون پاشون فشار نیوردن؟
یعنی آرام و نازی و ماهیار. خیلی سعی کردن منو
اون وسط نزنن

اقای اذین فر: از امروز صبح پاش به شدت دردش شروع میشه...

اقای ویلیام: دلیلش چیه؟ من بازم تاکید میکنم ایشون نه باید به پاشون فشار واردکنن ماهیار: ولی متاسفانه فشار آوردن...

اقای ویلیام: میشه توضیح بدین؟

بعد از توضیح دادن ماهیار.. چشای اقای ویلیام گرد شد.. من اخر فامیلیشون رو متوجه نشدم...

اقای ویلیام: باید یه نگاه به پات کنم.. لطفا کمکش کنید بشینه روی اون تخت

یه تخت گوشه اتاق گذاشته بودن مخصوص مریضا.... داشت گچ پامو باز میکرد داشتتم بادقت

اقای ویلیام در کمال خونسردی: چرا میشه... تا
اخرمه بیمارستان بستری میشی
همون هتل رو ترجیح دادم بیمارستان حوصله
میترکیددددددددد
درفشان: نه نه نه... هموم هتل...
اقای ویلیام: پس از جات تکون نمیخوری... وگرنه
باید جراحی بشه
از ترس اینکه نکنه پام جراحی سریع قبول
کردم... ولی خیلی سخت بود هییییی
ماهیار: خیالتون راحت.. خواست پاش دوتا پس
گردنی حله

اقای اذین فر: نیازی به این کار نیست... قبل
از اینکه بیاین خودم با کوروش و همایون حرف
زدم... الان راتین داره براشون توضیح میده
خدایا خودت به دادم برس
درفشان: خب.. اینطوری که بابا میان اینجا!
اقای اذین فر: همیشه یه راه دومی هم میزاره... راه
دوم سخته ولی شدنی
درفشان: چی؟
اقای اذین فر: بریم بیرون بعد
بعدم دکتر دوباره یه گچ جدید پامو گرفت وقتی
رفتیم بیرون.. فقط مستقیم رفتیم سمت ماشینا
بعد از اونم رفتیم هتل.... توی راه که داشتیم با بابا و
عمو همایون حرف میزدیم... همچین داد سرم

زدن.. که سگته ناقص زدم.... رسما فاتحه... فقط
شرط بابا عالی بود... هییی.. قبول نمی‌کردم فردا
حرکت موون بود... دقیقا حرف بابا در حدی جدی
بود که بیلط فرستاده اونم با اینترنت... قبول نمی
کردم فردا ساعا 7 صبح پرواز.... منم اصلا دلم
نمیخواست.. به خاطر همین قبول کردم
نشسته بودیم توی کافه هتل
اقای اذین فر: خب... فکراتو کردی؟
درفشان: بله. من شرط بابارو قبول میکنم
اتروان: جدی؟ قبول نمی‌کردی... یه چیزی هست به
اسم نوازش
ارام: اتروان!
اتروان: بله؟

ارام: چرا انقدر خشنی؟

اتروان: خشن نیستم...

شب ارا: زور گوو

شاهیار: ولی من با پیشنهادای اتروان موافقم

اقای اذین فر: خيله خب... پس خودت زنگ بزن

موافقتو اعلام کن... درفشان... فقط پنج دقیقه وقت

داری؟ خب؟

سریع شماره عمارت رو گرفتم... بابا دقیقا یک

ساعت برای فکر کردن هم داد... هییی... واقعا یاد

شرط بابا میوفتم مخم هنگ میکنه

وقتی به بابا موافقتمو اعلام کردم تنها حرفی که

بابا زد خیلی قشنگ بود:

بابا: درفشان! یه دفعه دیگه... فقط یک دفعه دیگه
بفهمم از این کارای بچه گانه کردی خودم میام
برت میگردونم...

و تماس فرت.. (یعنی تماس رو قطع کردن)
وای خدایا من چطوری حضور اینا رو تحمل کنم؟
اخه اینم شرطه خان عمو گذاشتن؟ البته بابا گفت
اقابزرگ گذاشتن خدایا... وای خدابه داد برسه
یعنی دقیقا تا یک ساعت دیگه خان دایی زنگ
میزنه اوه اوه

جواب خان دایی رو چی بدم؟ با اینکه بابا خیالمو
راحت کرد که خان دایی خودشون نمیان اینجا تا
با پس گردنی برگدونه... این اخلاق گند افشینم
به خان دایی رفته. یعنی همچین پس گردنی

درفشان: بود میگم

اقای اذین فر: به اشپزستوران سپردم برای
درفشان شام جدا درست کنه... این چند وقته

خودمم اینجا هستم

شاهیار: واقعا ممنونم

هی خدا... ولی شر بابا جالب بودااا الان که دارم
بیشتر فکر میکنم... داشتم یه فردی رو که روبه
روم نشسته بود رو انالیز میکردم... واقعا از حق
نگذریم جذاب بود....

عین کل بچه ها خاندان تهران سفید.. اینم
بگماااا من میگم سفید ولی سفیدا فرق
میکنه... فقط خدارو شیربرنج نداریم توی خاندان
...ایششششش

موهای ماهیار بلوطی تیره بود... چشماشم به
احتمال زیاد به خانواده مادریش رفته بود... چون
چشاش طوسی بود... چالم داشت ولی به پای
من نمیرسید... قد بلند چهارشونه.. همیشه گفت
هیکلش ورزشکاری بود از این بادکنکیا
نبود... لباسشم با چشمش یه هارمونی خاصی رو
درست کرده بود ست طوسی زد بود
وایی خدااااااااا... ولی واقعا بهش عادت کرده بودم
واما شرط بابا اینا.....
بابا: درفشان! ببین چی بهت میگم... کاری به بودن
ازرم شب ارا آرام وتینا ندارم.. بودنشون واجبه
درست... ولی به گوشم برسه هرکاری داشتی
برای بیرون از اتاق خواستی پاتو از در اتاق بزاری

بیرون به پسرا خبر ندادی خودت میدونی... به
نفعته بهشون درهرجایی درسترس کامل داشته
باشی.... درضمن درمورد بیرون رفتن آگه خواستی
بری بیرون با اجازه پسرا... و اجازه ای اریا (اقای
اذین فر) فهمیدی یانه؟ درضمن.... درمورد 6 تاتون
نه فقط جنابعالی... ولی چون میدونم یه دنده ای
مجبور شدم کاری کنم قبول کنی.
یعنی قششنگ خرفهم شدم... هییییی
شب ارا:

ازوقتی که قرار شد درفشان ازجاش تکون نخوره
خیلی بهتر بود... ولی همش غرغمیکرد... ولی ازیه
چیزی خیلی تعجب کردیم... چون بابا اینا به
پسراهم زنگ زدن گفتن بدون اجازه دخترا

بعد از خوب شدن پای درفشان کاری
نمیکنید... نمی دونم چه خبره؟ فقط خدا به
خیر کنه...:

درفشان: هووووووو تی تاب... کنترلو بده
منننننننن؟!!

تینا: وای درفشان! دردو تی تاب!

درفشان: پامیशा!؟

ارام: غلط کردی... باور کن پاشی زنگ زدم به آقای
اذین فر

درفشان: خب حالا بی نمک لوس.. حوصله من فجر
شد

نازی: میخواستی میمون بازی در نیاری

بعدم خیلی ریلکس پاش انداخت روی اون یکی
پاش ادامه میوه شو خورد

درفشان: درد... میمون هیكلته

یعنی واقعا آرام خون سرد بود

ارام: عزیزم اون تویی... که با کارات همه
میخوندی؟!

درفشان: نه دیگه.. اون نازی... که دلک سیر که

ازرم: سه تاتون دلکید دعوانکیند

سه تاشون باهم: توساكت

ارام: ازرم جان! شماهیس که از دلک سیر کم
گذشتی...

شب ارا: بس دیگه همتون یکی هستین

همون موقع درو زدن....

شب ارا: شالاتونو سر کنید بینم

درفشان: وا بی عصاب...

اول شالمو سر کردم مانتومم تنم کرد از توی

چشمی که نگاه کردم. دیدم پسران هوف

شب ارا: مانتوها تونم تنتون کنید

درفشان: من نمیدونم اینا کارو زندگی

ندارن؟ چهل هشت ساعته اینجا پلاس

نداشتن بیان تو....

ماهیار: اون چهل وهشت نیستو بیست و چهار

ساعته... بعدم موقع شام

درفشان:اولا دلہ میخواد بگم چہل و ہشت

ساعت ..بعدم میخوام پیام بیرون پوسیدم

داریوش:اصلا مهم نیست

بعدم خیلی ریلکس شام رو برای همه

کشیدن...امدم برای درفشان ببرم...کہ شاهیار

نذاشت

شاهیار:کجا؟شامتو نخوردی؟

شب ارا:برای درفشان میبرم...

ماہیار:من میبرم

شاهیار:حالاہم شامتو بخور

خیلی شیک شروع کردم بہ شام خوردن...ولی

اینجا یہ خبرایی هست

بعد از شام به پیشنهاد بچه ها رفتیم تختا رو بهم
نزدیک کردیم....نشستیم به حرف زدن..وگول
یاپوچ بازی کردن
درفشان:بیابین یه بازی دیگه...حوصلم سررفت
ماهیار:کی حوصلت سرنمیره؟
درفشان:بگم؟
داریوش:بگو؟!
درفشان:بریم بیرون
اترون:یه بار دیگه بگو؟
درفشان:ععع حوصلم سر رفته
ماهیار:فدای سرم..ناراحتی همین فردا برمیگردیم
درفشان:اه اصلا قهرم

شاهیار: جواب نمیده

درفشان: حتی یه کوچولو؟

داریوش: حتی اندازه ناخن کوچیکه انگشت

کوچیکه مورچه

درفشان: اها! خب اگه به این شده که هیچی

..همین گول یا پوچ بازی کنیم

واقعا قیافش عالی بود

یه چند دست دیگه بازی کردیم ساعت نزدیکای

3 بود که پسرا رفتن ماهام لباسامونو عوض

کردیم گرفتیم خوابیدیم..البته اینم بگمااا توی کل

روز درفشان همش نخوابیده...چون دکتر گفته

راهم بره اینطوری که همش خواب باش خسته

میشه...ولی فقط پنج دقیقه راه بره نه چیزه دیگه

که توی اون پنج دقیقه 6 تا پسرا حضور فعال
دارن...همینطور آقای اذین فر...اخه کلا کسی
نمی تونه خیلی از پس درفشان بریاد..چون
زلزلس عشقمممم واقعا دوسش دارم عین
خواهرمه:)

کیارش:

داشتم از شدت عصبانیت منفجر میشدم...نمی
دونم چرا اقا بزرگ وبابا نمیزارن این 12 تا رو
برگردونیم...هوف...

این وسطه هم خانوما طرفداری اقا بزرگ رو
میکنن نمی دونم ماما چطوری ارومشون
کرد...وای خدا...داشتم خل میشدم...

تیرداد: کیارش! بیا تو اقا بزرگ کاردارن باهممون!

کیارش: نمی دونی چیکار دارن؟

تیرداد: عصبام خورده بیابریم

کیارش: نه که من عصبام سرجاشه؟

مهرداد: بس.. داداش بسه... بیابین برین تو

تیرداد پدر ماهیار... مهرداد پدر شاهیار

با تیردادو مهرداد رفتیم پیش بقیه

اقابزرگ: دیر کردین!

کیارش: عذر میخوام

بابا: بشینید

مامان: چه خبره؟ اخماتون داره زمینو جارو میکنه؟

افشین: مامان جون!

مامان: جانم! چی شده؟

افشین: مامان جون! این 12 تا عصاب نمیدارن
برای ادم....

اقابزرگ: بسه دیگه... اتفاقی که افتاده... منم دلم
براشون شور میزنه... ولی همیشه برشون گردونم
اردشیر: برای چی؟

اقابزرگ: پای وصیت پدرم وسطه.. نه تنها
پدرمن... بلکه کل بزرگان اشراف
همه اشراف زاده های درجه یک جمع بودن...
اقای حسابی بزرگ: کاملاً حق باتهرانی... پای
وصیت بزرگان اشراف وسطه

کیارش: همیشه بگین این وصیت چی بوده؟
اقابزرگ: حتما!... اینو همتون میدونید... که توی
هیچ کدوم از خاندان های اشراف درجه یک.. هیچ

چیزی زوری نیست..حتی ازدواج....ولی تا وقتی
که از سن ازدواجشون نگذره

اقابزرگ:اینم بگم.... که منظورم از ازدواج زوری
اینکه حتما نه باید باکسی مادر نظر میگیرم ازدواج
کنن...همیشه هم ازدواج توی این خاندانای
اشرف زاده

کاملا سنتی بوده....هیچ کسی هم مشکلی
نداره..خیلی از قوانین لوس و بیخود هم برداشته
شده....اینو خودتون بهتر میدونید

اقای اتوشیان بزرگ:مثلا..وقتی بچه به سن
چهارپنج سالگی میرسه مبعورش نمیکنیم عین
بزرگترا رفتار کنه...بچس...باید بچگی کنه

اقای اتوشیان بزرگ: به همین خاطر از سن 10
سالگی باید شروع کنه به یادگیری...
همایون: همه این حرفا درست.. ولی چه ربطی به
موندشون داره
اقابزرگ: بحث ازدواجشون
هنگ بودیم یعنی چی؟ به این زودی؟
کیارش: ولی الان زود برای دخترا؟
اقای اشکانی فربزرگ: کیارش جان! اینطور که
از شواهد پیدا است... یه چیزایی دارین این 12 تا
اتفاق میوفته
تازه دوهزاریم افتادیم
اقابزرگ: به خاطر همین.. باید برای بچه ها شرط
بزارین.... برای موندشون اگه بخوان بمونن یعنی

یه چیزی هست... ولی اگه قبول نکردن یعنی
چیزی نیست... ما اشتباه می‌کردیم
حالا میفهمم دلیلی بابا اینا برای سفر رفتن
ماها... و توی تابستون بود که گایلمو بهش دل
بستم... بهم دل بست... هی خدااا
کوروش: به خاطر همینم... به اریا گفتین هواشونو
داشته باشه؟
اقابزرگ: ماملا درسته.
عمه: ولی بابا... اگه اینا کاره دیگه ای کردن چی؟
اقابزرگ: شما نگران نباش.. از پس هم دیگه
بر میان... 12 تاشون...
اردشیر: فقط دلم برای اون هتل میسوزه
علی: دقیقا

اتوش: افشین... چرا توفکری؟

افشین: هوم... هیچی... تو این فکرم که درفشان

چطوری تونسته با اون پاش بدوه؟

اذین: اخه فکر کردن میخواد؟ درفشان دیگه

بابا: دفعه آخرتونه درمورد نوه های من اینطوری

حرف میزنید

اذین: بابا جون! مادوتا نوتونیمما!

بابا: وقتی ازدواج کردین بعد

خیلی نامحسوس نیشاششون باز شد.. سراذینم

خیلی محسوس کچ شد طرف نیلا

دختر خشایار... خب پس... دختری که دل اقا اذین

و برد دختر خشایار... چه کسی بهتر از خشایارو

خاندان افراشته

فقط موند افشین... بیبیم کی میخواد به زبون بیاره
که عاشق دختره عماد شده پروانه... واقعا دختره
خوبی بود.. همینطور خانواده خوبی بودن... کل
خاندانشون تاجر بودن... تاجر فرش دست باف
وعتیقه جات تنها کسایی بودن که اجازه این کارو
داشتن

اقابزرگ: کوروش... همایون پاشین یه زنگ بزنی
به درفشان

اقای زند بزرگ: فقط بلیط هارو که فرستادین؟

کوروش: بله باباجون فرستادم

اه اه پاچه خوار.. البته با اقای زند نمیشد شوخی
کرد. کلا شوخی نداشتن... عین بابا... فقط یه ورژن
خشن تر همین

بعد از تماس کوروش همایون... ارشاد ویر
میخواست زنگ بزنه که نداشتن.. گفتن
بعدا... خوب بچم زهر ترک میشه... اصلا فدای
سرش.... حالا الهی شکر فقط پاش بود... خدایا به
خودت سپردمشون...

ازرم:

الان دقیقا یک ماه از آمدن ما به هاوایی
میگذره... نمی تونم یک لحظه هم از داریوش دور
باشم... خدایا این چه حسیه؟ میدونم عاده... نه
چیزه دیگه... نه ولی عادت نیست... نمی دونم
داره چه اتفاقی میوفته؟ هممون همین
حالتیم.... نمی دونم چرا انقدر هوامو داره؟ حالانه

که به روم بیاره هااااا نههه ولی خب ادم متوجه
میشه...

شاید توهم منه....امروز دقیقا سه روز که پای
درفشان از گچ درآمده ..توی این چندوقت دکتر
گفت که پاش روباز کنه ولی راه نره....بعدازیه
مدت دوباره گچ گرفت...

الان الهی شکر دوباره از دیورا صاف میره
بالا....امروز به خاطر اینکه پای درفشان خوب
خوب شد امیدیم لب ساحل لانیکای...موج
سواری:

درفشان:من اون تخته صورتی رو میخواممممم
ماهیار:خیله خب....باش...الان صبر کن
درفشان:من همین الان میخوامش ماهیار

ماهیار: من از دست تو چیکار کنم؟

درفشان: منظور؟

ماهیار: این از لباس است... اینم از کلات

درفشان: مگه چشمه مانتوم؟

ماهیار: هیچی....

درفشان: حسود

ماهیار: من؟؟ کجا حسودم؟

درفشان: هیچی اصلا معلوم نیست لجت گرفته

دخملا باهم ست کردیم

ماهیار: اصلا...

درفشان: مننن صورتییی موخواممممم

ماهیار: الان

ازرم: داریوش!

داریوش: جانم!

این چرا اینطوری جواب میده؟ پرو.. اصلاام خوشم

نیومد!!!!!!

ازرم: میگم ابی رومیخوام....

داریوش: چشم...

بعدم رفت برام تخته موجی ابی رو

گرفت.. ماهیارم رفت صورتی برای درفشان

گرفت...

اتروان: چی شده؟ آرام؟

ارام: هوم؟ هیچی

اتروان: معلوم هیچی نشده.. منو ببین

ارام: میگم لیمویی رو میخوایی؟

اتروان: نه! برای تو برداشتم... من خودم نارنجی
برداشتم

ارام: جدی؟ اخ جون بدش

اتروان: سنگینه بریم توی اب بعد

ارام: باج

تینا: راتینییییی؟!!

راتین: جانم! چی شده؟

تینا: میگم چرا نمیدی خودم نگه دارم تخته مو؟

راتین: چون سنگین برات... بعدم دقیقا من الان

اینجا چه غلطی میکنم که بخوام بدم تو بگیری؟

تینا: باج... پیش خودت باش

راتین:مرسی...

اترون:نازی!

نازی:بله!

اترون:کدوم؟

نازی:اومممم.....اون سبزه

اترون:چشم...الان..برای خودمم پر رنگشو

برمیدارم

نازی:باش

شاهیار:کدوم؟

شب ارا:شاهیار...میگم اون صورتی چرکه خوبه؟

شاهیار:جانم!اره خوبه

اینم بگماااا این ورزش ورزشی بود که هممون
بلد بودیم... اول رفتیم لباسای مخصوص
روپوشیدیم... و داخل اب شدیم... واقعا کیف
داشت...

دقیقانیسم ساعت شایدم بیشتر روی اب بودیم
خیلی کیف داد سرتا پامون خیس شد... کیفش به
همین بود

بعد از موج سواری رفتیم سمت قسمتی که دوش
بود... یه قسمتش برای اقاها بود یکی قسمتشم
برای خانوما (فکر کنم اینطوری:)، شما به بزرگی
خودتونو ببخشید ساخته ذهنه دیگه:)

بعد از دوش... لباسامونو پوشیدیم رفتیم بینم پسرا
امدن یانه؟ اگه نیومدن منتظرشون باشیم... که

دیدیم اونا زودتر از ما اومدن و منتظر مونن اونم با
ابمیوه بستنی وایی

نمی دونم چرا انقدر خوشحال شدیم... نمی دونم
چرا ازدیدن داریوش که منتظرم انقدر خوشحال
شدم:؟

ماهیار:

دقیقا یک ماه از آمدنمون میگذره... توی این یک
هفته واقعا دلم میخواد فقط درفشان باهام
باشه... نمی دونم چرا؟ عادت نیست... خیلی دلم
میخواد بفهمم این چه حسیه که نه تنها من بلکه
داریوش اتروان اترون شاهیار راتین هم این
حسو دارن... اینو از حرف زدناشون درمورد دخترا
متوجه شدم... نمی دونم چرا خیلی حساس شدم

روی درفشان...الکی الکیاااااا...ولی هنوز نتونسته
غلط کردنو ازم بگیرم...دلهم میخواد ببینم کی
موفق میشه...دیروز کلا لب ساحل بودیم..خیلی
عالی بود..والیبال هم زدیم واقعا کیف داد...سه
ست بازی کردیم...تیمامون اینطوری بود منو
درفشان، داریوش ازرم راتین تینا،...اتروان
وارام، شاهیار و شب ارا، اترون و نازی هم
باهم....یه ست و مساوری کردیم...یه ست رو
ما بردیم...ست اخرم اونا بردن دقیقا مساوی
شدیم...هرست 25 تایی بود ...
امروز هم طبق قرارداد منو درفشان قرار شد بریم
پینگ پونگ بازی کنیم...
درفشان:خب...من اول شروع میکنم

نمی تونستم بگم نه...عجیب بود؟!
ماهیار: خيله خب جيغ جيغو!توشروع كن
درفشان:جيغ جيغو قيافته...شروع كردم
درفشان بايه سرويس بازي رو شروع كرد..واقعا
بازيش خوب بود...اول قراربود بازيمون 10 تايي
باشه ولي رفته رفته شد 30 تايي
ضربه اخر بود....هردومون خيس عرق بوديم...:
ماهیار:اماده ای؟
درفشان:اره بزن!
منم بايه سرويس شروع كردم....نمی دونستم
چيكاركنم هرچی ميزدم ..ميزد...وای حتی خطاهم
نميكرددددددد هوف

یه ابشار زد نتونستم جوابشو بدم .. واقعا
میخواستم بزنم خودمووووووو... پسره دستو
پاچلفتی خب میزدی دیگه... اه
درفشان: خب... من بردم...
هردومون داشتیم نفس نفس میزدیم..... واقعا
خیلی باحال انرژی میگره
هردومون فقط نشستیم... یه بطری شیشه اب
معدنی رو سرکشیدم....
ماهیار: وایییی.. چقدر تشنم بود
درفشان: ولی خوب باختی
داریوش: با یک اختلاف

درفشان: مهم اینکه باخت... حالا با هر چند
اختلاف... کسی که نتونه از پس ابشار بریاد...
نچ

وشیشه ابشو تا اخر رفت بالا... یه نفس
ماهیار: مواظب باش.. این چه وضع اب خوردنه؟

درفشان: کیف میده

ماهیار: مواظب باش...

درفشان: باش

ماهیار: برم یه دوش بگیرم بیام

درفشان: منم... فعلا

بعد دوتایی باهم رفتیم طرف اتاقا

ماهیار: پات بهتره؟

درفشان:اره..خیلی...ولی خیلی سخت بود جند
هفته از جام تکون نخورم

ماهیار:حقت بود..میخواستی ندویی روی پات

درفشان:ععع بی ادب

ماهیار:ععع به منچه؟

درفشان:لابد ربط داره

ماهیار:بله بله...

تا رسیدیم به اتاقامون داشتیم حرف میزدیم

درفشان:خب دیگه برو بای

ماهیار:فعلا

وقتی رفتم تو مستقیم رفتم زیردوش...نمی دونم

چرا نگرانش شدم..هوف مخم....بعداز نیم ساعت

از حموم امدم که دیدم گوشیم داره زنگ میخوره
درفشان بود، همون موقع که بابا اینا گفتن
هرجایی باهم درارتباط باشین شماره های هم
دیگرو گرفتیم هییی
ماهیار: بله؟

درفشان: کجایی؟ ده بار گرفتمت؟
ماهیار: ببخشین... حموم بودم خو

درفشان: ایششششش... من برم پیش بچه ها؟
ماهیار: شما بیخود کردی... صبر میکنی باهم میریم
درفشان: نه خیرم خودم میرم

ماهیار: جرات داری برو بین چیکارت میکنم
درفشان: چیکار میکنی؟

ماهیار: حالا!

درفشان: اصلا به توچه؟

یه جوری شدم به این جملش... به من ربط
داشت

ماهیار: ربط داره.. خوبم ربط داره

درفشان: من نمی دونم... من رفتم بای

ماهیار: درفش _____ ۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱! رفتی خودت میدونی

سریع لباسامو پوشیدم موهامم سریع خشک

کردم... دونم ولش کردم... یعنی کامل خشک

نشده بود... از این دختره هیچی بعید نبود... ولی

چرا عصبی شدم؟

وقتی رفتم دم اتاقشون فقط بامشت
می‌کوبیدم... که یهو در باز شد....
درفشان: هووو چته؟ سراوردی مگه؟ شانس آوردی
کارم طول کشید... بریم
در کمال خونسردی درو بست
درفشان: نمیایی؟ یا می‌خوای صداتو بندازی پس
کلت؟ (یعنی داد بزنی)
ماهیار: اهوم... امدم
توی راهم خوراکی سفارش دادیم رفتیم پیش
بچه‌ها... ولی از سالن تنیسش خوشم امد... یه
سالن بزرگ... که دقیقا 6 تا میز تنیس جا
میگرفت... از دو تارنگ استفاده شده بود... پایه

میزه ها پینگ پونگ صورتی بود دورشم چراغ
روشن بود(عکسش رو میزارم)

دکورشم کلا سفید صورتی بود.

بچه ها طرف استخر بودن...بادرفشان رفتیم
پیششون.... تا رفتیم سفارشات رو آوردن..

ارام:

سرصبحون داشتیم درمورد اینکه امروز کجا بریم
حرف میزدیم:

شب ارا:میگم چرا نمیریم جزایر اطراف بمونیم؟

شاهیار:اونم به چشم اولی باید خدمتون عرض

کنم که تازه یه ماه که ما امیدیم....دقیقا دوماه

دیگه هستیم...نمیشه که همه جارو باهم بریم

درفشان: ربطی نداره به نظر من... چون توی

هر جزیره نمیخواهیم یه روز بمونیم

ماهیار: میشه بگین قرار چند روز بمونیم؟

درفشان: خب... توی هر جزیره جاهای دیدنی

قشنگی داره...

ماهیار: موافقم... از کی شروع کنیم؟

ارام: اوممممم.. میگم از فردا... خوبه؟

اتروان: عالیه... فقط باماشین دیگه؟

ازرم: نه با هواپیما شخصی....

اتروان: بی نمک

ازرم: تو بانمکی برای یه خاندان کفایت میکنه...

اترون: باش.. من برم زنگ بزیم.... شماها دیگه
نمیخواه چون طبق معمول همه یه جان
داریوش: نه... شد محض احتیاط... باید زنگ
بزیم..

شاهیار: راس میگه داریوش.. ولی نازنین
و داریوش لازم نیست دیگه....

راتین: اگه اینطوری بخوای حساب کنی... فقط باید
یکیمون زنگ بزنی

درفشان: ولی هممون اقا بزرگ و خوب
میشناسیم...

اترون: یه بار تو عمرت حرف درست زدی
درفشان: تو که کل عمرتو حرف درست زدی به
کجا رسیدی؟ البته از نظرت خودت درست بود

ماهیار: درفشان! بس...

درفشان: عع ماهی... به منچه خودش شروع کرد

ماهیار: من نمیگم چرا کل میندازین... میگم جلوی

این همه ادم با صدای صد بده...

اتروان: دقیقا...

درفشان: ببشید

اییی جااا اننن... یعنی خدایی عاشق درفشانمممم

ماهیار: خواهش شیطون خانوم:)

بعد از زنگ زدن بچه ها که متوجه شدیم همه

خونه ی آقای زند جمع شدن.. خیالمون راحت

شد... بعدم با آقای اذین فر هماهنگ کردیم.. که

فردا میخواییم بریم هانالولو... واییی خداییییییییی

خیلی کیف میده...

به همین خاطر اون روز خیلی توی سروکله هم
نزدیم....بعداز خوردن عصرونه رفتیم توی
اتاقمون...تا رفتیم توی اتاق بعداز تعویض لباس
6تامون روی تخت ولو شدیم...

ازرم:

روی تختم دراز کشیده بودم...داشتم عکسامونو
نگاه میکردم رسیدم به عکس دست جمعی
دخترها....

بنظرم آرام نمکی بود...آرام پوست سبزه داشت
موهایش عسلی تیره ل*خ*ت...صورت کشیده
...بینی و لب متناسب..واقعا ناز بود خیلی دوسش
داشتم..چشای قهوای

نازی پوست گندمی روشن موهای فرنسکافه ای
واقعا خوشمیل بود... صورتشم مثل ماها گرد بود
رنگ چشماشم قهوای بود
تینا: رنگ چشماش سبز ابی بود... رنگ پوستشم
مثل ماها سفید بود... موهای عسلی روشن داشت
.. صورت کشیده ... بینی ولباش هم متناسب
با صورتش بود
واقعا 6 تا مون خوشگل بودیم
بعد از عکس خودمون عکس دست جمعی با پسرا
بود... همیشه گفت 6 تا شون خوب بود... ولی.. یکی
باهمه فرق داشت... جدای اون 5 تا بود... نمی دونم
چرا؟

شاید الان اینطور احساس میکنم... داریوش
پوستش سبزه بود.. که جذابیتشو چند برابر
میکرد... صورت کشیده... قد بلند... واقعا جذاب
بود... چشای مشکی مشکی... عین شب... واقعا
قشنگ بود... چرا تا الان دقت نکردم؟ نمی
دونم... چرا الان دارم دقت میکنم؟ ولی واقعا از یک
مابیش تا الان یه چیزایی عوض شده...
شاید من اینطور فکر میکنم.... کلا زوم بودم روی
عکسش.... داشتم به قیافش فکر میکردم که یه
مزاحم جفت پاپرید وسط فکر کردنم:
ارام: داری به چی انقدر عمیق فکر میکنی؟
نازی: به علاقت نسبت به من....
ازرم: نازی یه خورده خوتو تحویل بگیره

نازی: باش...

درفشان: اه دوديقه ساكت... دارم بازي

ميكنم... بايد ر كورد ماهياروبزنم

جانم؟ تا ديروز كه سايه همو با تير ميزدن؟ انوقت

الان ر كورد ميزنن؟ جلال اخلاق...

ازرم: درفشان! سرت به جايي نخورده؟

درفشان: چطور؟

تينا: اخه تا ديروز سايه همو با تير ميزدين؟ بعد الان

داری ر كورد ميزنی؟

درفشان: شماها ديگه ساكت... ازرم كه ده ساعت

زوم روعكس... توام كه كلا فكرت زوم حالا نمي

دونم كي

ارام: اخ گل گفتي

درفشان: توام همینی هاا

شب ارا: میگم بچه هاااا!

نازی: هوم بله؟

درفشان: بنال گلم!

شب ارا: نه واقعا پس گردنی میخوایی! این چه

طرز حرف زدنه؟

درفشان: ععع بی ادب... دلم موخواد

شب ارا: بگم؟

درفشان: ایش بگو...

شب ارا: میگم بریم اتاق پسرا.. بشینیم بازی

کنیم... نظرتون؟

واقعا از فکر اینکه داریوش مبینم خوشحال شدم
الکیااااا حالا نکه کسی خواصی باشه

درفشان: باش ... بریم

دقیقا سربست دقیقه 6 تا مون حاضر و آماده جلوی
دروا حدشون بودیم...

درفشان: خودم زنگ میزنم!

همچین دستشو گذاشتو بود روی زنگ هرکی
ندونه فکر میکنه اتفاقی افتاده؟

همون موقع صدای داد ماهیار به گوش میرسید

ماهیار: یعنی بینم کی اینطوری در میزنه سیاش
میکنم

دقیقا همون موقع در باز شد.... اوه اوه اخمارو

درفشان: اولاً بیخود میکنی روی من دست

بلند کنی..دوماً برو کنار

ماهیار: اولاً این چه طرز زنگ زدنه؟ دوماً...نرم؟

درفشان: میری...

ماهیار: اره خب...میرم کنار...

بعدم خیلی شیک رفت کنار. تا بریم تو

اتروان: چه خبر تونه؟ کی بود داشت زنگ میزد؟

ارام: درفشان!

درفشان: راس میگه من بودم!

اترون: مگه مرض داری اینطوری زنگ میزنی؟

درفشان: بد بهتون هیجان دادم؟

شاهیار: به اندازه کافی فردا هیجان داریم

یعنی از فکر فردا گل از گلم میشکفت

راتین: خب؟ چی شد که امدین اینطرف؟

تینا: امدیم بازی کنیم... حوصلمون سر نره

راتین: کاری بسیار عالییییی

اترون: خب من زنگ میزنم خوراکی بیارن

درفشان: من یکی مطمئنم اخرش این سه ماه

میشم 100 کیلو

اترون: همیچین میگه 100 کیلو انگار الان 40

کیلوه...

یعنی با این حرفش 6تامون حمله کردیم سمتش

بنده خدا نمی دونست چطوری فرار کنه فقط

هرچی دوم دستمون بود پرت میگردیم سمتش

اترونم که نگران جونس رفت پشت داریوش....

داریوش: خانوما! یه لحظه

درفشان: همیشه... من باید اینو بکشم

داریوش: صبر کن! وقت هست برای کشتن.... یه

جور دیگه تلافی کن.. بهترنه؟

درفشان: فکر خوبیه

بعدم خیلی شیک رفت نشست روی مبل

اترون: وایی داریوش خدا هرچی میخوایی بهت

بده منو از دست اینا نجات دادی... خب چی

میخورین؟

درفشان: توساکت

اترون: عع شوخیدم دیگه

نازی: خب... چیزایی همه شگی

بعد از زنگ زدن اترون نشستیم به بازی کردن.

اترون:

داشتیم بازی میکردیم که گوشی راتین زنگ

خورد....

راتین: صبر کنید بینم کیه.. میام

درفشان: باش...

راتین: از عمارت

راتین: بله! سلام

پشت خط: _____

راتین: چی؟ برای چی؟ چی شده دایی؟

پشت خط: _____

عمه خانوم کیه؟ عمه خانوم خواهر کوچیک
تراقابزرگ.. که خود اقا بزرگم روی حرفشون حرف
نمیزنن.... کلایک اشرافی به تمام
معنا.... بسیار سخت گیر.... حتی همیشه جلوشون
یه شوخی ساده بکنی.... باید همه چی طبق رسمو
روسومات باشه... کلا باید عین عسا قورت داده
هاباشی... یعنی اینکه همینه که پامون به ایران
برسه... دقیقا بعد از یک هفته 6 تامون پای سفره
عقدیم... چون به نظر عمه خانوم سن ازدواج توی
خاندان اشراف... اونم وارثای خاندان باید از سن
18 تا 22 سالگی باشه.... و وقتی خودت کسی
رومد نظر نداری... به انتخاب خودشون یکی رو
برات در نظر میگیرن.... و یعنی فاتحه 12 تامون
خوندس....

درفشان: راتین داری شوخی میکنی دیگه؟
راتین: الان قیافه من شوخی داره؟ فردا ساعت
5 صبح پرواز... تمام.. اونم با پرواز شخصی
شاهیار: یعنی میخوایی بگی... ماها دقیقا فردا 4،5
عصیر به وقت اینجا ایرانیم؟
ماهیار: به حساب دیگه یعنی 5 صبح ایرانیم...
شب ارا: ای خدایا... الان چه وقت ایران آمدن بود
اخه؟ عمه خانوم نمی تونستن یه موقع دیگه
بیان؟

درفشان: اینا به کنار... من نگران دانشگاه
م.... عمه خانوم مخالف شدید... به نظر عمه خانوم
یه اشراف زاده باید معلم سرخونه داشته باش
داریوش: آقای تهرانی نمی تونن کاری کنن؟

ماهیار: هه اینو... اقا بزرگ؟ روی حرف خواهرش
حرف بزنه؟ عمرا... تا الان افشین واژین زن نداده
باشن خیلیه

اتروان: هوف... پاشین بریم بخوابیم. فردا
پرواز داریم.. پاشین دیگه

در عرض سه سوت دخترا رفتن توی اتاقشون
ماهام رفتیم خوابیدیم...

دقیقا هممون با اعصابی داغوان سر ساعت 4
فرودگاه بودیم... هیچ کدومم هیچ حرفی به هم
نمی زدیم... یعنی هرکی نگامون کنه فکر میکنه یه
دعوای اساسی کردیم... در این حد
اعصابمون.. خداشکرت.. اینم ازهاوایی هییی

ساعت 4:30 رفتیم سوار هواپیمای شخصی
شدیم... و سر ساعت 5 پرواز کردیم... من یکی که
خوابیدم... بقیه رونمی دونم
واقعا دیگه خسته شده بودم از نشستن توی
هواپیما... الان دقیقا 10 ساعت توی هواپیما
نشستیم... دقیقا دو ساعت دیگه میرسیم... هوف...
درفشان: حوصله سر رفت اه...
اتروان: میشه بگین باید چیکار کنیم حوصله خانوم
بیاد سر جاش؟ میخوای گرگم به هوا بازی کنیم؟
درفشان: لازم نکرده...
داریوش: به اندازه کافی اعصاب خورد هست.. لطف
بس
شب ارا: دقیقا بسه دیگه

درفشان: باش.. گفتین ده بار
ماهیار: اخه حرف تو گوشت نمیره
درفشان: تو گوش تو میره بسه
شاهیار: ساکت میشین یا پاشم؟
عین هیچ کدوممون اعصاب نداریم... بالاخره این
دوساعت طاقت فرسا تموم رسیدیم....
بعد از پیاده شدن از هواپیما مستقیم باماشینایی که
اقابزرگ فرستادن رفتیم سمت
عمارت... ساکاروهم خودشون تحویل
میگرفتن.... واقعا حوصله عمارتو نداشتیم... دلم
میخواست برم خونم..
درفشان:

یک هفته از آمدنمون میگذره... الانم توی خونه
خودمم روی کاناپه لم دادم دارم شکلات
میخورم... دیروز عروسی افشین و اذین بود... چون
عمه خانوم دستور دادن...

الانم رسیدن به پروژه دانشگاه رفتن ما.. که
بحث داغی هست توی عمارت... دقیقا یک
روز که ماهیارو ندیدم دلم براش تنگ
شده.. هییی... نمی دونم دوباره کی میتونم
بینمش... ولی ازارام وتینا ونازی خبردارم... قرار
شام بیان اینجا دورهمی دخترونه داشته باشیم...
دلم برای هفته پیش تنگ شده... نمی دونم
چرا... ولی خیلی خوش گذشت... توی افکارم غرق

بودم که با صدای زری خانوم به خودم امد... زری
خانوم همونیه که میاد کاراموو میکنه
زری خانوم: خانوم تلفن... پدرتون
درفشان: باش امدم
درفشان: جانم! سلام بابایی
بابا: عیلق سلام! خوبی بابا؟
درفشان: ممنون بابایی! خوبین شما؟ مامان خوبه؟
بابا: همه خوبن! درفشان!
درفشانم: جانم بابا چیزی شده؟
بابا: همین الان راه میوفتی میایی عمارت... خب؟
نگران شدم... یعنی چیزی شده؟ ولی با حرف بابا
اتیش گرفتم

بابا: بس... اونا برای تومیان... توهم بدون هیچ

حرفی تا پنج دقیقه ای دیگه عمارتی

درفشان: بابایی... ولی من نمیخوام

بابا: مگه دست تو؟

درفشان: پس دست کیه؟ من اصلا نمیخوام

ازدواج کنم

هییییییی... چی گفتیم... اوه اوه

بابا: چشمم روشن... روی حرف بابات حرف

میزنی؟

درفشان: من غلط بکنم... ولی بابایی...

بابا: خودم میام دنبالت

نداشت دیگه حرف بزدم... تلفنو قطع کرد... هنگ
بودم... یعنی چی؟ من نمی تونم..... من فق... فقط
یکی ومیخوامم.... شمارشو داشتم میخواستم
بهش زنگ بزدم

اصلا... اصلا شاید عمارت باشه... اگه نبود چی؟ اگه
بگه به منچه چی؟ وایی خدا داشتم خل
میشدم.. ولی میدونستم نرم خود بابامیاد دنبالم
هرطوری بود رفتم حاضر شدم... همونطور که
داشتم حاضر میشدم داشتم بابچه ها توی گروه
حرف میزدیم... هممون بودیم 12 تامون... ولی
ماهیار آفلاین بود.. هییی فقط دخترا آنلاین بودن
شب ارا: درفشان چرا گرفته ای چی شده؟

براش ویس فرستادمو همه چی رو گفتم...دقیقا
همون موقع ماهیار و اتروان و اترون...آنلاین
شدن

دقیقا بعد از دودقیقه ماهیار ویس فرستاد

ماهیار: چچیسییییی؟ خواستگار؟ امشب؟ برای
تو؟ دیگه چی؟ لابد الانم داری میری عمارت؟
چرا انقدر عصبانیه؟

همون موقع گوشیم زنگ خورد خودش بود
درفشان: بله؟

ماهیار: دارم میام خونت باهم میریم عمارت
و تماس قطع...خدایا خودت به داد برس چرا
انقدر عصبانی بود؟

درفشان: نمی دونم... راتین چیکار کنم؟

راتین: نمی دونم...

درفشان: ماهیار زنگ گفت میاد نبالم باهم بریم

خیلی اعصابانی بود اصلا نداشت من حرف

بزنم.. چیکار کنم؟

راتین: یعنی الان داره میاد اینجا؟

درفشان: اوهوم ادرس و از کجا میاره؟ حتی نداشت

بهش ادرس بدم

راتین: گیر میاره.. دوسو ته.... ولی بهتره ماهیار

باهات بیاد

درفشان: میشه بگی بعد جواب بابارو چی بدم بگم

ماهیار امدد نبالم؟

راتین: خب منم دام میرم دنبال تینا باهم بریم
عمارت .ولی اول امدم پیش تو

اینا یه فکری توی سرشونه..من میدونم...

ماهیار:

داغ کرده بودم بدجور..اخه چرا عمه خانوم یه
همچین کاری کردن؟ یعنی واقعا میخوان درفشانو
شوهر بدن؟ فکرشم دیونم میکرد..نزدیکای خونه
درفشان بودم بهش زنگ زدم بیاد پایین.. ادر
خونشو از راتین گرفتم...دقیقا بعداز پنج دقیقه امد
پایین..سریع امد سوارماشین شد:

درفشان: سلام! فقط بریم...خان عمو خیلی
عصبانی

ماهیار: علیک سلام! برای چی همایون خان
عصبانین؟

درفشان: چه میدونم... ماهیار!

ماهیار: جانم!

مگه میشد درفشان اسمو اینطوری صدا بزنه
من بگم بله؟

درفشان: میگم.. چیکار کنیم؟

ماهیار: هیچی... همه چی بستگی به جوابت داره..

درفشان: خب من جوابم منفیه

ماهیار: جدی؟

میدونستمااا ولی میخواستم خودش بهم بگه

میخواستم از زبون خودش بشنوم

درفشان: اهوم...

ماهیار: چرا؟ هنوز ندیدیش

درفشان: خب... من جوابم منفیه... هنوز امدگی

ازدواجو ندارم

یعنی.. ممکن به منم جواب رد

بده؟ هووووووووووووووووف بسه پسر.. این

فکراچیه؟ کی خواست ازدواج کنه؟ هووووف نمی

دونم چرا روی این قضیه حساس بودم

ماهیار: اها...

درفشان: ولی... میخوام یه کاری کنم.. پایه ای؟

یا خدا چیکار میخواد بکنه؟!

ماهیار: چی؟

درفشان: یک قرص خواب اور... دو عع خب
قرص چیز....

یا خداااا بدبخت فکر کنم تا صبح توی دستشویی
باشه از فکرش خندم گرفت
ماهیار: خيله خب... رفتم

رفتم توی دارخانه از هر کدوم دوتا بسته گرفتم
آمد توی ماشین رفتیم سمت خونه اقا بزرگ
تا رسیدیم سریع پیاده شدیم.. چون به اندازه
کافی معطل کردیم... از الان منتظر
بعد از خواستگاری مسخره امشبم که به لطف
درفشان از این مسخرگی درمیاد

چون باید جواب پس بدیم یک: چرا
دیر کردین؟ دوم: بدون طفره رفتن توضیح میدی

اووووفف خسته شده بودم از این همه قانون
وقوانین مسخره.. خاندان اشراف...واقعا خسته
شده بودم...فقط خداروشکر خیلی از رسمای
مسخر رو برداشتن...فقط خداروشکر...اگه بقیشم
برمیداشتن بهتر میشد..والا...مخصوصا این
لباسای مسخره واییی ادم خفه میشد از بس
رسمی بود...بازاگه عمه خانوم نبود میشد یه
کاریش کرد...میشد یه ذره غیر رسمی
باشه...ولی باوجود عمه خانوم هرگز...هووووف
درفشان:چرا خوابت برده؟
ماهیار:خوابم نبرده بریم بالا....میگم درفشان!
درفشان:بله!
چی میشد میگفت جانم؟

ماهیار: میگم... تو حوصله لباسای رسمی رو داری؟
از لحنم خندش گرفت... ای خداااا... دلهم هری
ریخت پایین با این چال صورتش... خودمم
داشتم ااا ولی درفشان چیزه دیگه ای بود... یاد
بلاهایی که سرم میاره میوفتم یه جوری
میشم... بهترین ساعات عمرم بود... وقتی با بغض
داشت توی گروه ویس گذاشت... حاله دست
خودم نبود... نمی دونم چرا عصبی شدم؟
درفشان: خب... اوم... من لباسای اینطوری دوس
دارم... ولی شماها واقعا سختتونه
ماهیار: یعنی تومیتونی اون لباس صد کیلویی رو
تحمل کنی؟

درفشان: چون واقعا دوشش دارم..خب من برم
دیگه طول میکشه کارم

ماهیار: درفشان!

درفشان: بله!

ماهیار: هیچی

نمی دونم چرا نگران این بودم نکنه زیادی باز
انتخاب کنه؟ باینکه میدونم از این کارانمیکنه

درفشان: نگران نباش مواظبم فعلا

از کجا متوجه شد؟

درفشان:

واقعا حوصله نداشتم برم پایین... یعنی به هیچ
وج نمیخواستم برم... از طرفی هم فکر ماهیار ولم

نمی‌کرد... چرا آمد دنبالم؟ چرا نگرانم؟ ولی واقعا خیلی بهم کیف داد فهمیدم طرز لباس پوشیدنم برای مهمه....

توی عمارت باید همیشه لباس اشرافی تنت باشه... وقتی هم که مهمون داشتیم همیشه حجاب گردن با کلاه خیلی شیک لباس باز ممنوع... اگرم باز بود کتی چیزی باید روش بیوشی... این قانون بایدی بود... وهمه ما بهش احترام می‌داشتیم.. چون واقعا قانون خیلی خوبی بود... از طرفی هم نگران نقشم بودم.. باید یه کاری می‌کردم که طرف بره پشت سرشم نگاه نکنه... چه برسه به اینکه ه*و*س خواستگاری رفتن بکنه.. هه به من میگن درفشان... درفشان تهرانیییییییییی نه شلغم...

ولی میدونستم باید جواب کارموپس بدم... فدای
سرممم مهم نقشم بود که ماهیار باهم موافق
بود... بالاخره بافت موهام تموم شد... خیلی شیک
حجاب گردنموم گذاشتم که هم رنگ لباسم
بود.. قشنگ تا گوشام میمود کل گردنمو پوشنده
بود... بعدم کلاهمو گذاشتم سرم کنار کلاهم یه
گل خیلی خوشگل بود... شیک و دخترونه... (عکس
لباسش رو میدارم)
هوف... کارام که تموم شد گوشیم شروع کرد به
زنگ خوردن.... ماهیار بود:
درفشان: بله؟!
ماهیار: آماده ای بریم؟ الانکه خودشون بیان باکتک
ببرنمون

موندم عمو جان چطوری عمه خانوم تحمل
میکنن به شوهر عمه خانوم میگیرم عمو
جان....وای خدا....نمی دونستم جواب عمه خانوم
چی بدم؟

تا از در اتاق رفتم بیرون ماهیارم امد...وایییی چه
جیگرییی شششدههههه...هلو پیر توگلو...وای
خاک بسرم من چرا اینطوری شدم؟هییی
ماهیار تیپ سفید زده بود...کلا سفید..

ماهیار:چیه؟خوشگل ندیدی؟

درفشان:خودشیفته ندیدم

ماهیار:بخدا الان وقت کل کل نیست بریم

درفشان:موافقم بریم

ماهیار: ععع دقت کردی توی یه چیزی باهم
موافق بودیم؟

درفشان: اره خدایی...

دقیقا تا پشت در پذاری داشتیم حرف
میزدیم... تا رسیدیم نمی تونستیم کدوممون اول
دربزنه که بریم توو.. به عبارت دیگه جرات
نداشتیم... کلا جفتمون ادمای جون دوستی
بودیم... خیلی بد جون دوست...

ماهیار: خب.. دربزن دیگه

درفشان: نه دیگه... تو باید دربزنی

ماهیار: از دست تووو... همیشه زوربگو

درفشان: ماهیار.. خواهش!

ماهیار: جان ماهیار!؟... چشم

وایی خدااا یکی منو بگیره الان قلبم میاد تو
حلقم....بعدازدر زدن صدای وحشتناک خشک
وجدی اقابزرگ...واین یعنی فاتحه منو ماهیار و
خوده اقابزرگ میخونه

چون تا الان که 18 سالمه تا حالا صدای اقابزرگ
رو اینطوری نشنیده بودم....قیافه ماهیارم اینو
میگفت که اونم مثل من

با ترس ولرز رفتیم....یهو یاد قرصا
افتادم..باکمترین ولوم:

درفشان: ماهیار...قرصا

ماهیار: توی جیبمه

دقیقا وقتی رفتیم تو اول نمیشد قیافه هارو درست
تشخیص داد وقتی رفتیم نزدیک تر...دلیم

میخواست همون دم درمیبودم.... یعنی همچین
بابا نگام میکرد که به تعویض شدید لباس
نیازمند بودم.... وقتی یه نگاه ریز انداختم کل
پذارایی رووو فهمیدم که هر دو مون نیاز به
تعویض لباس داریم.... تا حالا اینطوری عصبانی
ندیده بودمشون

افشین که اصلا نگام نمیکرد و این یعنی خیلی
عصبانی... پروانه هم کنارش نشسته بود اوه اوه
اخمارو

نیلاهم پیش اذین نشسته بود یا خدا کی بره این
همه اخمو؟

اقابزرگ: بشینید

همون بتمرگ خودمون بود... فقط
محترمانش.. خیلی شیک رفتیم تمرگیدیم.....
عمو (همسر عمه خانوم): کجا بودید انقدر
دیر کردین؟
ماهیار: عذر میخوام... ترافیک بود
بعدم دیگه کسی چیزی نگفت... تازه تونستم یه
نگاه بندازم.... من پیش بابا نشسته
بودم.... داشتم نگاه مینداختم که نگام افتاد به
ماهیار... این چرا اینطوری اخم کرده بود؟ یا خداااا
یه نگاه به پسره انداختم... حتی نمی دونستم
فامیلی پسره چیه؟ میشه گفت خوب بود... ولی به
پای ماهیارم نمی رسید... جانم ماهیارم؟

داشتم به حرفای مزخرفشون گوش میکردم که
ماهیار از جاش بلند شد... هییی چرا این انقدر
عصبانیه؟ به غیر از ماهیار... داریوش، شاهیارم
همینطور

اترون، اتروان وراتینم اخماشون داشت عمار تو
جارو میکرد یا خدااااا خودت امشبو به خیر کنه...
ماهیار: اقا بزرگ.. آگه اجازه بدین برم ی تلفن مهم
دارم.. کاریه

از اونجایی که اقا بزرگ به کاراهمیتی زیادی میدن
اجازه داد... یعنی خیلی داشت سعی میکرد نره
پس سرو زیرو روش کنه... اینو زمشتاشش متوجه
شدم.. داشتم ماهیارو نگاه میکردم که با صدای
مامان به خودم امدم:

مامان: کجارو نگاه میکنی؟

درفشان: هومم... من؟

مامان: درفشان! به اندازی کافی از دست عصبانی هستم

درفشان: چرا مامان من؟ عع

بابا: دفعه اول و اخرته با مادرت اینطوری حرف میزنی

یعنی قشنگ به شیکر خوردن افتادم... رسما بابا داشتم خفم میکرد.. چرا انقد عصبانین؟

درفشان: ب... بخ.. ببخشید

مامان: پاشو برو توی اشپرخونه شربت بیار.. پاشوو

بابهت داشتتم مامانو نگاه می کردم

درفشان: _____

—ن؟ مگه خدمه نیستن؟

مامان: یعنی چی؟ پاشو بینم

درفشان: اخه مامان من... من چرا باید جلوی این

شیربرنج شربت بگیرم

یهو دریک لحظه خفه شدم.. همچین دستمو

جلوی دهنم گرفتم... وایییی خداااا... باباهمچین

نگام کرد فاتحه... تشریف بیارین

بابا: نشیندم؟

درفشان: _____

کلا خفه بودم

بابا: چشم روشن.. پاشو بینم... سریع
بدون هیچ معطلی بلندشدم... رفتم سمت
اشپزخونه... من حال اینو می‌گرم... پسره
داشتم میرفتم سمت اشپزخونه که یکی دستمو
عین چی گرفت کشید دنبال خودش... رفت تو
بالکن .. درم محکم بست... تازه تونستم بینم کیه
که دستمو داشت از جا میکند... دیدم
ماهیار.. باچشای به خون نشسته
درفشان: ماهیار؟ چی شده؟
ماهیار: یعنی درفشان... بخدا بری جلوی این
شیربرنج چیزی بگیری... زندت نمیدارم
یا خدااا

درفشان: خب حرف بزن... بعدم مغزمو
خرگاز نگرفته

ماهیار: اسم پسره اردلانہ... به قیافه شیربنجش
نگاه نکن... اندازه موهای سرش دوس دختره
داره... یه دختر باز حرفیه... فقطم به خاطر پولش
همین

دهنم ووا مونده بود...

درفشان: پس چرا اقا بزرگ راهشون دادن؟
ماهیار: به زور... اونم به خاطر نون و نمک.. همین به
خاطر همین وحشتناک عصبی هستن...

درفشان: خب پس... بیاد زوتر دکش کنیم
ماهیار: هستم

قرصا رو از توی جیبش دراورد رفتیم سمت
اشپزخونه.... لیوان بابا اینا واقابزرگ با لیوان
مهمونا فرق داشت.

ماهیار: خب بین.. اول باباش
برمیداره... بعد مامانش... بعدم خودش
درفشان: یعنی لیوان سوم؟
ماهیار: دقیقا...

قرص خواب اور و م... س... ریختم توی لیوانش
قشنگ همش زدم... وقتی شیک مخلوط یه نگاه
موفقیت امیز بهم زدیم....

شربتارو خدمه بردن منو ماهیارم برگشتیم سمت
سالن... تازه تونستم قیافه مزخرفشو بینم امدم
یه نگاه بندازم که با اخمای خان دایی روبه

روشدم..خیلی شیک اشاره کرد برم پیش
خودش...باباهم باسرتایید کرد...خیلی اروم رفتم
پیش خان دایی...به خاطرخواستگاری مسخره
همه جمع بودن...البته دلیل اصلیش این
نبودااااا...چون ازقبل همه اینجابودن...ولی واقعا
بدهمه اخماشون تو هم بود....

شب ارا:

واقعا حالم داشت بهم میخورد ازاین خواستگاری
مزخرف ..اه اه کی تموم میشه؟واقعا حوصلمون
سرفته بود...من نمی دونم وقتی انقدر احمای
همه توهمه چرا قبول کردن اصلا اینا بیان
خواستگاری؟...حتی وقتی اقا بزرگ اجازه ندادن
پسره بادریشان حرف بزن:

پدر پسره: اگه آقای تهرانی اجازه بدن بچه ها
برن باهم حرف بزنین؟

اقابزرگ: فکر نکنم توی جلسه اول دختری پسر
باهم حرفی داشته باشن!؟!

یعنی طوری این جمله رو گفتن که اگه پسره
حرفیم داشت به گ..ه خوردن افتاد...دقیقا
دو دقیقه بعد درفشان و ماهیار بانیش باز تشریف
آوردن باز چیکار کردن خدا میدونه...همون موقع هم
شربتارو آوردن....لبوان مهمونا فرق داشت...چون
بابا اینا عادت داشتن توی لیوانای مخصوص
خودشون شربت یا چای بخورن....بعد از تعارف
شربتتا...رفتن

بزرگترا داشتن ازهر در باهم حرف میزدن...یه
ذره از شربتتم خوردم الهی شکر سالم بود...نگام
افتاد به شاهیار...ازهمون روز اول که دیدمش یه
جوری شدم...خیلی توی این یکی دوماه هوامو
داشت...نمی دونم یه جوری بودم...دلتم
نمیخواست به کسی دیگه ای نگاه کنه...توی
جشن عقد اذین و افشین اصلا دلتم نمیخواست
طرف هیچ دختری بره...دلتم نمیخواست باهیچ
دختری برقصه...وقتی یه دختر امد طرفش واقعا
دلتم گرفت...نمی دونم چرا داشتم باخودم
مقایسه میکردم...توی فکر بودم که اون ازمن
بهتره...یا من از اون که دیدم شاهیارداره میاد
طرفم باخمای توهم:

شاهیار: نینم اخمای ورچک من توی هم
باشه..چی شده شب ارای من؟

هنگ بودم...به من گفت شب ارای من! این من
مالکیت اخر جملش خیلی بهم مزه داد
شب ارا: چیزی نیست

شاهیار: چشای خوشگلت اینو نمی گه...شب ارا
نینم خودتو با کسی مقایسه کنی....اونا
کجا...شب ارای من کجا

وایی خدایا! داشتم پس میوفتادم... با صدای
عسل به خودم امدم دیدم همینجور خیره شدم
بهش اونم یه لبخند از اون شب ارا کشا روی
لبش بود ولی چشاش

بدجور شیطون بود... شاهیارم قدش
بلند بود... پوستش سبزه بود چشاشم قهوای تیره
بود... که عاشق چشاش شدم..اره باید به خودم
اعتراف کنم. من شب ارای تهرانی عاشق
شدم... عاشق شاهیارار یانفر بودم... اولش
فکر کردم دوس داشتنته... ولی توی این یک
هفته که پیشم نبود فهمیدم بیشتر از یه دوس
داشتن سادس نه دوسش نداشتم عاشقش
بودم... نمی دونم شاهیارم از چی کلافه بود دست
کرد لای موهای پر پشت قهوایش... چرا
کلافس؟ از چی؟ خداکنه متوجه شم... امشب که امد
دنبالم.. انگار دنیا رو بهم دادن... نمی دونم چرا
اینطوری شدم... نمی دونم چرا عاشق شدم... من
شب ارای تهرانی به عشق عقیده نداشتم... ولی

میخواستم باکسی ازدواج کنم که حداقل یه کم
دوسش داشته باشم...ولی هرچی هست خود
شاهیار باید بیاد جلو من عمرا برم جلو حتی اگه
از دوریش له له بزنم
عسل نشونده بودم روی پام...که یهو پسره که
آمد بود خواستگاری درفشان مثل جت دوید طرف
در...همچین درو باز کرد پیرید بیرون گفتم الان
باکل میره توی دیوار...وایی خیلی لحظه خنده
داری بود..وقتی برگشتم طرف درفشان..دیدم
قرمز از زور خنده...ماهیارم که دیگه بدتر...این
دوتارو شونه های ماهیار از زور خنده تکون
میخورد درفشانم کلا لبو بود از زور خنده ولی
اقابزرگ. اقای زند قیافه هاشون دیدنی بود...اوه

اوه فاتحه جفتشون خوندس ... همه ساکت بودن
دقیقا بعدازیک ساعت پسره باقیافه زار امد

پسره: عذر میخوام ... ببخشین

اقا بزرگ: مشکلی نداره... چیزی شده؟

پسره: نمی دونم ...

اقای زند: بهتری؟

یعنی لحن اقای زند عالی بود رسما میخواست

فقط این خواستگاری تموم شه

اقای زند: آگه حالتون بده بگم دکتری یاد؟

پسره داشت چرت میزد: نه.. نه خوبم

عین معتاد اااااااا اوه اوه

ماهیار:ب...ب...ببخشین من چمد لحظه کار دارم
فعلا(بالحن کسی که به زور جلو خندشو گرفته
خونده بشه ممنون)

یعنی به زور جلو خندشو گرفت

اقابزرگ:چه کاری؟

الهیبی بگردم

درفشان:اقابزرگ اگه میشه؟

اقای زند:نه...نمیشه...

همیچن باتحکم این جمله رو گفتن من دو دستی

مبلو گرفتم اقای زند خیلی جدی بودن اوه اوه

ماهیار:بله چشم

پسره: ببخشش یین
من برمیگردم

یعنی نزدیک بود هممون منفجر شیمم از خنده
منظورم از همه بچه ها بوداااا چون بزرگتر داشت
خون خونشون رو میخورد ولی پسره حقشه چون
مامان پسره خیلی حرف زد اون موقع درفشان
نبود

اقابزرگ: این چه وضعی؟

پدر پسره: من واقعا عذر میخوام آقای تهرانی

آقای زند: مگه اینجا همه علاف پسر شمان؟!

آقای اریانفر: واقعا که... واقعا چطور تونسید

همچین بی احترامی بکنید؟

راتین: واقعا لایک دارین پسره پرو غلط کرد امد
خواستگاری...

ارام: اخ دلم

اتروان: هییی چی شدی؟

ارام: ازدست این دوتا

نازی: وای راس میپگهه اصلا قیافش خندبود

شیربرنج

تینا: حیف شیربرنج

ازرم: والا...اگه کاکتوس اعتماد به نفس اینو

داشت

شب ارا: باورکن هرفصل میوه میداد

درفشان: یعنی عالی بود باون قیافه شیربرنجش
پاشده امد خواستگاری

تا راتین امد چیزی بگه... باعربده اقابزرگ خفه
شدیم... تازه فهمیدیم چه گندی زدیم... خدایاااااا
12 تامون باهم گ... ه خوردیم

اقابزرگ: بسه... چم روشن... دیگه چه غلطایی
میخوایین بکنید؟ مثلاً اشرف زاده این
اتروان!

اقابزرگ: س_____ا ک_____ت..

.. تا همتون از ارث محروم نشدید فقط گمشید
دفعه اول بود اقابزرگ از همچین کلمه ای استفاده
میکردن... یا خداااااا

با صدای عمه خانوم برگشتیم سرجامون

عمه خانوم: نه خان داداش این راهش
نیست... ارث ومیراث خانوادگی الکی نیست...
اقابزرگ: فکر بهتری دارین؟
عمه خانوم: 12 تاشون... تا هفته دیگه وقت دارن
برای ازدواج... دو از فردا خودشون باید کارای
خودشون خودشون انجام بدن
نه... نمی شنیدم... من فقط شاهیارو
میخوام... تایک هفته دیگه... اگه شاهیار نگفت
بههم دوسم داره چی؟ اصلا از کجا معلوم دوسم
داشته باشه... درفشان سریع رفت بالا
باگریه... بعدم ماهیار رفت بعد از اون دوتا اتروان
ارام بعدش اترون نازی... بعد داریوش ازرم
...بعدم منو شاهیار

من رفتم بالا اون رفت توی بالکن... یعنی میخواد سیگار بکشه؟ باورم نمیشد به خاطریه کار بچگانه بخوان همچین چیزی بگن... شب برای شام هیچ کدوممون برای شام نرفتیم پایین.. ساعت 10 بود یه مسکن خوردم خوابیدم خدایا خودت کمکمون کن.. 12 تامون غرور داریم...

داریوش:

مخم داشت منفجر میشد از این همه فکر و خیال چرا باید عمه خانوم همچین چیزی بگن!.... توی این یک هفته وقتی از ازرم دور بودم واقعا دلم براش تنگ شده بود.. نمی دونستم ازدوریش چیکار کنم... از طرفی هم نمی تونستم بهش زنگ بزنم چون غرورم این اجاز رونمیداد امشب

بعد از چند سال دوباره سیگار کشیدم... فقط
میخواستم اروم شم... برای شام نرفتم پایین
نمی خواستم برم.. میل نداشتم... ولی نگران
بودم... از رمم رفت پایین؟ شام خورده؟ یا الان
گرسنه خوابیده... از فکر اینکه گرسنه خوابیده باشه
حالم بد میشد... نمی دونم تا الان
چقدر سیگار کشیدم... فقط میخواستم اروم شم
همین... یعنی چی یک هفته بهمون وقت دادن؟!
مگه ازدواج کشکه... مگه الکیه... از یه طرفی
فکر اینکه از رمم بخواد دست یکی دیگه روبگیره به
یکی دیگه جز من فکر کنه دیونم
میکرد... میخواستم برم کشمش هر کی که جزم
بخواد به از رمم من فکر کنه... بخواد دستشو
بگیره... وایی خدایا چیکار کنم؟ باید با خودم

روراست باشم..هرچی توی این دوماه روی
احساسم سرپوش گذاشتم نادیدیش گرفتم
بسه...اره..من داریوش هخامنش عاشق
شدم...دل باختم قلبمو دادم به ازرم ،ازرم
تهرانی...منی که به عشق اعتقاد نداشتم میگفتم
چرته میگفتم پوچه عاشق شدم...عاشق نه دیونه
ازرم شدم.....خدایا من چم شد؟یعنی الان ازرم
داشت چیکار میکرد؟توی این یک هفته کارم شده
بود بشینم به ازرم فکرکنم عکساش رو که توی
گوشیم هست بینم ...دلم براش تنگه خیلی..حتی
الان که چندتا اتاق باهم فاصله داشت...با صدای
در به خودم امد:
داریوش:بله!

این صدای من بود؟ هه... از صدای گرفته خودم
تعجب کردم...

دنیا: شاهیار!

صدای اعتراض امیز شیرین خواهر کوچیکم واقعا
رومخ بود

داریوش: بس شیری برو بیرون اعصاب ندارم

دنیا: اوه اوه... نه که قبلا خیلی اعصاب

داری... با این حرفی ام که خانوم تهرانی زدن

دوبرابر شد... اخه داداش من تومی اعصاب

داشتی؟ برگردم برای زن داداشم

همیچن برگشتم طرفش که خودم ترسیدم چه

برسه به شیرین

داریوش: گفتم برو بیرون...

دنیا: نمیخوام... آقای بی اعصاب... بیا پایین شام
بخور سیگارم نکش... بینم تو که خیلی وقت بود
سیگار نمیکشیدی چی شده؟

داریوش: دنیا میری پایین یا خودم پرت کنم؟
دنیا: گفتم بگردم برای زن داداشم یانه؟ نگفتم
بگم... یعنی چی میکشه از دست تو

داریوش: حرف الکی نزن... بعدم کو زن؟ بعدم چرا
باید از دستم بکشه مگه چمه؟

دنیا: اوه اوه... سقف نیاد پایین... چیت
نیست؟ اخلاق که نداری.. اعصاب که نداری
سیگارم میکشی... دیگه چی میخوای.. ولی من
مطمئنم زن داداش درستت میکنه

فقط داشتیم نگاهش میکردم همین... یعنی
بیشتر از این نمی تونست بادیوارم یک ساانم کنه
..وگرنه اینکارو میکرد
دنیا:هان! مثلا روانشناسه
یاد اون شبی افتادم که توی هاوایی داشتیم حرف
میزدیم وقتی گفتم روانشناسم... چطور ازرم
نگاهم میکرد... انگار انتظار هر چیزی رو داشت
غیر از روانشناس... چقدر چشای ازرم
قشنگه... هییی
با صدای جیغ دنیا به خودم امد البته صدمتر پریدم
هوا..

دنیا: هوووووووووووووووو حواست کجاست؟ سه

ساعت دارم حرف

میزنم... هوووووووووووووووووووووووو؟

داریوش: هو زهرمارو هو درد بی درمون دِچه

مرگته؟

از صدای دادم ترسیدم حقتشه پرو

دنیا: واقعا که... اصلا هر غلطی میخوای بکن به

جهنم

وای خدا حوصله این یکی رو نداشتم تند رفتم...

داریوش: دنیا!

دنیا: برو بابا... فقط بلدی داد بزنی... بینم سرازرمم

همینطوری داد میزنی؟ یا وقتی به من بدبخت

میرسی سگ میشی...

داریوش: دنیا! بخدااا حاله بده... اذیتتم نکن

ارو متر شد

داریوش:

دنیا: هوف... اخه داداش من... چی شده از وقتی
امدی اخمات یک لحظه کنار نمیره... بخدا امشب

شاخه زد بیرون دیدم داری میخندی

داریوش: هه... چی بگم هوم؟

دنیا: داداشییی.. دلت گرفته؟ میخوای گریه کنی؟

دنیا از من 5،6 سالی کوچیکتر بود دنیا 16، 17

سالش بود

داریوش: شام خوردی؟

دنیا: میل نداشتم

اخمام رفت توهم بیخود کرد میل نداشت
داریوش: بیخود... برو پایین شامتوبخور
دنیا: نه که همتون امدین پایین ادم میلش میاد
یعنی چی؟

داریوش: یعنی چی؟
دنیا: یعنی اینکه هیچ کدومتون نیومدین نه تو، نه
شاهیار، نه ماهیار، نه اتروان، نه اترون نه راتین، تاز
ارام، نازنین، ازرم، تینا، درفشان، شب اراهم
نیومدن...

بد کفری شدم
داریوش: اونا غلط کردن با تو... ازرم غلط کرد
نیومد پایین مگه شهر هرته؟ مگه دست
خودشه؟ شد با کتک غذا به خوردش میدم

از زور عصبانیت داشتیم نفس نفس میزدیم
دنیا: ب... با... باش چرا اعصابی میشی؟
سریع برآیم یه لیوان آب از پارچی که روی میز بود
ریخت

دنیا: بیا اینو بخور اروم شی
بعد از خوردن آب بهتر شد حاله
داریوش: شام هنوز مونده؟
دنیا: آره میخوری؟

داریوش: من نه.. ولی از رم چرا
بعدم خیلی سریع رفتم از اتاق بیرون... توی راه
پله بودم که دیدم ماهیار و اتروانم دارن میان فقط
داشتیم بهم نگاه میکرديم... فقط داشتیم با چشم

باهم حرف میزدیم من میدونم این 6 تا شده به
فلک میکشونمشون باید غذاشونو بخورن مگه
دسته خودشونه؟

وقتی رفتیم توی اشپزخونه دیدم اترون راتین
شاهیارم توی اشپزخونه باخمای وحشتناک...

داریوش: غذای دختر او آماده کنید

اقای زند: غذای 12 تاشون آماده کنید

واقعا شوکه شدم... ولی همچنان اخمامون توی
هم بود..

اقای زند: چتونه اخماتون توی همه؟

هه چمون؟ واقعا نمی دونن یا خودشون میزنن به
اون راه؟

بعد از آماده شدن غذا میخواستن جدا جدا بزارن چه
غلطا

ماهیار: لازم نکرده جدا بزاری.... همه رو دوتا دوتا
کن میبریم

اقای زند رفته بودن فقط آمده بودن بین چه
خبره

خدمه: چ.. چشم اقا

بعد از آماده شدن غذاها رفتیم بالا.... رفتم توی
اتاق ازرم یکی از خدمه ها باهم آمده بود یعنی
باهر کدوممون یکی آمده بود وقتی درو باز کرد
مرخشش کردم درو با پیام بستم با ارنجم چراغو
روشن کردم.. روی تختش خوابیده بود
اروم.... ولی منکه از دل ازرمم خبر ندارم.... یعنی

گریه کرده؟ خدانکنه سینی غذا رو گذاشتم روی
میز کامپیوتر... رفتم بالاسرش چقدر ناز خوابیده
بود... چقدر معصوم شده بود صورت ازرمم... من
این دختری که روی این تخت خوابیده رو دوس
دارم... نه دوستش ندارم

دیونشم... چطوری بهش بگم؟ آگه پسم زد
چی؟ اصلا بیخود میکنه پسم بزنه... چندبار صداش
کردم بیدار نشد... هوف نمی دونستم چیکار کنم
که بادیدن پارچ اب یه فکر شیطانی امد سرم
... ولی حیف پسر خوبیم به حرف شیطون گوش
نمیدم... با این حال رفتم سراغ پارچ اب... اب
ریختم توی لیوان رفتم نزدیک ازرم.. اروم داشتم
به صورتش اب میپاچیدم... الهیبی خودم دورش
بگردم صورتش خیلی بانمک شده بود وایبی

انقدر این جملشو بانمک گفت فقط داشتم نگاش
میکردم... یهو یادم افتاد شام نخورده اخمام رفت
توهم

ازرم: وای جنی شدی؟ الان داشتی میخندیدی؟

داریوش: نه خیر جنی نشدم... یادم امد شام

نخوردی سریع پاشو بینم

ازرم: نمیخوام

داریوش: غلط کردی... پاشو یه چیزم سرت کن

خدا شاهد یه نگاهم نکردم به موهایش... فقط

دیدم دستش رفت طرف سرش همین لباسشم

یقه بسته بود....

ازرم:میل ندارم

داریوش:شما خیلی بی جا میکنی

بعدم سینی رو برداشتم بردم توی بالکن اتاقش

رو میزی که توی بالکنش بود....همه اتاقی

عمارت بالکن داشتن خیلی هم خوشگل

بود...بالکن بزرگ نیم دایره...یه صندلی نه نویی

کنار بالکن بود یه دسپ میزو صندلی سفید

حصیری هم وسط بالکن واقعا قشنگ بود....

ازرم:داریوش..

داریوش:جانم!

داخه لعنتی اینطوری صدام نزن نمی تونم نگم

جانم....نمی تونم نگم جان دل داریوش...جانم

دلَم ازرمم..جان دلَم عشقم

ازرم: میل ندارم

داریوش: به خاطر من... خواهش... خب؟

ازرم: باش... فقط به خاطر تو... چون با بابایی قهرم

وای که نمی دونید چه حالی بهم دست داد وقتی

داشت با اون لحن لوس بچگونش گفت فقط به

خاطر تو... واقعا آقای تهرانی چطور میتونن تحمل

کنن قهر ازرممو... من بودم دیونه میشدم...

کوروش:

از کلم عین ماشین بخار بود... چرا عمه خانوم یه

همچین کاری کردن؟ من... من میتونم الان

دخترم شوهر بدم؟ هه عمرا... هنوز درفشانم

بچس... افشین که پسره تازه زنش دادم.. انوقت

درفشانمو الان شوهر بدم؟ به غیر از درفشانم... مگه

میتونم ازرمو شب ارامو شوهر بدم... ازیه طرف
دیگه ارام و تینا و نازنین بودن مگه میتونستیم
شوهرشون بدیم.... بعدم اتروان و اترون راتین
هنوز کلشون بو قورمه سبزه میده.... چطوری
میتونم دستی دستی دختر مردمو بدبخت
کنیم... وایی خدااا.. خودت یه فرجی
برسون.... از دست عمه خانوم:
اقابزرگ: چرا یه همچین چیزی گفتین؟
عمه خانوم: چه خبر تونه؟ قیافه هاشونو.. انگار
زمین به اسمون رسیده...
بابا: عمه خانوم!
عمه: بله! دود یقه اروم بگیرین... میگم

کیارش: اخیه عمه خانوم... من چطوری دختر دست
گلمو شوهر بدم اون توی این سن؟ همین که جدا
زندگی میکنن کافی برامون..!

تیرداد: اخیه چطوری میتونم پاشم برم برای این
پسره خواستگاری؟ با اون کله خرابش...
عمه خانوم: بسه... اروم... بهتون میگم

عمه خانوم: اولاً کی خواست اینا الان ازدواج
کنن.. دوما اینا 12 تاشون بهم علاقه دارن... این
وقتم گذاشتم تابه خودشون بیان...
بابا: اخیه عمه...

عمه خانوم: صبر کن امیر علی! میگم.. چقدر هولی؟
بابا: ببخشین بفرمایید

عمه خانوم: اینو گفتم تا به خودشون
بیان... شاهیارو ماهیارو داریوش وقت
ازدواجشون... از طرفی وقت ازدواج اتروان واترون
راتینم داره میرسه همینطور دخترا...
باران: ولی عمه خانوم راهای دیگم بود
عمه خانوم: باران جان! به خودتون نگاه نکنید این
12 تا مغرور تر از این حرفان... میترسم وقتی به
خودشن بیان که کار از کار گذشته باشه... بعدم
میتونن یه مدت فقط نامزد باشن تا وقت
ازدواجشون برسه... مگه خودتون همین نبودین
اقابزرگ: ولی راه درستی نبود
عمه خانوم: خان داداش شما هم اینارو لوس
کردین

اقابزرگ: هوف ازدست شما...

کوروش: الان تکلیف چیه؟ برای شام که نیومدن
پایین... صدر صدم قهرن

اقای زند (پدر خانومم): نگران نباش.. پسرا آمدن
پایین برایشون شام بردن بالا... شام خودشونم
بردن

هوف همیشه گفت خیالم راحت شد... ولی واقعا
مغرور بودن ولی این راهش نبود... نمیخواستم
درفشانمو ناراحت کنم... بالاخره یه دونه دختره
افشین: خب.. الان قهرن... چیکار کنیم؟

عمه خانوم: یعنی؟

اذین: راس میگه افشین... نه به پارک و شهر بازی
راضی میشن

عماد: نه به خرید

افشین: فهمیدم...

پروانه: چی؟

افشین: خب.. بین معمولا این جور مواقع با تغییر
کلی موافقن

بهادر: یعنی منظورت همه چی نیست؟

عماد: اخه تازه وسایل خون رو گرفتن که؟

افشین: خب وسایل اتاقاشون چی؟

عماد: قانع شدم

اقابزرگ: خب؟ نتیجه

اذین: با اجازه شما از فردا کلا بریم هرچی میخوان
بخرن

اقابزرگ: چرا برن؟

افشین: خب میگیم میارن

اقای زند (پدر خانوم گرام): مگه غیر از اینم هست
افشین؟

افشین: نه پدر جون... من غلط کردم

ارشاویر: صد درصد غلط کردی

کوروش: من سرم درد میکنه ببخشین

بعد یه ببخشین سریع با باران رفتیم بالا توی

اتاقمون چون واقعا سرم دردمیکرد

اتروان:

یعنی میخواستم خودمو بزنم... اصلا دلم

نمیخواست از جام بلندشم به هیچ وجه مخصوص

امروز چون دیشب به خودم ثابت شد که عاشق
ارامم... ولی نگران اینم که آرام منو نخواد میترسم
ارام کسی دیگه رو دوس داشته باشه... البته غلط
کرده خودم میرم کسی رو که فکر آرام رو به
مشغول کرده میکشم آرام فقط باید به من
فکر کنه... اره هم خودخواهم هم مغرور خود
خواهم چون آرام مال منه مغرورم چون آرام
عشق اولو اخرمه... نمی گم به عشق عقیده
نداشتم... ولی بنظرم اصلا نبود یا اگر بود واقعی
نبود... ولی الان مطمئنم واقعیه
هر وجور بودی از جام پاشدم... اول رفتم یه دوش
گرفتم که حالمو واقعا جا آورد... ولی من آرام و
برای خودم میکنم... توی این یک هفته بیخود
میکنه بدون اجازه من حتی اب بخوره... تموم

اترون:

بعد از اینکه با ادکلنم دوش گرفتم یه نگاه به
خودم کردم توی اینه منو اتروان عین همیم فقط
رنگ چشا و موهامون فرق داشت اونم نه
خلییااااااااااا...یه چشمک به خودم زدم رفتم سمت
اتاق نازنینم...معلوم نازنین فقط برای
منه...نازنین اتوشیان...برای منه...من اترون
تهرانی عاشق شدم اونم نه عاشق هرکسی
عاشق یه دونه دختره آقای اتوشیان...نازنین تنها
ملکه قلب منه تمام...رسیدم دم اتاقش نفسم
توی سینه حبس شده بود...دوتا تقه به در
زدم...وقتی با صدای خوشگلش اجازه ورد داد
رفتم تو...نازنینم حاضر و آماده نشسته بود روی
تختش ولی حالش گرفته بود..دل نازنین من

گرفته...مگه اترون مرده که این اینطوری غمبرک
زده؟

اترون:چی شده نازی من؟

نازی:هوم؟

الهییی دورت بگردممممم بااین چشای
نازت،نگام نکن اینطوری خب...

اترون:چی شده؟

نازی:حالم خوب نیست

اترون:بگم دکتر بیاد؟

نازی:نهههه...

اترون:حرف بزنیم؟

نازی:اهوم

وایی قلبم

راتین:جانم؟

تینا:میگم...به یه شرط

اخمام رفت توی هم ..نه باید سراین چیزا شرط
بزاره

راتین:تینا جان...سرهرچیزی میخوای شرط بزار
اعلا این یکی خب؟

تینا:باش...حالا چرا اخمات رفت توهم؟

راتین:باشه نه چشم

تینا:خب..چشم

راتین:خب حالا شد....بعداز صبحونه بریم بگردیم؟

تینا:از کجا فهمیدی؟

همچین محکم منو گفتم عشقم فقط داشت نگام
میگرد با اون چشای نازش
شاهیار: اینطوری نگام نکن... بریم پایین صبحون
دیرشد
شب ارا: باش
داریوش:
ازرم: داریوشش
داریوش: جان دلم
دِ اِخه لعنتی این چه طرز صدا کردنه؟
ازرم: میگم توهم دلت گردش میخواد دیگه؟
داریوش: باید بخواد... یا حق انتخاب دارم؟

ازرم: نه خیرم باید بخواد.. ولی هر جور خود دوس
داری

این خودت هر جور دوس داری از صد تا بی جا
کردی نخواستی بدتره... پس باید بخوام... بعدم
مگه میشه ازرم من چیزی بگه من بگم نه؟
داریوش: به روی چشم.. حالا بفرماید دیر شد..
ازرم: خب حالا... همچین میگه انگار چقدر گذشته
داریوش: بیابرو

ازرم: من چرا باید به حرف تو گوش بدم؟

داریوش: چون باید گوش بدی

ازرم: کی گفته؟

داریوش: من

ماهیار: خب اون سفیده رو بردار... سفید به همه
رنگ لباسی میاد

درفشان: راس میگی؟

همچین بالحن بچه گونه ای گفت راس میگی
... که فقط داشتم نگاش میکردم... ته دلم ضعف
میرفت براش... از دیشب متوجه شدم دیونه
درفشانم...

درفشان: هووو کجایی؟

ماهیار: هیچی در خدمت شما...

درفشان: خوبه این کلاه؟ همونی رو که گفتی
برداشتی

ماهیار: کار خوبی کردی... بریم پایین دیرمیشه ها؟!!

درفشان: دیر شه .. من که قهلم با بابایی اصلا نه
خوام پیام

ماهیار: هییی ... باید بیایی به خاطر ماهیار
خواهش!

درفشان: چون خواهش کردی به خاطر تو میام
وای یکی منو بگیره... من از همین الان به خودم
قول میدم نزارم درفشان بدون اجازه خودم حتی
اب بخوره... درفشان مال منه تمام... ولی امروز
این میخواد منو سخته بده با این چشاش و حرف
زدنش

ماهیار: بفرمایید

به همراه درفشان رفتیم پایین که توی راه بچه
ها رو دیدیم چون تابستون بود توی باغ صبحون
میخوردن...

شب ارا: من میل ندارم

شاهیار: شما بیخود کردی

نازنین: میگم بعدش بریم بگردیم؟

اترون: تا آخر صبحنتو خوردی بعد

نازنین: آگه نخورم؟

اترون: جرات داری نخور

کلا بچه ساکت شد

درفشان: میگم بریم گلف؟

ماهیار: بینم چی میشه...

درفشان: خیلی زور میگیبی... اصلا کی گفته من

باید به حرف تو گوش بدم هان؟

ماهیار: گوش نده بین چی میشه

کلا بچه ساکت شد... تا میز صبحونه دیگه کسی

حرفی نزد... ولی مگه میشه درفشان چیزی بخواد

من بگم نه؟

ازرم:

از یک هفته ای که عمه خانوم بهمون وقت داد

دقیقا سه روزش گذشته... ولی نمی دونیم

چیکار کنیم؟ من واقعا داریوش رو دوس

دارم.... دوس نه عاشقشم بدون داریوش

میمیرم... من نمی گم به عشق اعتقاد

نداشتم... ولی فکر نمی کردم یه روز بخوام عاشق

شم.. از وقتی عمه خانوم این شرط رو برای ما گذاشتن همه اینجان یعنی من هر روز همه زندگیمو میبینم... (نویسنده: به احتمال خیلی زیادی پیش خودتون میگردچرا کسی با عمه خانوم مخالفت نکرد؟ دلایلش اینکه خاندان تهرانی یه جورایی بزرگترین خاندان اشرافیه.. کسی مخالفت نکرد... از طرفی هم وقتی بزرگان بقیه خاندان اشرافی اعتراض نکردن و موافقت کردن پس بقیه هیچی نمیگین به احترام بزرگترا) ولی خیلی خوب شد که هر روز میبینمش... ولی اگه داریوش کسی دیگه رو دوس داشته باشه من دیونه میشم.... نمیگم سنم کمه یا برای ازدواج زوده... وقتی داریوش باشه هیچی مهم

نیست... ولی مطمئنم داریوش به خاطر من
صبر میکنه ... فقط میخوام بدونم دوسم داره؟
از وقتی عمه خانوم این حرف رو زدن 12 تامون
ارومیم انگار هیچی کسی حالو حوصله نداره...
توی افکارم غرق بودم که یهو انگار بهم برق صد
ولت وصل کردن ... یخ زدم... کدوم الاغی بود
روم اب ریخت... وقتی برگشتم که کله طرفو بکنم
دیدم داریوش داره غش غش میخنده ... واقعا
قشنگ میخندید... دلم ضعف میرفت
براش... از خنده اون منم خندم گرفت ... حالا منو
خیس میکنی .. باشه دارم برات اقا داریوش... منم
نامردی نکردم.. اول یه نگاه دور اطراف انداختم
چشمم خورده به شلینگ که گذاشته بودنش اون
وسطه... بایه لبخند خبیث رفتم طرفش

داریوش: نه... ازرم نه... غلط

کردم... ببخشید... خواهش

ازرم: نه دیگه نشد... منو خیسس میکنی؟

داریوش: دلتم خواست... حرفیه؟

ازرم: ععع باش

منم سریع شیلنگ رو برداشتم از این شیلنگ بود که

یه اهرم داشت پایینش وقتی اهرم رو فشار بدی

اب میزنه بیرون... منم خیلی ریلکس شیلنگ رو

گرفتم طرف داریوش.. واییی خدا قیافش عالییی

شده بود.. فقط باید نگاش میکردی بهش

میخندیدی... موهاش همه توی صورتش بود

عین موش اب کشیده شده بود

داریوش: به من میخندی؟

ازرم: پس چی؟ به کی بخندم؟ هان؟

داریوش: تو غلط میکنی به کسی دیگه بخندی

دختره پرو

ازرم: عمع اگه بخندم چیکارم میکنی؟

به چند قدم خودش رو بهم رسوند... فقط نگاش

میکردم... جفتمون خیس خیس بودیم از سر

رومون اب میچکید..

داریوش: اینطوری نگام نکن

ازرم: چرا؟

داریوش: اخه اینطوری خواستنی ترمیشی... چشم

عسلی من...

وای خدا این چش شده؟ چرا اینطوری نگام

میکنه... نگام توی نگاهش قفل بود... من عاشق

داریوشم عاشق چشای مشکیش...چشاش
ارامش داشت..یه ارامش خاص ...خدایا من چه
شده بود؟

داریوش:اینطوری نگام نکن...چند دفعه بهت
بگم؟هان؟

ازرم:دلم میخواد اینطوری نگات کنم
خدااا چرا این پسره به فکر من نیست؟با این
حرفم یه خنده قشنگ امد روی لبای
داریوشم...من همیجنا اعتراف میکنم عاشق
داریوشم..دیونشم...

انقدر فاصله بینمون کم بود که هرکی میدیمون
فکر میکرد داریوش بغلم کرده...وایی خدااا حتی
فکر کردن بهش لذت بخشه....

داریوش: ازرم

اینطوری صدام نکن... نتونستم نگم جانم... تا
الانم خیلی مقاومت کردم... تا حالا هیچ کسی
اینطوری صدام نکرده بود... وقتی داریوش
اسممون صدا میکنه خیلی قشنگه اسمم انگار
زیباترین اسمه توی کل جهان

ازرم: جانم

داریوش: به فکر قلب بیچاره منم باش خوب؟ قلبم
بی جنبس... باشه خانومی؟

وایی خداا این میگه من به فکر قلبش
باشم.. خودش چی به فکر قلبم هست؟
ازرم: نه که تو حواست به قلب من هست

اخماش رفت توی هم... تا حالا گفتم وقتی اخم
میکنه جذاب تر میشه؟

داریوش: قلبت غلط کرده.. ازرم اینو توی گوشت
فور کن... قلبت... جونت.. همه چیت به من ربط
داره... تا نگفتم غلط میکن قلبت کاری کنه
خب؟ تو مال منی تموم... دیگم نشنوم

وایی خدا یکی منو بگیره... داریوش داشت
میگفت دو سه داره؟ وای خدا

ازرم: توهم حواستو جمع کن اقا پسر همه چیت
مال منه.. حتی نفس کشیدنت باید به اجازه من
باشه.. فهمیدی؟

داریوش: مگه میشه نفهمم... ازرم
خدایا شکرت.

ازرم: داریوش

داریوش: دِ لعنتی اینطوری نگو و داریوش... جان دل

داریوش... جانم عزیزم.. بگو ازرم

ازرم: تو... تو از کی منو دوس داری؟

خیلی جدی توی چشم زل زد: از وقتی

دیدمت... از وقتی اونطور توی اب راه

میرفتی.... از وقتی دیدم ذوق داری برای راه رفتن

توی اب.. وقتی دیدم عین فرشته ها توی ماشین

خوابت برده... ازرم... دارم دیونه میشم... من دوماه

که عاشقتم... میفهمی؟ از همون ماه اول هاوایی

میخواستمت...

خدایا چی میشیندم.. داریوش عاشقمه من

نفهمیدم؟

داریوش: ازرم... من عاشقتم دیونتم میفهمی؟ تو
برای خودمی... به خدا که نمیدارم هیچ کسی
دستش بهت برسه... اگر کسی مخالفت کرد
خودم جلوش وای میستم... شده تافردای قیامت
صبر میکنم... تا وقتش برسه
خدایا من دیونشم

ازرم: داریوش... میدونی... من... منم خیلی وقته که
عاشقتم...

فاصلمون اندازه بند انگشت کوچیکه دست
بود.. داشت فاصلمون کم میشد سرشو آورد پایین
هرم نفسای داغش میخورد توی صورتم حاله یه
جوری بود... چشمو اروم داشتم میبدم

داریوش: نه تو بیا

ازرم: خیلی بی ادبیبیبیبیبی... بعدم یه دونه

دیگه زدم توی بازوش در رفتم

داریوش: جرات داری وایسااا

ازرم: مگه خلمم وایسممم

داریوش: خل که هستی

ازرم: اون تویی

بعدم سریع رفتم سمت در وردی عمارت که یهو

باسر رفتم یه جای سفت... وایی یه بوی عطر

فوق العاده ای.. چه کت خوش رنگی... یه کروات

خوشگلی... ولی فقط یه مشکل بود اونم اینکه

بیشتر اقا بزرگ از این تپا میزنن. هییی یهو پریدم

عقب که دیدم اقا بزرگ با اخمای وحشتناک دارن

نگاه میکنن هم منو هم پشت سرمو وقتی
برگشتم دیدم داریوشه
اقابزرگ:میشه بفرمایین چه خبراینجا؟این چه
سرو شکلیه؟

بعدم با سر اشاره کردن به وضع منو
داریوش...ولی واقعا وضعمون بد بود...هردمون
خیس...منم شالمم افتاده بود امروز حوصله
لباسای اشرافی رو نداشتم به خاطر همین تیپ
اسپرت زدم..ولی عمه خانوم متوجه نشدن چون
نرفتم جلوشون ..اگه متوجه بشن کلمو میکنن
اقابزرگ:مگه من باشمادوتا نیسم؟
همون موقع صدای آرام واتروان به حالت دو
امدن طرف در

اتروان: شما بیخود میکنی

منو داریوش ولو بودیم از خنده ... ولی اقا بزرگ
اقای حسابی واقای اتوشیان اصلا اقای زنده
همون موقع آمدن که بادادی که زدن کلا 4 تامون
خفه شدیم

اقای زند: این چه وضعشه؟

داریوش:

با عر بده ای که اقای زند کشیدن کلا روح از بدنم
جدا شد... ولی هیچ چیزی نمی تونست حاله
خوشمو از بین بیره..هیچی نمی تونست اون
شیرینی حرف از رم رو از بین بیره
اره از رم عشق منه... همه دنیایی منه... بلاخره
بهش گفتم... بلاخره بهم گفتم... ولی غلط نکنم

این اتروان و آرامم یه چیزیشون هست... شاهیارو
شب اراهم از بعد از صبحونه پیداشون نیس معلوم
نیست کجا رفتن...

ولی من مطمئنم فاتحمونو میخونن با این طرز
لباس پوشیدنمون چون امروز تا اونجای که من
خبر دارم هیچ کدومم لباس رسمی پوشیدیم من
که اسپرت پوشیدم خانومم اسپرت پوشیده الهی
دورش بگردم... اتروانم کلا تیپ لی زده بود با
شلورا کوتاه زن داداشم (ارام) که تیپ عروسکی
زده... خدابقیه رو بخیر کنه... اونم نه رنگای تیره
چهارتامون رنگای روشن پوشیدیم خانومم ابی
سفید.. من لیمویی سفید... اتروان که لی زن
داداشم که صورتی... یعنی باید بیان جممون کنن
فقط خداکنه به گوش عمه خانوم نرسه

درفشان: تو غلط کردی پسره پرو

ماهیار: سریع گوشیمو بده

درفشان: وای وای ترسیدم....

ماهیار: درفش

ان

درفشان: للهللهه

هه... خودتم بکشی بهت گوشیتو نمی دم پسره

پرو

ماهیار: توجرات داری نده بین چیکارت میکنم

درفشان: مثلا چه غلطی میکنی؟

ماهیار: به نفع

با داد اقا بزرگ کلا خفه شدن.. چون جفتشون
پشتشون به اقا بزرگ و بقیه بود.... اوه اوه یکی بیاد
این دو تا رو جمع کنه... ماهیار شلوارک تا روی
زانوبا بولیز استین کوتاه

درفشانم با یه سارافون تا بالای زانو البته به
همراه ساپورت (ساپورت کلفتااا نه نازک) یعنی
خیلی قشنگ بود یه کلاه نازم سرش کرده بود
اخی گردنشم میشه گفت پیدا بود

دقیقا این یک هفته هممون زده بودیم توی جاده
خاکی خدا رحم کنه (لباس ماهیارو درفشان رو
میزارم اینم بگم درفشان زیر سارفونش بولیز
پوشیده ها)

اقای زند: درفشان

همچین آقای زند گفتن درفشان من داشتم سخته
میزدم

درفشان: ب...بل....بله

آقای زند: همین الان گمیشد تو 6 تاتون سریع
در عرض دودقیقه 6 تامون تو بودیم خیلی ام عالی
دقیقا تا دم اسانسور دویدیم ... قشنگ دم
اسانسور داشتیم نفس نفس میزدیم .. همچین
اقابزرگ اینا داد میزدین صداش تا اینجا میومود
کاری نکرده بودیم که... فقط قوانین خیلی شیک
زیر پا گذاشتیم همین.... نه چیزه دیگه.. جلوی
بزرگترهیم داشتیم قهقهه میزدیم همین نه چیزه
دیگه... که اونم تقصیر اتروان و آرام بود بعدشم
درفشان و ماهیار... ولی خدایی خیلی سردم بود

داریوش: ازرم خوبی؟

ازرم: نه سردمه

اتروان: بیابرو تو یخ زدی اسانسور امد

ماهیار: بدوین الان میان

انگار داریم دزد و پلیس بازی میکنیم یعنی رفتیم

توی اسانسو همچین زدیم زیرخنده

درفشان: کوفت بخندین... وقتی باباجون کله منو

کند میفهمین نه باید بخندین

ماهیار: ععع درفشان آقای زند اونقدارم هم

نیستن که

درفشان: فکر کردی... بابا جون از اقا جون بدتره

(باباجون همیشه پدر مادرش اقاچون همیشه
پدر بزرگ مادرش)

ماهیار: اینو هستم

تا اسانسو رسید طبقه بالا مثل جت پریدیم بیرون
به سمت اتاقامون پرواز کردیم

مستقیم رفتم زیردوش چون داشتم یخ
میزدم... ولی انقدر این یخ زدنش قشنگ بود که
حاضرم هزار بار دیگه اینطوری یخ بزنم فقط ازرم
بههم بگه عاشقتم... فقط توی چشای عسلیش نگا
کنم بگم دیوونشم

شاهیار:

با شب ارا بعد از صبحونه از عمارت زدیم بیرون
... امروز میخوام بهش بگم... میخوام بگم شده

همه دنیا...میخوام بگم که توی این دوماه فکرو
ذهنم شده شب ارا....

میخوام بهش بگم عاشقشم...میخوام بگم
دیونشم...

شب ارا:شاهیارر

وقتی اینطوری صدام میکنه دلم برایش ضعف
میره...

شاهیار:جان دلم

وایی خدایاااااااااااا من عاشق این دخترم...صورتش
از خجالت سرخ و سفید میشه...وایی خدایااا این
دختر چیکار کرده با قلبم

شاهیار:شب ارا..چیزی شده؟

شب ارا:میگم تو حالا این محافظا رو داری؟

اول کمر بندم و بستم... بعد رفت سراغ اهنگ
چندتا ترک بالا پایین کردم تا رسیدم به اهنگ
مورد نظر... ماشین از جاش کنده شد... قشنگ
معلومه که محافظا جا خوردن... تا اخر اهنگو زیاد
کردم... نمی دونم چقدر سرعت داشتیم فقط
میدونم عین دزد پلیس شده بود... انگا باهم
کورس گذاشتن همه جوجه ها
دوستت هم خوشگله ولی من فقط تو رو میخوام
دوستت هم خوبه ولی من فقط تو رو میخوام
اگه با کسی بودم بدون فقط با تو بودم
فقط با تو خوبه مودم تو بودی همیشه واسم
عین بوران ، میگم چاقی مَثِ اون
ولی هستی از اون دختر خوبا

دروغایی ه میگم فک نکنی راسته
رابطه ی من و تو ، من و تو خاصه
دروغایی که میگم فک نکنی راسته
هر جا ک باشم با منی ، تو دارم و ندارمی
توو دنیای تو عالم تو ، تو پرمی تو بالمی
تو بودمی تو راهمی ، تو فرشتمی رو زمین
هر جا که باشم با منی ، تو دارم و ندارمی
هر جا که باشم با منی ، تو دارم و ندارمی
توو دنیای تو عالم تو ، تو پرمی تو بالمی
تو بودمی تو راهمی ، تو فرشتمی رو زمین
هر جا که باشم با منی ، تو دارم و ندارمی
دوستت هم خوبه ولی من فقط

تو رو میخوام داشته باشم تا ابد
دوستتو شاید یکمی نگاه کنم غلط
ولی فقط با تو زندگی رو من هستم بلد
تو همه آرزومی فقط با تو میزونم
مرسی که رو من زومی من فقط اینو میدونم
که بی تو من روانیم با تو من دیوونه ام
با اینکه دوستات جیگرن فقط با تو میمونم
اینکه عشق نیست ، یه لول بالاتره
رابطه ی من و تو ، من و تو خاصه
دروغایی که میگم فک نکنی راسته
رابطه ی من و تو ، من و تو خاصه
دروغایی که میگم فک نکنی راسته

هر جا که باشم با منی ، تو دارم و ندارمی
تو دنیایِ ت عالمِ تو ، تو پَرَمی تو بالمی
تو بودمی تو راهمی ، تو فرشتمی رو زمین
هر جا که باشم با منی ، تو دارم و ندارمی
تو دنیایِ تو عالمِ تو ، تو پَرَمی تو بالمی
شاهیارر: فکر کنم گممون کردن.....
شب ارا: اره فکر کنم اخه پشتمون نیست
تو بودمی تو راهمی ، تو فرشتمی رو زمین
هر جا که باشم با منی ، تو دارم و ندارمی
چرا دروغ بگم ، دوستات هم خیلی خوبن
ولی تقصیر من نیست ، که اونا شیطونن
نمیدونم چی میخوان ، چی میخوان از جونم

میدونن من مظلومم ، دنبال کسی به جز تو نبودم
شاهیار: اهنگو عوض کن یه ذره دیگه تد بریم
شب ارا: باش... الان
و دلتنگیای من همه ی دنیای من تو شدی رویای
من وای من
منو خاطره های تو رنگ چشمای تو کسی نمیاد
جای تو جای من
تو رو قدر تموم دنیا می خوام عزیزم واسه تو من
اینجام
به کسی جز تو نمیگم عشقم نه بیا برگرد که
خیلی تنهام
انقدر عزیزی عزیزم که چیزی یه ریزم نمی تونه
دور کنه تو رو همه چیزم

تو خواستی که واستی همه جوره خواصی خود
احساسی واسه من عزیزم عزیزی
انقدر عزیزی عزیزم که چیزی یه ریزم نمی تونه
دور کنه تو رو همه چیزم

تو خواستی که واستی همه جوره خواصی خود
احساسی واسه من عزیزم عزیزی
(اهنگ دوستت تی ام بکس)

شاهیار: نه بد نیس

شب ارا: معلومه بدنیس... چون من انتخاب کردم

شاهیار: صدر صد

چشم تو چشمت می گیرم دستتو من حسم یه
چیز دیگست به تو

انقدر عزیزی عزیزم که چیزی یه ریزم نمی تونه
دور کنه تو رو همه چیزم

تو خواستی که واستی همه جوره خواصی خود
احساسی واسه من عزیزم عزیزی

انقدر عزیزی عزیزم که چیزی یه ریزم نمی تونه
دور کنه تو رو همه چیزم

تو خواستی که واستی همه جوره خواصی خود
احساسی واسه من عزیزم عزیزی

(اهنگ عزیزی علیرضا طلجیسی)

به این ترتیب خیلی شیک وقشنگ ماشین پلیس
رو دور زدیم البته ناگفته نمونه که دوربیانای
مخفی چقد رعکس گرفتن....اینم مطمئنم که الان
عمارت باخبر شدن

پلیس رو دور زدیم..به خاطر پلاکای ماشینامونه
که فرق میکنه:)

شب ارا: واییی خیلی خیلی....بریم یه چیز بخوریم
شاهیار: چشم...بریم خانومی
شب ارا: هوم؟

وایی خداا قیافشو این دختره عشق منه
شاهیار: چی مییل دارین بانو؟

شب ارا: اوممم بریم بستنی بخوریم؟
شاهیار: حتما بفرماید

نزدیک یه بستنی فروشی نگه داشتیم....
شاهیار: خب چی بگیرم؟ چه طعمی؟؟

شب ارا: اوممم پرتقالی با شکلاتی واومم ادامسی

شاهیار: چشم

شب ارا: میگم اکه بستتی قیژ قیژی داشت میوه
ای نمیخواود (قیژ قیژی همون قیفی خودمونه)

شاهیار: قیژ قیژی؟

شب ارا: اره دیگه همون قیفی

نمی دونستم چطوری بخندم.... فقط دلمو گرفته
بودم از دست این شب ارا... الهی دورش بگردم
قیژی قیژی وایی خدااا

شب ارا: کوفته به چی میخندی؟ خب خودمون
کشف کردیم دیگه اسمشو

شاهیار: وای از دست شماها. چشم قیژ قیژی
میگرم

شب ارا: میگم میخوای بگی ماشینتو ببرن پیاده
روی کنیم؟

شاهیار: موافقم... کجا بریم حالا؟

شب ارا: بریم راه بریم خرید کنیم بعدم بریم
شهر بازی بعدم نهار بریم بیرون بخوریم بعدم
بریم عمارت قبول؟

فقط داشتیم به این نقشه ای که کشیده بود گوش
میکردم چه موقعیتی بهتر از امروز که با شب آرام
بیرون باشم..

شاهیار: قبول

شب ارا: اخ جون پاشو دیگه بریم

شاهیار: صبر کن زنگ بزنم بچه ها بیان ماشینو
ببرن... بعدم بریم

شب ارا: باش

ارتا همیشه دم دست بود... به خاطر همین زنگ
زدم بهش بیاد ماشینو بردار بیره.. حقشه
میخواست دفعه قبلی به من نگه برم ماشینشو
بردارم پسره پرو

هنوز دوتا بوق نخورده برداشت

ارتا: به داش شاهیار سلام خوبی؟

شاهیار: سلام داداش خوبی؟ کجایی ارتا؟

ارتا: بازچی شده؟

شاهیار: هیچی یه کاری دارم برات از این بیکاری
درمیایی

ارتا: کی میگه من الان بیکارم؟

شاهیار: من... بین خیلی حرف میزینی داداش
ماشینمو توی خیابون (...) گذاشتم بیا بردار ببر
عمارت نمیخوامش فعلا بدو فقط

ارتا: امر دیگه؟

شاهیار: به قول درفشان به دفتر خودکار بزار پیش
باش امر دیگه ای بود بهت میگم

ارتا: شاهیار برو تا نزدمت بای

شاهیار: باش بای

شب ارا: بریم؟

شاهیار: بفرمایید

شب ارا:

بعد از کلی خرید و پیاده روی باشاهیار که خیلی ام
خوش گذشت... حسابی گشمنون شده بود...
شب ارا: شاهیار میگم این نزدیکیارستوران نیس؟
شاهیار: چرا باید یه نیم ساعت پیاده بریم... اگه
خسته شدی بگم ماشینو بیارن... یا دربست
بگیریم؟

شب ارا: او ممم... پیاده بریم

شاهیار: هرچی شب ارا ام بگه

این م اخر اسمم بد جور بهم مزه میداد من
عاشقش بودم فکر کنم شاهیار عاشقم باشه
... نمی دونم شاید توهم باشه.. دقیقا بعد از نیم
ساعت پیاده روی به یه روستوارن رسیدیم بهش
میخورد خوب باش چون ظاهرش خوب بود....

شاهیار: بفرمایید

داشتیم میرفتیم تودرو برامون باز کردن

نگهبان: خوش آمدین بفرمایید

واقعا فضای قشنگی داشت حالت سنتی داشت
چون تخت گذاشته بودن... منو شاهیار به همراه
کلی خرید رفتیم نشستیم روی یکی از تخت
ها... محیط قشنگی داشت... حالت قدیمی
داشت... تختا رو دور گذاشته بودن یه حوض
درست کرده بودن وسط با چندتا باغچه اطراف
حوض... بغلایی دیوار چراغ روشن کرده بودن که
زیبایش رو چند برابر میکرد (عکس میزارم)
شب ارا: شاهیار چقدر اینجا خوبه... کی
پیداش کردی؟

شاهیار: پاتوقمونه

اخمام رفت توهم نمی دونم چرا ولی فکراینکه

شاهیار باکسی دیگه ای به غیرازمن بیاد اینجا

عصبانیم میگرد

شب ارا: جدی؟

لحنم خیلی عصبی بود

شاهیار: شب ارا... توکه فکر نمیکنی من با

دختر دیگه ای اینجا امدم؟

حتی از فکرشم دیونه میشدم... اصلا دست خودم

نبود

شب ارا: تو خیلی بی جا کردی با کسی دیگه بیایی

فهمیدی؟

شاهیار: شب ارا جان خانومی من... اروم باش من
غلط بکنم... شب ارا میخوام یه چیزی بهت
بگم... امروز بهترین فرصته خب؟ بین شب ارا...
همیشه این گارسونا مزاحمن چون با آمدنش
حرف شاهیار نصفه موند
شاهیار: چی میخوری؟
شب ارا: چیزی نمیخوام
باهاش لج کردم... ولی داشت حاله از گشنگی بهم
میخورد
شاهیار: میشه یه پنج دقیقه ای بیان هنوز انتخاب
نکردن
گارسونم بدون هیچ حرفی رفت... شاهیار فاصلشو
باهام کم تر کرد...

شاهیار: شب ارای من.... میزاری حرفمو بز نمم؟

شب ارا: بگو

شاهیار: اول اخماتو باز کن.. دوم بیخود کردی
گفتی چیزی میل نداری بعدم فکر کردی متوجه
نشدم چون اعصابت خورد شده اینو گفتی؟

شب ارا: حرفتو بز

شاهیار: چشم حرفم میزنم... ولی اول باید بگی
چی میخوری!

همچین بالحن جدی گفت جملشو جرات مخالفت
نداشتم

شب ارا: اوم خب ماهی... توچی؟

شاهیار: منم ماهی

شب ارا: خب حرفتو بزن... تا قبل از اینکه گارسون
بیاد

شاهیار: چشم میگم.... ببین شب ارا خیلی وقته
میخوام بهت بگم.... مونده توی گلوم.... نمی دونم
چرا میترسیدم بهت بگم... زودتر از این حرفا
میخواستم بهت بگم... شب ارا.... از وقتی دیدمت
توی فرودگاه.... عاشق چشات
شدم.... میفمیهی؟ من عاشقتم شب ارا.... دیونتم
شب ارا.... تو فقط ماله منی.... تو همه فکرو
ذهنمی... شب ارا عاشقتم... من بدون تو میمرم...
وایی خدااا با هر جملش یه جوری میشدم... انگار
... انگار دارن توی دلم کیلو کیلو قند اب

میکنن.... دیدی دیدی حسم اشتباه نبود؟! دیدی
شاهیارم عاشقمه

شب ارا: خب... خب میدونی

شاهیار: چی رو... چی رومیدونم؟ شب ارای من

شب ارا: خب... خب منم خیلی دوست

دارم.... عاشقتم.. ولی نمی دونم چرا فکر میکردم

تو... دوسم نداری

شاهیار: جدی؟ عاشقمی؟

شب ارا: اوهوم

شاهیار: سرتو بیار بالا

شب ارا: نچ

شاهیار: میگم سرتو بیاد بالا

شب ارا: همیشه زور گویی

وایی این چرا اینطوری نگام میکنه؟

شب ارا: کوفت نیش تو بند

یهو مثل این خلا زد زیر خنده... وایی این پسره

دیونس ابرومون برد

شب ارا: شاهیار ابرمونو بردی

شاهیار: وایی قربونت برممم... به جهنم بزار همه

بفهمن عشق منی

شب ارا: میگم شاهی جوون

وای خدا من چرا انقدر پرو شدم؟ همش تقصیر

این شاهیار

شاهیار: جان دلم!

شب ارا: کوفت اینطوری نگام نکن
شاهیار سرشو نزدیک کرد به گوشم. نفساش
میخورد توی صورتم حاله دگرگون بود بدجور
شاهیار: دلم میخواد... خانومیه خودمی.... میخوام
خانومی خودمو اینطوری نگاه کنم
وقتی سرشو بردکنار نفسمو فرستادم
بیرون.. اخیش پسره خل
شب ارا: اومم میگم به بابا اینا گفتی ناهار نمیریم
عمارت؟
شاهیار: وای خوب شد گفتی... یه ذره دیرتر
میگفتی
شب ارا: خیلی پرویی اصلا بهت نمیگفتم حقت بود
شاهیار: چی حقم بود؟

شاهیار: اون ذهنه تو...

شب ارا: نه که ذهن خودت اصلا منحرف

نیست؟.. اصلا تو منو منحرف کردی

شاهیار: ممنون

شب ارا: خواهش زنگتو بزن

شاهیار: دارم میززنم

تا شاهیار تلفنش تموم گارسونم زحمت کشید

خبرش دوباره امد... بعد از سفارش دادن

رفت.... دقیقا بعد از سه ربع غذا رو آورد بعد از پاک

کردن ماهی توسط شاهیار.. شروع کردم به

خوردن واقعا عالی بود غذاش.....

شاهیار: خب بریم دیگه... بابا میگفت بعد از ناهار

سریع بیاین عمارت

شب ارا: برای چی؟ چیزی شده؟
شاهیار: اره فکر کنم... چون خیلی عصبی
بود... غذا تو خوردی بریم
شب ارا: اره بریم
اترون:

قبل از صرف نهار قشنگ بزرگترا به خاطر لباس
پوشیدنمون طرز رفتار از خجالتمون
در آمدن... طوری که هر کدوممون باید
چهار صفحه از کتاب سوم قوانین رو
بنویسیم... و باید بگم که کتاب سوم هر صفحه
دقیق یک ساعتو نیم طول میکشه... بنا به
در خوراست عمه کتایون که همیشه هوامونو دارن
و دریا خانوم که میشن خاله درفشان قرار شد

فردا قبل از ناهار تحویل بدیم... بعد از ناهار امدم
توی اتاقم.... دلم برای نازنیم تنگ شده
بود... میدونستم دوستم داره... میدونستم
عاشقشم فقط باید بهش اعتراف میکردم تموم
.. تصمیمو گرفته بودم... پاشدم لباسامو عوض
کردم گردنبندی که براش سفارش داده بودم رو
برداشتم رفتم سمت اتاقش
بعد از دوبار در زدن اجازه ورد داد با اون صدای
خوشگلش:)
نازنین: بفرمایید
اتروان: با اجازه
نازنین: عع اترون چند لحظه صبر کن
اترون: چشم

دقیقا پنج دقیقه دم در وایستادم

نازنین: بیااااا تو

بعدم رفتتتم تووو

اترون: اجازه هست نازی من؟

نازی: هوم؟ به چه اجازه ای میگی نازی من؟

اترون: چون هست.. بعدم اجازه تم دست خودمه

من دقیقا وسط اتاق ایستاده بودم نازنینم بغل در

بالکن اتاقش

نازی: کی میگه؟

اترون: من....

باچند قدم خودمو بهش رسوندم...

اترون: میشه حرف بزنینم؟

نازی: اهوم

اترون: خب... بریم توی بالکن یا بریم توی باغ؟

نازی: توی بالکن بهتره

اترون: باکمال میل

وقتی رفتیم توی بالکن هر دمون رفتیم سمت نرده

ها چون منظره بسیار زیبایی بود... واقعا منظره

قشنگی بود کل باغ معلوم بود

اترون: میدونی نازی... میخوام یه داستان برات

بگم

نازی: اومم بنظر باید جالب بیاد وقتی اینطوری

میگی.. میشنوم

اترون: اره خیلی جالبه خودمم موندم

نازی: خب.. چرا تعریف نمیکنی؟

اترون: یکی بود یکی نبود... یه پسری بود توی
خاندان اشراف به عشق اعتقاد نداشت... شاید
برداراون پسره یا دوستاش به عشق اعتقاد
داشتن... ولی این پسره اصلا اعتقاد
نداشت... حالا بگذریم... بزرگ این خاندان
تصمیمی میگره بچه ها رو بفرسته به یه
مسافرت... توی اون مسافرت وقتی سوار هواپیما
میشن کل کل دوتا از بچه ها شروع میشه... توی
همون حین یکی با داد میگه ساکت... هیچ کدوم
از اون بچه ها فکر نمیکردن که اون شخصی که
دادزده یه دختره باشه...

وقتی دختره برمیگرده...این پسره قصمون یه
جوری میشه پیش خودش میگه چقدر این دختره
پرو...سه هفته از مسافر تشون
میگذشت...احساس پسره نصبت به این دختره
عوض میشه..کم کم برایش مهم میشه...تا وقتی
میفهمه که عاشق اون دختره...هنوز به دختره
نگفته عاشقشه...وقتی توی چشای دختره نگاه
میکنه متوجه میشه که دختره هم مثل پسره
عاشقشه.....میدونی اسم پسره
چی؟میدونی اسم اونی که عاشقش چیه؟
فقط سرشو تکون داد وقتی توی چشاش نگاه
کردم دیدم توی چشای نازنین من اشک جمع
شده خودمم دست کمی ازش نداشتم

اترون: اسم پسره اترون.. اسم دختره نازنین...

دستمو کردم توی جیبم جعبه گردن بند رو

دراوردم...

اترون: نازنین عاشقتم

نازنین: اترون...

الهی دورت بگردم که صدات بغض داره.. چرا

بغض داری؟

اترون: چرا بغض داره نازنین من؟

نازی: نمی دونم شاید از خوشحالی... شاید نه

حتما

نازی: میدونی اترون... دختر این قصه عاشق پسره

قصه شده.. پسره درست از چشاش

فهمیده... اترون عاشقتم

گردنبند و از توی جعبش در اوردم ... یه قلب طلایی
بود که وسطش متحرک بود یه طرف اول اسم
نازنین بود یه طرفش اول اسم خودم (A&N)

اترون: پشتتو کن بندازم برات

نازی: واییی خیلی نازه... مرسی

اترون: قابل خانومی منو نداره...

نازی: میگم اترون... با بزرگترا چی بگیم؟

اترون: نبینم نازی من ناراحت باشه ها... تا من

هستم خیالت تخت.. بعدم من به خاطر خانومم تا

قیامت صبر میکنم

نازی: بریم توی باغ قدم بزنیم؟

اترون: بفرماید خانومی من

نازی: خیلی دوست دارم

اترون: من چی بگم که عاشقتم

همایون:

رسما میخواستم کله 12 تاشون بکنم.... یعنی اگه
دم دستم بودن همچین میزدمشون که نفهن
از کجا خوردن.... اون از شاهیارو شب ارا... که
معلوم نیس چه غلطی میکردن که هم محافظا رو
پیچوندن هم ازدست پلیس در رفتن.... یعنی اگه
اقابزرگ میذاشت شاهیارو بفرستیم یه دوساعت
اب خنک بخوره دیگه از این گ.. ه ها نمی
خورد.... رسما داشتم خل میشدم ازدست اینااا
خدایا خودت صبرایوب بده... از یه طرفم لباس
پوشیدناشون... وایی خداا اینا معلوم نیس چشون

شده که اینطوری لباس
پوشیدن؟ هوف... سرم.... بادستام فق شقیقه هامو
فشار میدادم بلکه یه ذره از سردردم کم
کنه.... از یه طرف نگران داریوش از رم بودم... اخه
الان وقت اب بازیه؟ حالابه جهنم که اب بازی
کردن... چرا بالباس میگردن... وای
خدا... سرم... کارم به تیمارستان نمیکشید خیلی
خوب بود... یعنی من فقط دستم به اینا برسه زنده
بودنشون رو تضمین نمی کنم.... مطمئنم اقا بزرگ
یه چیزی میدونستن که تنبیه شون رو به ماها
نسپردن... با چهارتا صفحه نوشتن سرو ته قضیه
رو هم آوردن کتابونم همیشه نخود
ماشلا... با صدای در سرمو از روی میز بلند
کردم: بله

خودم از صدای خودم ترسیدم
با صدای اله سرمو اوردم بالا...اله بعد از اتروان
واترون بود....با اینکه 15 سالش بود ولی خیلی
ارومتر از این 12 تا بود
همایون:جانم بابا چیزی شده؟
اله:براتون قرص اوردم...بزارم روی میز؟
همایون:اره بابا دستتم درد نکنه
اله:خواهش...میگم بابایی
از جام پاشدم رفتم طرف میزی که وسط قرار
داشت ...
همایون:جانم؟ چیزی شده؟
اله:میگم اتروان چشه؟

همایون: یعنی چی؟ چیزیش نیس

قرصمو همراه با اب خوردم بلکه یه ذره بهترشم

اله: اَخه خیلی بی حوصلس

از دست اینا

همایون: بطور مگه؟

اله: اَخه از بعد از ناهار توی اتاقشه... وقتی رفتم توی

اتاقش خواب بود...

از دست اینا

همایون: چیزیش نیس بابایی حتما خستس

اله: اَخه صبح خواب بود

از دست این 12 تا کم میکشدم حالا باید از دست

اینم بکشم

همایون: اله جان بابا... خستم برو بیرون

اله: عع بابایی... خب من حوصلم سر رفت... آرام
که خوابه درفشان که سر لب تابش اترون ونازیم
توی باغن... شب ارا وشاهیارم که نیستن
از صبح... راتین وتینا هم معلوم نیس کجان من
چیکار کنم؟

یعنی واقعا جلوی خودمو گرفته بودم... چون
بدا عصابم خورد بود.. الان فقط کتایون به
درد میخورد... هر وقت که باید باشه نیس
همایون: الان من چیکار کنم؟

اله: نمی دونم

همایون: یعنی چی؟

اله: بابایی خیلی بداخلاق شدی اصلا بهات قهلم

ای خدا همینو کم داشتتم...قبل ازاینکه بره بیرون
رفتم بغلش کردم...خودم کردم باید بکشم
...ازبس لوسشون کردیم این دختراروو حالا
دخترابه کنار من موندم لوسی این پسرا از کجا
آمده؟

همایون:نبینم اله ام قهرباشه ها..حالم بدمیشه
دختر خوشگلم

اله:خب من شیکا کنم؟

همایون:خب برو داداشی رو بیدار کن

اله:اخه دادمیزنه

همایون:غلط کرده

اله:یعنی برم بیدارش کنم؟

همایون:اره گلم برو بابایی

اروم بوسش کردم بعدم ازرفت تا اتروانو
بیدارکنه خدابه داد برسه...اله و اتروان کلاخروس
جنگین....

ولی هنوزم ازدست 12 تاشون حرص دارم
میخورم..همون موقع گوشیم زنگ خورد نگهبان
بود

هما یون:بله

نگهبان:اقا..اقاشاهیاریو شب ارا خانوم برگشتن
بدون هیچ حرفی تلفنو قطع کردم...سریع رفتم
پایین تابینم دقیقا کجا بودن

راتین:

روی پشت بودم عمارت با تینا داشتیم حرف
میزدیم....گفته بودم دیونشم؟اگه نگفتم بدونید

تینا: هوم؟ چرا اینطوری نگام میکنی؟

بدون هیچ مکثی باید بهش میگفتم... اهل دل دل

کردن نبودم تا الانم خیلی صبر کردم

راتین: دلم میخواد... چون مال خودمی

تینا: هوم؟ کی گفته؟

چشاش گرد شد از این حرفم

راتین: من!

تینا: انوقت شما؟

راتین: همسر ایندت

یعنی چشاش عین توپ تینس بود... وایی خداااا

من دیونشم... واقعا میخوام خدا بهم صبر بدی تا

الان نگیرمش تو بعلم

راتین: چیه؟ چرا اینطوری نگام میکنی؟

تینا: چی گفتی؟

راتین: تا حالا بهت گفتم وقتی اینطوری نگام

میکنی عین گربه میشی؟

تینا: راتین تو حالت بده؟!

راتین: اره... از وقتی دیدمت... میدونی تینا... اهل دل

دل کردن نیستم... تا اینجا شم خیلی

صبر کردم... ولی با حرف عمه خانوم ریختم

بههم... تا الانم خیلی صبر کردم... ولی الان اینجا

این لحظه این ساعت این ثانیه نمی

تونم... تینا... من.. عاشقتم

فقط داشتم نفس نفس میزدم از زور

هیجان... نمی دونستم چیکار کنم... من واقعا

عاشقش بودم..بلاخره بهش گفتم....تعجبش
جاش رو داد به لبخند زیباکه من این خنده رو
بادنیا عوض نمیکنم

راتین:میشه همه هستیمو بدم...ولی تو فقط
بخندی؟تینانمیخوام دیگه چشاتو گریون بینم
...وقتی چشاتو گریون میبینم توی دلم انگار دارن
رخت میشورن....نمی دونی چه حالی میشم..این
تازه یکیش بود

تینا:میدونی راتین...اوممم

راتین:جان دلمم چی شده خانومم؟

تینا:خب...منم...منم خیلی دوست

دارم....یعنی...یعنی عاشقتم

بعدم سرشو انداخت پایین الهی من فدات
شم... صورتش سرخ سفید شد که ناخداگاه یه
خنده امد روی لبم

راتین: دفعه اخرته جلوم خجالات میکشی؟ خب؟

سرشو اروم آورد بالا... تا جایی که فقط توی

چشای هم دیگه خیره بودیم... نگاهامون قفل

بود... زمان ایستاده بود... فقط من بودمو

تینا... هیچ کسی نبود... فقط مادوتا.. فاصلمون

انقدر کم بود... که اگه یه ذره دیگه میرفتم جلو

قشنگ توی اغوشم بود... سرمو اروم اوردم

پایین نگاهامون قفل بود توی هم... باصدای داد

یکی جفتمون پریدیم هوااا فقط داشتیم نفس

نفس میزدیم صورت جفتمون سرخ بود.. وقتی به

هردمون توی اسانسور داشتیم غش غش
میخندیدیم

تینا: ایول

راتین: ایول

سرعت اسانسور خوب بود تند میرفت... وقتی
رسدیم پایین به پیشنهاد من رفتیم توی اتاق
بیلیارد تا هم بازی کنیم... هم بگیریم برامون خراکی
(بیاره:)

بلاخره بهش گفتم... بلاخره بهم اعتراف
کرد... فقط میمونه مرحله بعدی... حرف زدن
بابزرگتر... من تا قیام قیامت صبر میکنم برای
زندگیم:)

اله:

واقعا دیگه نمی دونستم چیکار کنم... حوصله
بدجور سررفته بود... بابایی هم که عصابش خورد
بود... هوف... این تینا وراتین معلوم نیس کجان؟
یعنی واقعا لجم درآمده بود.. درفشان که داشت
برای خودش توی نت میگشت رمان میخوند... یا
فیلم میدید... اتروانم که خواب بود.. آرامم خواب
بود... خیلی دلم میخواست بینم
ماهیار چیکار میکنه... البته احتمال میدادم که سرلب
تابش باشه... ولی با این حال رفتم سراغ کاری که
خیلی دلم میخواست انجام بدم... اول رفتم سراغ
نت چون توی هر طبقه یه نت بود... به
خاطر همین کار منم راحت تر بود ولی اگه ماهیارو
درفشان متوجه میشدن کلمو میکنند... ولی اصلا
مهم نبود... خیلی نامحسوس رفتم نتو خاموش

کردم بعدم سریع رفتم نشستم روی مبلایی که
توی سالن بالابود ..دقیقا پنج دقیقه بعد ماهیار
باخمای توی هم امد بیرون اوه اوه....خدا خودش
بخیرکنه...دقیقا همون موقع هم درفشان
ازاتاقش امد بیرون..اوه اوه این دوتا چرا این
شکلین؟فقط منتظرن یکی بهشون بگه حالت
چطوره یه وفص بگیرن بزنی طرفو حالا خوبه یه
نتو خاموش کردم..ازصدای ماهیار صدمتر پریدم
هوا:

ماهیار:کی این نتو خاموش کرده؟

درفشان:فهمیدی به منم بگو

ماهیار:فکر کردم کارخودته

درفشان:منم اتفاقا فکر کردم کارخودته

اوه اوه اینا چرا اینطورین؟ میخوان بزنین همو ولی
هنوز منو ندیده بودن...

ماهیار: تو خیلی بی جا کردی

درفشان: اون تویی نه من... بعدم مگه سراوردی
صداتو انداختی پس کلت؟

ماهیار: به تو چه صدای خودمه

درفشان: پس بی زحمت برو توی اتاقت هرچقدر
میخوای هوار بکش

ماهیار: نخوام؟

درفشان: مگه دست خودته؟

دقیقا با هر جمله ا که میگفتن یه قدم میومدن جلو
همجین اخماشون توی هم بود که هرکی میدید

همیچین داد میزد که اگه این صدا گیرانبودن
حتما الان کل عمارت میپچید دادش
درفشان: واقعا که...

ماهیار: چیه بهت بر خورد؟

درفشان: چرا بهم بر بخوره؟ شما بفرما منتظرن
....یهو قهر نکن انوقت مجبور میشی بری
منت کشی

ماهیار: من؟ درفشان من؟

درفشان: نه په من

حالا جاهاشون عوض شده بود درفشان داد میزد
ماهیار اروم بود... منم همچنان سنگرمو حفظ
کردم حیف که زودتر این کارو می کردم سرگرم
میشدم والا

ماهیار: خیلی بدی

درفشان: من یا تو؟

حالا جفتشون اروم بودن... فقط صداهاشون
بغض داشت... وای الهیی... تا اونجایی که من
فهمیدم اینا توی چت روم بودن ...

ماهیار: بس دیگه... برو... الان نت وصل
میشه... منتظرته

همچین بالحن دلخوری گفت که من نزدیک
اشکم دربیاد... فقط جای تخمه ژاپنی خالی بود...
درفشان: واقعا که من...

یهو ساکت شدن... واییی خدایااا نکنه هم دیگرو
بغل کردن؟ واییی عجب صحنه ای... به
خاطراینکه این صحنه رو از دست ندم سرمو

درفشان:وای ماهیار کشتیش ولش کن

ماهیار:تویکی ساکت

درفشان:اووو درست حرف بزن بینم....انگار

داره...

ماهیار:انگار داره چی؟هان؟

درفشان:انگار داره بانوکرش حرف میزنه..پسره

پرو ولش کن کشتی بچه رو

ماهیار:اولا من غلط بکنم بخوام اینطوری حرف

بزنم...بعدم حقش تا نگه

درفشان:اونکه صدرصد غلط کردی..ولی

گوشش کنده شد

ماهیار:حقش تا یادگیره بچه بازی درنیاره

ماهیار: هنوز نگفته غلط کردم

اله: باش ببخشید

ماهیار: نه بگو غلط کردم دیگه از این گ...

نمیخورم بعد

اله: باش باش... غلط کردم دیگه از این

گ... نمیخورم حالام ولم کن

اله:

ماهیار: حالا شد

وقتی گوشمو ول کرد قرمز شده بود

اله: خیلی خری... به اقا بزرگ میگم وحشی

ماهیار: جرات داری یه بار دیگه بگو

اله: باش ولی جلوی اقا بزرگ

ارین: اه چقدر حرف میزنید

اله: توچی میگی این وسط؟

ارین: توساکت کوچولو

درفشان: ارین!

ارین: وای وای ترسیدم ننه بزرگ

ماهیار: ارین

همچین گفت ارین من خفه شدم

ارین: اصلا توچه کاری درفشانی؟

ماهیار: میخوای بدونی دیگه؟

ارین: اره میخوام بدونم

درفشان: توسیبتو بخور.... بعدم ارین راس میگه

ماهیار خان

ماهیار: که ارین راس میگه؟ باش.. خودت خواستی
درفشان

درفشان: چی رو خواستم؟

ماهیار: این به موقعش میفهمی به من چه ربطی
داره

ارین: خیلی حرف میزنی

ماهیار: بهتر تو ساکت شی

افشین: چتونه؟ کل عمارت روی سرتونن

اوه این از کجا آمده؟

اله: وایی خوب شد امدی این سه تا خلو ببر

افشین: اولاً این طرز حرف زدن بابزرگترت نیس

اله... بعدم این چه طرز لباس پوشیدنه؟

چیزش نبود فقط پیرهن کوتاه البالوویی بود

اله: چیزیش نیس

افشین: گمشو تا ادمت نکردم

اله: عع همه امروز خلن

افشین: اله برو

اله: نومو خوام حوصلم سر رفت

درفشان: کار خوبی میکنی همین جا وایسا

افشین: جدی؟ درفشان خانوم؟

ماهیار: شما برو به چت برس

یهو رنگ درفشان پرید... اخمای افشینم همچین

رفت توهم که من خودم میخواستم به گ*ن*ا*ه

نکردم اعتراف کنم

درفشان: چرا چرت میگی؟ من؟ چت روم؟ خواب
دیدنی خیره

اصلا معلوم نبود ترسیده ها ۱۱۱۱۱۱۱۱ اصلا

ماهیار: جدی؟ پس من...

با داد افشین خفه شد

افشین: مگه من بهت نگفتم حق نداری بری چت

روم؟ درفشان؟ که اینطوری قول میدی؟ آره

درفشان: داداشی...

افشین: چی؟ حرفتو بزن

ارین: چیزی نشده که

افشین: ارین تو خفه

ارین: به منچه

افشین: مگه باتونستم میگم خفه

کلا داشت داد میزد یه ذره دیگه پیش میرفت به

عربده میرسید

درفشان: ببخشید

افشین: که ببخشید؟ درفشان بخدا!

ماهیار: صبر کن افشین... تقصیر من بود... من

بهش اسرار کردم...

افشین: تو خیلی غلط کردی

ماهیار: من غلط کردم... درفشان بی تقصیره..

درفشان: جدی؟ انوقت اینطوری سرم دادو بیداد

میکنی؟ خب شد خودت گفتی بیا که داری

اینطوری دادو بیداد میکنی

بعدم رفت توی اتاقش...

بعد از اونم ماهیار با عصاب داغوان منم داشتم نگاه
میکردم

ارین: منم برم بای

اله: بای بای

افشین: اله.. تو اتاقت

اله: هوم؟ اها من میخوام برم باغ

افشین: اول گمیشی لباساتو عوض میکنی بعد
میری باغ

چقدر بی عصابه امروز...؟

اله: باش

بعد از تعویض لباس رفتم باغ البته قبلش
نگهبانارو خبر کردم که چند نفر رفتن پشت بوم
عمارت ولی طوری که کسی متوجه نشه من
گفتم...اخره یه زنگ داره ازاون متوجه
میشن..بعدم خیلی شیک رفتم توی باغ اصلا
خبیث نیستم..

اتروان:

سرشام بود که شاهیارو شب ارا تشریف
اوردن...بعد از خوردن شام رفتیم توی باغ....مثل
همیشه داشت میردرخشید..ازاون شبی که
دیدمش...نمی دونم چرا همه فکرو ذهنمو مشغول
کرده بود..نمی دونم به عاشق شدن توی یک
نگاه اعتقاد دارین یا نه؟ولی من توی یک نگاه

عاشق شدم..عاشق آرام...ارام حسابی...من
اتروان تهرانی عاشق شدم..اونم عاشق چه
کسی...همه دینو دلمو باختم بهش...ارام ازهمون
شبی که دیدمش قلبمو بهش دادم..قلبمو گرفت
من متوجه نشدم...خدا میدونه وقتی دیدمش توی
هاوایی انگار خدا دنیارو بهم داده...هاوایی
بهترین مسافرتی بود که رفتم اولینو آخرین
مسافرتی که انقدر بهم خوش گذشت..چون
عشقم باهام بود...یه پیرهن شیری پوشیده
بود..میردرخشید توش...نمی تونستم نگاش
نکنم...ارام فقط مال منه...امشب هممون توی
حالو هوایی دیگه ایم.فقط این وسط یه اتفاق
خیلی عجیب افتاده ..درفشان وماهیار باهم
قهرن...من میگم این دوتا عاشق همن ..چون

خوب میفهمم حالشونو...اترون گفت اعتراف کرده..راتینم گفتم اعتراف کرده...داریوش شاهیارم همینطور...ولی من چی؟ غرورم میذاره؟ چطور میتونم هنوز به غرورم فکر کنم؟ همه چیز من آرامه...باید بهش بگم حالا هرطوری که شده...

اترون: کجای داداش؟

اتروان: هان؟

اترون: تو خودتی...چیزیشده؟

اتروان: اره...اترون..چطوری به آرامم بگم

میخوامش؟

وقتی برگشتم طرفش دیدم نیشش بازه

اتروان: زهرمار به چی میخندی؟

اترون:هیچی...به اینکه غرور تو گذاشتی
کنار...از همون موقع داشتی در موردش حرف
میزدی فهمیدم دلت رفته داداش من...
اتروان:حالا میگی چیکار کنم؟
اترون:نمی دونم...نه که ندونم...بین اتروان..باید
همین امشب بهش بگی
اتروان:شوخیت گرفته؟امشب؟
اترون:اره چرا نه...همین امشب...بهترین
موقعس
اتروان:اخه
اترون:اخه نیار...امشب قال قضیه روبکن
اتروان:اگه اون منو نخواد چی؟

اترون: یا کوری... یا خود تو زدی به کوری... ببین
چشاش چی میگن

بعدم تنهام گذاشت رفت پیش بقیه که دور
میزی که توی باغ گذاشته بودن زیر درختای بید
مجنون بود نشستن

اقابزرگ: خب... الان که همه هستن کاری داشتم
باهاتون

خدابه خیرکنه

اقای زند: ببینید بچه ها الان دقیقا سه روز گذشته
از وقتی که بهتون دادیم...

راتین: ببخشید اقای زند میشه یه چیزی بگم

اقای زند: البته

راتین: به فرض ماها انتخاب کردیم که میخوایم
به کی ازدواج کنیم... ولی هنوز نه وقت ازدواج
ماها رسیده نه وقت ازدواج اون دختر
اقای زند: صبر میکنید اول یه صیغه محرمیت
بینتون خونده میشه بایه مهمونی که فقط
بزرگتر هستن... تا زمانی که وقتش
برسه.. بعد از اون یه جشن عقد.. تا زمانی که
بخوایین عقد کرده باشین... بعد از اون عروسی
ماهیار: واقعا؟

اقای زند: چیزیش نافهموم بود؟

ماهیار: نه

صدای گرفته بود.. درفشانم اروم بود... چرا انقدر
ارومه؟ چرا این دو تا ارومن؟ نکنه مریض شدن

اقابزرگ: خب سواله ديگه اي نيست؟

راتين: نه نيست

اقابزرگ: همونطور كه ميدونيد چند شب ديگه مثل
هرسال مهموني داريم... همه خاندان هاي اشرافم
هستن...

وايي خدای من منظور اقابزرگ اين بود كه يكي
رو براي ازدواج انتخاب كنيم.. منكه انتخاب
كردم.. فقط مونده بهش بگم

اقاي حسابي: بچه ها.. اين مهموني خيلي مهمه...
بقيه حرفاشون مهم نبود فقط آرام مهم بود من
بايد بهش ميگفتم همين امشب...

نمي دونم چي شد كه ماهيار بلند شد

ماهيार: ميشه من برم بالا؟

اقابزرگ: چیزی شده؟

ماهیار: نه فقط سرم دردمیکنه

عمه جون (خواهر اقابزرگ کوچیکه): نه بشین

ماهیار: ولی مامانجون

باباجون: بشین

بدون هیچ حرفی والبته به زور نشست

باباجون: چتون شماها؟

اترون: ببخشین باباجون.. ولی ماها چیزمون

نیست... فقط یه چند نفر خیلی کله خرابن.. که

واقعا امیدواریم درست شن

باباجون: جدی؟ کیا هستن؟

شاهیار: معلوم دیگه...

فقط باباجون از روی تاسف سرتکون دادن

اقابزرگ: خب من حرفام تموم شد میتونید برین
بالا

میخواستیم بریم بالا ولی شاهیارو داریوش اترون
راتین نشستن بودن ولی دخترا همشون رفتن
بالا... بهترین موقعیت بود باید بهشون میگفتیم
پس منم نشستم.... چون ازچشای ارامم معلوم
بود عاشقمه

اقابزرگ: چیزی شده؟

راتین: بله..

اقابزرگ: درمورد ازدواجتون که نیست؟

اترون: چرا هست

بابا: اترون

اترون: بابا بزار این ماها حرف بزنی بعد

عمه خانوم: بگین

شاهیار: خب.. چطوری بگیم؟

مامان: بچه ها میخواین با بابا اینا حرف بزنی

اترون: آگه بابا وقت داشته باشن که خیلی خوبه

عمو شروین: خيله خب پاشین بریم انور بینم چی

میگین

به همراه بابا اینا رفتیم انطرف تا حرف بزنی

عمو مهرداد: خب

شاهیار: خب... میدونید ماها انتخاب کردیم

بعدم خیلی شیک سرامون انداختیم پایین همون
موقع موبایلمو دراوردم برای ارام یه اس
فرستادم ("عشق یعنی مستی و دیوانگی /عشق
یعنی با جهان بیگانگی /عشق یعنی شب نخفتن
تا سحر / عشق یعنی سجده با چشمان تر /عشق
یعنی سر به دار آویختن / عشق یعنی اشک
حسرت ریختن /

عشق یعنی درجهان رسوا شدن /عشق یعنی
سُست و بی پروا شدن / عشق یعنی سوختن با
ساختن / عشق یعنی زندگی را باختن /عشق یعنی
انتظار و انتظار /عشق یعنی هرچه بینی عکس
یار /عشق یعنی دیده بر در دوختن.....") (منتظر
جواب بودم دقیقا یک دقیقه بعد جواب داد:

ارام: ("عشق یعنی در فراقش سوختن/عشق
یعنی لحظه های التهاب/عشق یعنی لحظه های
ناب ناب/عشق یعنی پرستو پر زدن/عشق یعنی
آب بر آذر زدن
عشق یعنی، سوز نی، آه شبان/عشق یعنی معنی
رنگین کمان")
یک لحظه هم خنده از روی لبم کنار نمی رفت
پس حسم درست بود....
بابا: خب میشناسیمشون؟
اتروان: صدر صد
بابا: خب میشنویم

بعد از توضیح دادن وحاشیه رفتن.. قبل از اینکه
خود بابا کلمونو بکنه بهشون گفتیم.... میشد
تعجب رو از جشاشون خوند...
عمو تیر داد: خب... ماهیارچی؟
داریوش: غد تراز این حرفان...
بابا: پس به خاطر همین بود امشب اروم بودن
اترون: دقیقا
عمو شروین: خيله خب... با اقا بزرگ اینا حرف
میزینم شماها میتونید برین بالا
بعد از شب به خیر گفتن سریع رفتیم بالا... منم
مستقیم رفتم توی اتاق آرام.. چون بهش گفتم
کارم با بابا تموم شه میرم پیشش
وقتی رسیدم به اتاقش بعد از در زدن رفتم تو

اتروان: سلامم خانومی خودم؟

ارام: علیک سلام!

اتروان: حالا چرا عصبانی هستی؟

ارام روی تختش نشسته بودم منم رفتم کنارش

ارام: عصبانی نباشم؟

اتروان: چی شده خانومی من؟

ارام: خیلی رو داری... برو اصلا

اتروان: اجازه هست حرف بزنیم؟

ارام: اهوم.... بریم توی بالکن هوا خیلی خوبه

اتروان: چشم بریم

وقتی رفتیم توی بالکن شروع کردم

اتروان: میدونی آرامم.. از همون شبی که دیدمت
دلمو باختم.. یعنی توی یه نگاه عاشق
شدم... نمیخوام طفره برم...

ارام: خب میدونی اتروان... منم از همون شبی که
دیدمت عاشقت شدم یعنی همون نگاه اول
عاشقت شدم... از بس جدی بودی
اتروان: جدی؟

ارام: زهرمار پرو

اتروان: ععع خانومی بی ادب نشو دیگه

ارام: من کجا بی ادب شدم؟ بعدم به با ادبی تو
نمیرسم

واقعا لحنش بامزه بود نمی تونستم جلوی خندمو
بگیرم پس به همین خاطر زدم زیر خنده

ارام: عع ترسیدم

اتروان: ببخشید شیطونکم... ارام.. میشه یه چیزی
بهت بگم؟

ارام: چی بگو؟

اتروان: میشه بهت بگم... تو عشق

منی... عاشقتم... دیونتم... همه زندگی منی؟ میشه
بگم امشب به بابا گفتم که ارامم همه زندگی منه
هیچ کسی هم نمی تونه ازم بگیردش؟

فقط داشت نگام میکرد با اون چشای نازش

اتروان: اینطوری نگام نکن... یهو دیدی نتونستم
جلوی خودمو بگیرم!!!

ارام: مرض کوفت بی ادب

بعدم دوتا مشت زد به بازم

اتروان: چرا مجبورم کردی... حالا نمیخواهی یه بار
دیگه بهم بگی؟

ارام: خب...

اتروان: خب چی؟

ارام: خب منم عاشقتم

حالم وصف نشدنی بود...

اتروان: من چی بگم.. که دیونتم

ارام: میگی مهمونی دوشب دیگه برای چیه؟

اتروان: اون مهم نیست مهم اینکنه شما عشق

منی... بقیه رو ولش

ارام: باش

تا ساعت 3، 4 صبح داشتیم حرف
میزدیم....نزدیکایی 4:30 بود که من رفتم توی
اتاقم آرامم گرفت خوابید...خدایا شکرت
روز مهمونی:
درفشان:

ازوقتی سرچت روم با ماهیار دعوام شده باهام
قهریم...خیلی دلم از دستش گرفته...الکی داشت
سرم دادو بیداد میکرد...با اینکه میدونست قضیه
چی بااینکه میدونست پسره بهم گیر داده
بود...بازم سرم دادزده بود...حوصل هیچ کاری
نداشتم...فقط...فقط ماهیارو میخواستیم...ولی
...ولی اون چی؟

حتی به من فکر نمیکنه...وقتی به این فکر
میکردم که ماهیار کسه دیگه رو دوس داشته
باش حاله بد میشد...میخواستتم برم بزمنش چرا
کسه دیگه رو دوس داره؟

اگه منو دوس داره پس چرا راه به راه باهم دعوا
میکنه؟ از وقتی باهم دعوا کردیم..دیگه حوصله
هیچ چیزی رو ندارم...حتی حوصله خودم رو...من
عاشق ماهیارم...ولی اون چی؟ منو
میخواد؟ عاشقمه؟ اگه دوسم نداره چرا تویی
هاوایی نگرانم شد؟ چرا داشت اونطور دنبالم
میگشت؟ اگه دوسم داره..چرا چیزی نمیگه؟

داشتم دیونه میشدم...دلتم گرفته بود..خیلی ولی
اسمون نه...ولی اسمون دل من چرا بدجور هوایی

باریدن کرده بود... حتی فکرشم نمی‌کردم که به
خاطریه پسر بخوام بشینم گریه کنم... که بخوام
فکر کنم دو سه داره یانه؟ ماهیار هرپسری
نیست... واقعا اسمش بهش میاد ماه یار... چقدر
این اسمو دوس دارم

وقتی اسممو صدامیزنه بهترین اسم دنیا اسم
منه... من عاشق ماهیارم... چی میشد اول دخترا
اعتراف میکردن؟ خدااا چی میشد؟

خدا صدامو میشنوی من فقط یه نفرو میخوام
از بین این همه ادم.. اونم ماهیار، ماهیار
خوادم... ماهیار تهرانی... یعنی ماهیار منو از خدا
میخواد؟ آگه نمیخواد پس چرا انقدر روم
حساسه؟ چرا اینطوریه؟ چرا امد دنبالم؟ چرا وقتی

اسم خواستگار امد عصبانی شد؟ خدایا خودت
هوامو داشته باش... من عاشق ماهیارم
روز اولی که دیدمش هیچ وقت یادم نمیره... توی
این چن وقت کارم شده بود بشینم به عکساش
نگاکنم... به خاطرهایش فکر کنم... من وقتی تویی
هاوایی بودیم عاشقش شدم... خدایا اون
چی؟ اونم عاشقمه؟ با صدای در دست از فکر کردن
برداشتم
درفشان: بله..

چقدر صدام گرفته بود
نیلوفر: خانوم گریه کردین؟
نیلوفر خدمتکار شخصیم... وقتی به صورتم دست
کشیدم دیدم خیس... خیس از اشک.. خیس

ازاشکه به خاطر یه پسر مغرور از خود
راضی....ومن...چقدر این پسر مغرور از خود راضی
رو دوس دارم...من ماهیارو فقط مال خودم
میخوام...کسی جرات نداره بهش نگاه چپ
بندازه

درفشان: چیزی نیس...چی شده؟

نیلوفر: خانوم چند ساعت دیگه مهمونی شروع
میشه

لعنت به این مهمونی اجباری...لعنت به این
مهمونی...ولی فقط یه خوبی داره این مهمونی
دیدن ماهیارم اوقتی قهریم هم دیگرو
ندیدیم....الان میفهمم..وقتی میگن بهم نزدیکم
ولی دوریم...منو ماهیار چندتا اتاق فاصله

داریم...ولی...ولی بهم دوریم...خدایا من
ماهیارمو میخوام
درفشان:خیله خب صبحی حمام رفتم...بگو
لباسمو بیارن...
نیلوفر:چشم خانوم...الان ارایشگرتون میاد
درفشان:خیله خب بعدازچند دقیقه ارایشگر امد
...فقط نشستم روی صندلی چشامو
بستم...نفهمیدم چقدر زمان گذشت...انقدر توی
فکر ماهیارم بودم نفهمیدم چطور گذشت زمان...
ارایشگر:تموم شد..خوبه؟راضی هستین؟
خوب شده بود...عالی بود..ولی من فقط یه
سرتکون دادم..وقتی ماهیارباهام قهر ارایش
میخوام چیکار؟اصلا بدشده خوب شده به منچه

سعی کردم گریه نکنم به زور جلوی اشکای
مزاممم رو گرفتن

نیلوفر: خانوم لباستون امادس

خیلی دقت نکردم به مدلش... الان این چیزا مهم
نبود... بعد از پوشیدن لباسم... توی اینه قدی اتاقم
داشتم به خودم نگاه میکردم... خوب بود... حوصله
نداشتم... ای خدا... بالاخره وقتش رسید باید
میرفتم پایین

وقتی رفتم پایین دیدمش... دمه پله ها ایستاده
بود پشتش به من بود... واقعا توی اون کت شلوار
سفید فوق العاده شده بود.. اروم اروم از پله
هارفتم پایین چندتا پله مونده بود برگشت... فقط

هم دیگرو نگاه میکردیم... زمان ایستاده بود... وای
خداا من عاشق چشماشم....

ماهیار:

وای خداا عین فرشته ها شده بود توی اون لباس
زیبا... با اون کلاه خوشگلش... من عاشق درفشانم
بودم... درفشان فقط برای منه... از وقتی باهاش
دعوا کردم دارم خل میشم.. میخوام برم ازدلش
در بیارم.. ولی... ولی این غرور لعنتی
نمیزاره... از غرورم حاله بهم میخوره... انقدر ازش
بدم میاد که نگو... به خاطر این غرور لعنتی دل
عروسکم شکست... دلش ازم گرفته.. از وقتی
باهام قهر ندیدمش تا امشب.. فقط به خاطر همین
اینجام که عروسکم و بینم که درفشانمو

بینم...خدایا به هیچ کسی غرور نده...خیلی بده
غرور...نمیخوامش من غرورمو نمیخوام...غرورم
اخه سرچی؟سراینکه دل عروسکم بشکنه؟این
چند روز دارم دیونه میشم ازدوریش خدایا من
درفشانمو میخوام...نکنه بدیش به کسی دیگه
ای هاااا...میمیرمم درفشان فقط مال منه...خدایا
بهم قول بده به کسی نمیدیشش....یعنی کسه
دیگه ای رو نمیخواد؟غلط میکنه بخواد...مگه
دست خودشه...رسید اخر پله ها ازچشای
قشنگش معلومه دلش گرفته ازدست
ماهیارش...وای چقدر میچسبه خودش بهم بگه
عاشقمه...

ماهیار:سلام

درفشان:سلام

چقدر جدی..این درفشان من نیس

درفشان:من برم پیش بزرگترا برمیگردم

ماهیار:صبر کن..منم باهات میام..

چقدر خود خواهانه گفتم این یه جمله رو چقدر

چسبید اون لبخند یواشکیش که از چشمم دور

نموند

چقدر خود خواهانس جمله عروسکم

درفشان:لازم نکرده خودم میرم

بههم مجال حرف زدن نداد...رفت پیش بزرگترا

(نویسنده:عکس لباساشونو میزارم=پیام

بازرگانی:campe45on2:)

نمی دونم چقدر از رفتنش میگذشت که توی
سالن صدای موزیک پیچید اونم چه موزیکی::

می گی منو نمی خوامی بهم نگاه می کنی
می ری دلم می گیره تو گ*ن*ا*ه می کنی

کی غیر من می تونه دستتو بگیره

زندگیش تو باشی واسه تو بمیره



آی تو دلیل بودنم ، آی تو ، آی تو که دنیای منی

قلبی که دوست داره تو رو حیفه بری بزنی

بشکنی

آی تو که دیوونه ت شدم ، آی تو

آی تو که دلم می ره برات تند می شه نبضم

تو رو که می بینم می ره دلم با یه نگات ، آی تو
آی تو دلیل بودنم ، آی تو

آی تو که دنیای منی ، قلبی که دوست داره تو رو
حیفه بری بزنی بشکنی ، آی تو که دیوونه ت
شدم ، آی تو

آی تو که دلم می ره برات تند می شه نبضم
تو رو که می بینم می ره دلم با یه نگات ، آی تو
♪♪♪

من با تو حاله خوبه و آرومم با تو قلبم می کوبه
وآرومم

بیا صدا قلبمو گوش کن ای کاش توی دل من
بودی و می دیدی

صدای دل منو می شنیدی بیا صدا قلبمو گوش
کن

♪♪♪

آی تو دلیل بودنم آی تو که دنیای منی
قلبی که دوست داره تو رو حیفه بری بزنی
بشکنی

آی تو که دیوونه ت شدم ، آی تو
آی تو که دلهم می ره برات تند می شه نبضم
تو رو که می بینم می ره دلهم با یه نگات، آی تو
♪♪♪

می گی منو نمی خوای بهم نگاه می کنی
می ری دلهم می گیره تو گ*ن*ا*ه می کنی

کی غیر من می تونه دستتو بگیره
زندگیش تو باشی واسه تو بمیره
آی تو دلیل بودنم ، آی تو
آی تو که دنیای منی قلبی که دوست داره تو رو
حیفه بری بزنی بشکنی آی تو که دیوونه ت شدم
، آی تو
آی تو که دلم می ره برات تند می شه نبضم
تو رو که می بینم می ره دلم با یه نگات ، آی تو
♪♪♪
آی تو دلیل بودنم ، آی تو ، آی تو که دنیای منی
قلبی که دوست داره تو رو حیفه بری بزنی
بشکنی

آی تو که دیوونه ت شدم ، آی تو
آی تو که دلم می ره برات تند می شه نبضم
تو رو که می بینم
(ای تو امین رستمی)

بعد از تموم شدن اهنگ ... که بدجور حالو هوامو
به هم ریخت.... نمی دونم چرا..... بدجور به حالو
هوایی دلم نشست درفشان مال من بود.. تمام
میخواستم برم سمت در خروجی... که نگام افتاد
به اتروان غلط نکنم کاره خودش چون بدجور
نیشش باز بود... یه لحظه سرم برگشت که ای
کاش بر نمیگشت

دیدم درفشان بایه پسره داره حرف میزنه خونم
به جوش افتاد دیگه دسته خودم نبود... فقط

چشام درفشانو میدید همچین رفتم سمتش .. که
هرکی میددتم میکشید کنار..وقتی بهش رسیدم
فقط دستشو کشیدم نمی توست خیلی جیغ جیغ
کنه به جهنم که همه دارن نگاهمون
میکنن....فقط دستشو کشیدم بردم توی باغ زیر
درخت...اونجا دستشو ول کردم داشتم خل
میشدم...هه رفته سلام کنه به بزرگترا انوقت
اینطوری نیشش بازه؟
درفشان:این چه کاری بود کردی؟هان؟
ماهیار:یعنی چی؟توگفتی میری پیش بزرگترا
برمیگردی..
درفشان:من غلط بکنم
داشتیم باداد حرف میزدیم

ماهیار: تو غلط کردی رفتی با اون مرتیکه داشتی

زر میزدی

درفشان: ماهیار

ماهیار: هان؟ چی میگی؟

درفشان: واقعا که... اصلا به توچه؟

با این حرفش جوش اوردم

ماهیار: که به منچه اره؟

درفشان: اره به توچه .. تو چه کاره منی؟

ماهیار: میخوایی بفهمی؟

درفشان: اره

باید تمومش میکردم ولی اینجا نه... دستشو

کشیدم بردم توی سالن

درفشان: چه غلطی

میکنی.. ماهیار.....ار

ماهیار: میخوام بهت بگم چیکار تم

درفشان: باش بگوو.. فقط اروم دستم

رسیدیم توی سالن همه داشتن نگاهمون

میگردن دیگه هیچی مهم نبود... باید بهش

میگفتم تموم

رفتم روی سن درفشان پایین سن بود داشت

نگام میکرد میکروفون برداشتم.. تموم..

ماهیار: با اجازه همه بزرگان جمع.... منو ببخشید

چند دقیقه وقتتون رو میگیرم.... میخوام اینجا

جلوی همه بزرگان اشرف یه چیزی رو که

مدتهاست توی گلوم مونده اعتراف کنم.... اون

چیزی که میخوام اعتراف کنم حسمه...اون یه
نفرم که باید بشنوه اینجاس تا انقدر نگه تو کی
من هستی

من ماهیار تهرانی..اینجا جلوی همه بزرگان
اشراف اعتراف میکنم...من عاشقم عاشق
درفشان تهرانی...من دیونه این دخترم....همیجنا
جلوی همه ازدرفشان تهرانی میخوام که منو
ببخش به خاطر دعوای که باهاش
کردم...میخوام قبولم کنه...بسه هرچی جفتمون
مغرور بودیم...من عاشقتم درفشان.

پایان فصل هجدهم:

پنج سال بعد:

شب ارا:

همه توی ویلایی اقا بزرگ جمع بودیم.. منو شاهیار
یه دختر کوچولوی ناز داشتیم که دوسالش بود
اسمشم نازلی بود

ازرم و داریوش یه دوقلو داشتن یه دختر و پسر که
اسماشون بهار و بهادر بود اونام یک سالشون بود
راتین تینا یه پسر یه سال داشتن که اسمش
امیر عباس بود

اتروان و آرام یه دختر ناز داشتن که 11 ماهش
اسمش اطلس بود

اترون و نازنین هم یه پسر ناز داشتن که یک
سال و نیمش بود اسمش اهورا بود

واما درفشان و ماهیار هنوز کل کل شون
رودارن... فقط یه چیزی عوض شده اونم اینکه یه

دختر دارن که یک سالش اسمش نازمه‌ره
درفشان یه پسر ۲ ماهش ...

ازرم: هنوز نیومدن؟

داریوش: خانومی این دو تا رو که میشناسی؟

ماهیار: کم پشت سرماها حرف بزید

درفشان: راس می‌گه اقامون

اتروان: خيله خب بابا... پاشين بيان عكس يخ كرد

درفشان: عع دفعه اخر تيكه هاي منو ميگي ها؟

ماهیار: خانومم شما حرص نخور شعورش

درهمين حده

شاهيار: بسه... بيايين بريم لب ساحل عكس

بگيريم

به همراه بچه ها ونی نی های خوشگلمون رفتیم
پیش بابا اینا لب ساحل که توی ویلا بود یعنی
ویلا ی اقبزرگ یه ساحل داشت.:)
عمو کورش:چه عجب تشریف آوردین!
درفشان:همش تقصیر ماهیار بود
خاله باران:انقدر به پسر من غر نزن
درفشان:عع مامان مثلا ماهیار دوماتتون انوقت
اونو بیشتر از من دوس دارید؟
ماهیار:دور خانوم حسودم بگردم
مهربانون(مامان ماهیار):بسه ماهیار..حق داره
دخترم
ماهیار:مامان

درفشان:وای اخی حسودموو

هممون زدیم زیر خنده واقعا خوشبخت بودیم
خدایا شکرت.

بعداز پنج دقیقه هممون پشت دوربین
بودیم..عکاس آورده بودیم تا از مون عکس بگیره
عکاس:1،2،3

پایان.

من از عهد آدم تو را دوست دارم

از آغاز عالم تو را دوست دارم

چه شبها من و آسمان تا دم صبح

سرودیم نم نم: تو را دوست دارم

نه خطی، نه خالی! نه خواب و خیالی!

تاریخ: چهارشنبه

1395/4/30

منبع تایپ

[http://forum.negahdl.com/threads/84:
/622](http://forum.negahdl.com/threads/84:622)

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا

نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا

شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و

منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما

با تماس بگیرید

